

2227



اخلاق عام آرا

“اخلاق محسنی”

نگاشته
محسن فانی کشمیری

تصحیح و پیشگفتار

خ. جاویدی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

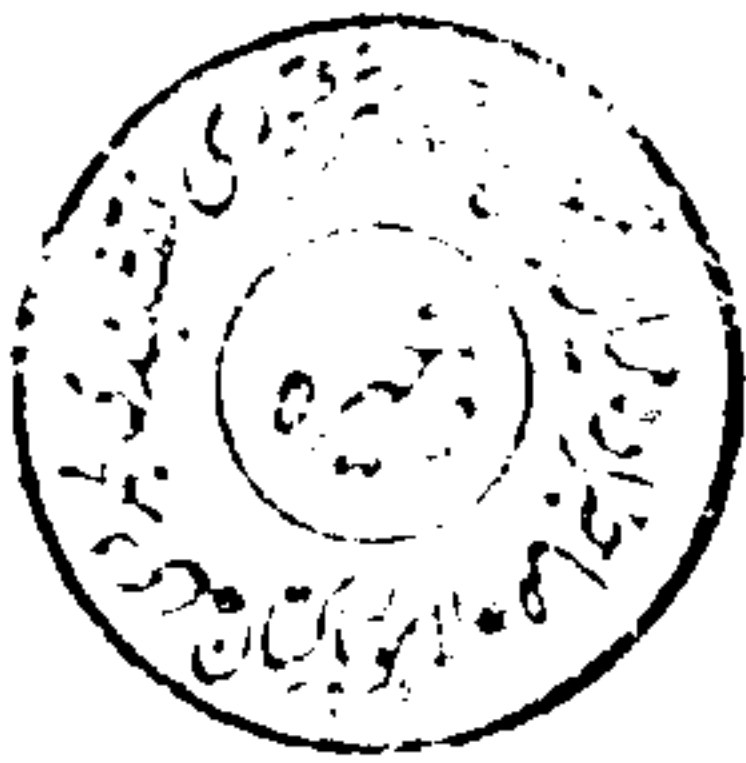


اخلاق عام آرا

”اخلاق محسنی“

نکاشته

محسن فانی کشمیری



تصحیح و پیشگفتار

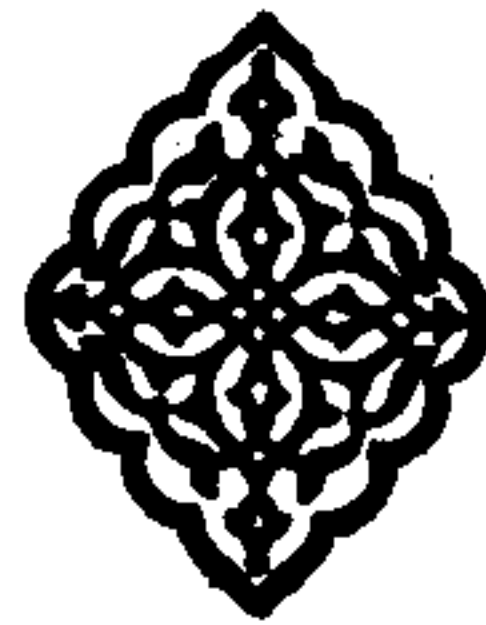
خ. جاویدی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

60327

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



شماره
۶۵



تاسیس بر مبنای موافقتنامه مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان

شناسنامهٔ این کتاب

- نام : اخلاق عالم آرا : اخلاق محسنی
نگارنده : محسن فانی کشمیری
تصحیح : خ. جاویدی
سخن مدیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی
پیشگفتار : خ. جاویدی
ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد
شمارهٔ ردیف : ۶۵
تعداد : ۱۰۰۰ مجلد
خوشنویس : مولانا عبدالعزیز
چاپ : جدید اردو تایپ پریس ، لاہور
تاریخ انتشار : اسفند ماه ۱۳۶۱ خ. ۱۴۰۲ ق/ ۲۱۹۸۲
بها : ۶۰ روپیہ



سخن مزبور

«فرد» و «خانواده» و «اجتماع» - و هر سه : آن گونه که باید باشند - سه موضوع اند برای سه علم دستوری - اخلاق ، تدبیر منزل ، سیاست مدن - که در هر رشته از این سه دانش ، پیرامون کمال یافتن و اصلاح یکی از سه موضوع مزبور ، و راه های اصلاح ، و چگونگی آن ، و این که در ارتباط با آن چه باید کرد و . . . سخن می رود.

نظر به نقش قابل لمس و مهمی که مسائل مربوط به این سه علم در زندگی هر فرد بشر داشته و دارد ، نه تنها عناصر بیشاری از نظامات گوناگون اخلاقی و تربیتی و اجتماعی ، در رابطه با آن ها ، تکوین یافته ، و بسیاری از قضایا و قوانین هر کدام ، برای تحقیق پیرامون آن ها و دست یابی به پاسخ سئوالات مطروحه در آن ها ، مطرح شده است ، بلکه مکتب های دینی و پیشوایان الهی نیز بسی بیش از آن چه توجه خود را به بررسی موضوعات دیگر معطوف دارند ، به جواب پرسش های مزبور پرداخته اند. چندان که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) هدف از بعثت خود را تتمیم مکارم اخلاقی و تکمیل اخلاق کریمانه شمرده. و در قرآن پاک آمده است که ما رسولان خویش را با دلیل ها و نشانه های روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان عدالت نازل کردیم تا مردم به راستی و عدالت گرائیده قیام به قسط نمایند و جوامعی بر بنیاد عدل و انصاف ایجاد کنند.

بر این اساس ، طبیعی است که موضوع «انسان کامل» و «خانواده شایسته» و «مدینه فاضله» و ویژگی های هر یک از این سه ، و نیز مفاهیم مخالف هر کدام ، و مصداق های مفاهیم مزبور ، قسمت گسترده ای از آثار و نوشته ها و گفته های علما و محققان اسلامی را در بر گرفته ، و در هر یکی از آن ها از دیدگاهی ویژه پیرامون مسایل مزبور بحث و فحص شود. گاهی با استفاده از شیوه استدلال و تعقل و سرمایه ای که به ویژه فرزندان یونانی در این زمینه ها به جانها داده بودند ، و گاه با بهره گیری از دستور العمل هائی که مکتب های مبتنی بر شهود و مکاشفه عرفانی ارائه می داد ، و گاه با توجه به آن چه پیشینیان ایرانی و اقوام دیگر در باب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست (بر روی هم حکمت عملی) تجربه کرده و گفته بودند ، و گاه با استناد به نصوص آیات و احادیث و سیره بزرگان اسلام و بقیه ادیان و . . .

چنان که برخی نیز نکات مفید وارزنده مربوط به حکمت عملی را هر جا یافتند گرفتند. و آن ها را با یکدیگر سازگار کرده تلفیق نمودند. و تمامی را در یک دستگاه و منظومه منسجم و به هم پیوسته جای دادند. تا طرحی بیفکنند و بنیادی بگذارند که ابعاد متعدد روح انسان و نیازهای مربوط به هر بعد ، در آن منظور شده باشد ، هم بعد عقلی و هم بعد عرفانی ، هم نیاز های مادی و هم نیاز های معنوی ، هم جنبه نظری و هم جنبه عملی و تجربی ، هم مبادی دینی و هم مقتضیات دنیائی و . . .

کتاب حاضر - اخلاق عالم آرا - یکی از این گونه آثار است که مؤلف آن می خواسته طرحی جامع الاطراف بریزد. و با هماهنگ ساختن و ترکیب آراء و نظریات حکیمان و دانشمندان و عارفان و پیشوایان دین و فرمانروایان جهان ، مجموعه ای در باب اخلاق و سیاست و تدبیر منزل



به دست دهد که پاسخگوی همه نیازمندان باشد و همگان را پسندافتد ،
و هر چند که در کار خود نیز تا حدودی موفق بوده ، و حاصل تلاش
وی را اثری گرانبها باید شمرد. ولی جای تأسف است که این اثر
رواج لازم را نیافته و ناشناخته مانده ، و نه تنها تا کنون به چاپ نرسیده ،
بلکه (در حدودی که از فهرست های موجود بر می آید) بیش از یک
نسخه خطی آن نیز نمانده است تا تصحیح و انتشار آن به صورتی دقیق
امکان پذیر باشد. اینک مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، بر اساس
یگانه نسخه شناخته شده کتاب ، اقدام به چاپ و نشر آن می نماید ، تا
هم اثری ارزنده در حکمت عملی تألیف یک عالم صاحب نظر در فرهنگ
اسلامی را در دسترس شیفتگان این فرهنگ قرار دهد ، و از نابودی و
دست کم بی استفاده افتادن نسخه آن جلوگیری نماید ، و گامی در جهت
حفظ و احیا و عرضه میراث ذیقیمت گذشتگان و بهره برداری از آن بردارد.
و هم با نشر متن فارسی نویافته ای به قلم یکی از عالمان و نویسندگان و
شاعران شبه قاره ، نشانه ای دیگر از پیوندهای استوار فرهنگی میان
مردم این سامان را با ایرانیان آشکار سازد. پیوندهائی که اسلام و معارف
اسلامی و زبان فارسی آن را پدید آورد و علت محدثه اش بود ، و همین
عوامل نیز امید است که نگهدارنده و علت مبقیه آن بوده باشد.

در خاتمه باوجود جنبه های مثبتی که در این کتاب می توان
یافت ، دو عیب آن را نیز نباید ندیده گرفت :

(الف) گزارش ها و احادیث ضعیف و غیر قابل قبول و آراء باطل
و بی اساس.

(ب) ستایش های از برخی کسان که در خور ستایش نیستند.
در رابطه با این دو عیب ، شاید به نظر برسد که بهتر بود حذف و
اسقاط های صورت می گرفت ، یا اصلاً از چاپ کتاب صرف نظر می شد.

ولی باید توجه کنیم که بسیاری از مهمترین کتاب های علمای ما در زمینه های مختلف علمی و ادبی و دینی به همین گونه است. و شیوه ما در برخورد با این کتاب به گونه ای باید باشد، که در موارد مشابه نیز بتوان تکرار کرد. و آن گاه دور ریختن هزارها آثار در رشته های گوناگون معارف اسلامی یا دخل و تصرف در آن ها را هیچکس تجویز نکرده و نمی تواند بکند. گذشته از این که همان چه را ما عیب می دانیم (و عیب هم هست) یک سری واقعیت ها است (البته واقعیت های ناپسند) و اسناد آن باید بماند. و در صفحات تاریخ ثبت شود. تا جریانات حاکم بر گذشته های دور و نزدیک، و شرایط مسلط بر جوامع پیشین را بتوان شناخت، و نابود کردن و حذف و اسقاط روا داشتن در این موارد همان است و از میان رفتن مهمترین مدارک برای شناختن کثرتی ها و کاستی های گذشته و علل شور بختی ها و کجروی ها همان.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

پیشگفتار

کتاب در دست شما ، «اخلاق عالم آرا» یا «اخلاق محسنی» نگاشته دانشمند و سراینده نامی محسن کشمیری متخلص به فانی است. نسخه ای است نویافته ، که در جهان کتابشناسی از آن اثری نیست. و نیز در تذکره ها و منابعی که زندگینامه آن بزرگوار را در بردارند ، و نام کار های ادبی او را نوشته اند ، از این اثر وی نام برده نشده است.

موقع خرید کتاب از طرف «مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان» در سال ۱۳۵۵ خ و ثبت آن در دفتر کتابخانه «کنج بخش» نیز ناشناخته مانده تنها به نام «اخلاق محسنی» ثبت گردیده است. تا هنگام فهرست نگاری از کتابخانه کتاب شناخته شد ، و در همان روز ها در مجله راهنمای کتاب^۱ کشف این اثر گرانبها از آثار آن دانشمند گرامی به اهل کتاب و علم اعلام گردیده است. و بعدها در فهرست نسخه های خطی کتابخانه کنج بخش^۲ معرفی شده است.

این نسخه در کتابخانه به شماره ۶۹۹ ثبت است. خط نستعلیق و شکسته نستعلیق دست کم دو تن ، از سده یازدهم ه ، ۴۲۸ ص ، ۱۵ س. نسخه ای است دودزده ، کاغذ خشکیده و این نسخه منحصر و گرانبها آماده برای خرد شدن و نابودی. و به همین دلایل «مرکز

تحقیقات» به فکر تکثیر آن افتاده نخست می خواست آن را به صورت عکسی چاپ کند، ولی به علل فنی زیر از آن منصرف گردید: اول اینکه عنوان ها شنگرفی و کمرنگ بوده و وسیله فنی جیران آن گران. دوم اینکه به چند دست نوشته شده و در بسیاری موارد سخت خوانا بود، و امکان داشت که در چاپ ناخوانا گردد. سوم اینکه هر چند نسخه مصحح بود ولی از غلط های دست کاتبان خالی نبود. از این روی «مرکز تحقیقات» این مهم را به این ناچیز وا گذاشت، که نسخه ای منقح، با حفظ عین متن، بدون افزودگی و کاستی، با اصلاحات املایی، تدوین کنم و به چاپ رسانم.

محسن فانی

زندگینامه این عارف و نویسنده و سراینده نامی نسبتاً روشن است. جایگاه او در تاریخ، و پایه ادبی او، در تذکره ها و آثارش در فهرستنامه ها آمده است. و بازگو کردن آنها برای خواننده ملال انگیز است. و کوشش در روشن ساختن گوشه های زندگی او، که از نظرها دور مانده است، نیاز به وقت بیشتر دارد و توانایی علمی که این ناچیز فاقد آن است. بیجا نیست گفته شود، که تنها در «تذکره شعرای کشمیر» کار شادروان استاد پیر حسام الدین راشدی: بیست و نه صفحه درباره وی و آثارش سخن گفته شده است.^۱

کوتاه سخن: شیخ محسن کشمیری متخلص به فانی خویشاوند و شاگرد ملا یعقوب صرفی کشمیری و استاد غنی کشمیری، و از مصاحبان

۱- تذکره شعرای کشمیر، چاپ انبال اکادمی، کراچی ۱۳۴۶ خ، ص ۱۰۴۵ تا ۱۰۷۳.

شاهزاده داراشکوه^۱ (کشته ۱۰۶۹/۸۱۰۶۵۹ م) پسر شاهجهان پادشاه بود. چندی نیز در صوبه اله آباد خدمت صدارت داشت. ولی پس از فتح بلخ بردست سلطان مراد بخش ، و گریختن نذر محمد خان تخت نشین آنجا ، و ضبط دارایی وی ، در کتابخانه اش «دیوان» شیخ محسن فانی بدست آمد ، که در آن از خان پیشگفته ستایش شده بود ، از آن روی از نظر شاه افتاده از صدارت بر کنار و خانه نشین شده است. و تا پایان زندگی از کشمیر بر نیامده همواره به درس و افاده می پرداخته است. و پس از مرگ در صحن بیرون خانه خود ، در نزدیکی خانقاه داراشکوه (ملا شاه) به خاک سپرده شده است.

تاریخ مرگ او را ۱۰۸۱/۸۱۰۸۱ و ۱۰۸۲/۸۱۰۸۲ م هر یک با ماده تاریخ یاد کرده اند.

کارهای محسن فانی

- در تذکره ها و فهرست ها ، به یازده اثر فانی بر می خوریم ، و «اخلاق عالم آراء دوازدهمین آن است :
- ۱- مصیدر الاثار. مثنوی عرفانی ، به پیروی «مخزن الاسرار» نظامی گنجوی که در ۱۰۶۷/۸۱۰۶۷-۶ م (برابر نام کتاب) به انجام رسانده است. (ن.ک. ذریعه ۱۹ : ۲۹۷- فهرست نسخه های فارسی ۴ : ۳۲۰-۶- فهرست مجلس ۸ : ۴۵۸ - اته : ۱۶۰۰ - موزه سالار جنگ : ۱۹۲۹).
 - ۲- راز و نیاز : ناز و نیاز. مثنوی عشقی. نسخه ای از آن در

۱- در «صحف ابراهیم» آمده «شاهزاده مذکور کتب تصوف را از وی استفاده نمود». همانجا ۳ : ۱۰۵۸.

کویتہ پاکستان^۱ و آصفیہ ہند ہست.

(ن.ک. فہرست نسخہ های فارسی ۴ : ۲۸۲۱ - فہرست آصفیہ
۳ : ۶۳ - فہرست مشترک پاکستان ، بخش منظومہ ها).

۳- ماہ و مہر.

(ن.ک. تذکرہ شعرای کشمیر ، پیر حسام الدین ۳ : ۱۰۶۵).

۴- ہفت اختر. نسخہ ای از آن در آصفیہ ، در ہامش «راز و نیاز»
اوست.

(ن.ک. ذریعہ ۲۵ : ۲۲۹ - نسخہ های فارسی ۴ : ۳۳۱۱ -
فہرست آصفیہ ۳ : ۶۳۲ - موزہ سالار جنگ : ۱۹۳۰).

این چہار مثنوی بہ کوشش دکتر عابدی در ہند چاپ شدہ است.

۵- دیوان فانی. چند بار چاپ شدہ است. از آن میان بہ کوشش

دکتر. گ. ل. تیکو ، ضمن انتشارات انجمن ایران و ہند در تہران ،

۱۳۴۲ خ.

۶- دبستان المذاہب. ہان کتاب نامی کہ دربارہ نگارندہ اش

گفتگومت. نخستین بار سرویلیام جیمز W. James این کتاب را بہ جہان

غرب شناساند ، سپس در ۱۸۴۳ م بہ کوشش انتونی تراویہ A. Troyar

و داویدشہ D. Shea بہ انگلیسی ترجمہ و در پاریس در سہ جلد چاپ شدہ

است. ترجمہ انگلیسی دیگر آن از نذیر اشرف و W. Bayley در کلکتہ

۱۸۰۹ م چاپ شدہ است. وسومین ترجمہ انگلیسی آن از ابراہیم بن نور

محمد در بمبئی ۱۸۷۵ م.

ترجمہ گزیدہ آن بہ زبان آلمانی از F. Gladwin چاپ بمبئی

۱۸۱۷ م.

۱- کویتہ ، کلی لاجور گلستان ، مدرسہ ضیاء العلوم : نستعلیق ، ۲۷ ذیحجہ

۱۱۸۲ ، ۱۹۳۲ بیت ، ۱۳۲ ص.

(ن.ک. ذریعه ۸ : ۴۸ و ۹ : ۸۰۳ - پیشگفتار چاپ زر دشت نامه
بهرام پژدو، تهران طهوری - نسخه های فارسی ۲ : ۱۷۲۶ - تذکره
شعراي کشمير ۳ : ۱۰۶۵).

۷- نجات المؤمنین، رساله در نثر.

(ن.ک. تذکره شعراي کشمير ۳ : ۱۰۶۵).

۸- شرح عين العلم، در نثر.

(ن.ک. تذکره شعراي کشمير ۳ : ۱۰۶۵ - کشف الظنون ۲ :

۱۱۸۲ برای «عين العلم» - مشار، عربي، ۶۴۱ : برای چاپ «عين العلم» -

نسخه های فارسی ۲ : ۱۲۳۹ «شرح عين العلم» که ديگري ست).

۹- ديواجه بر «مثنوي ملا شاه».

(ن.ک. پیشگفتار چاپ ديوان فاني، از تیکو).

۱۰- خسرو و شیرین. در «صبح گلشن : ۳۷۳» از آن محسن فاني

رازي ياد شده است که در روزگار اکبر پادشاه (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) به هند

توطن گزيده و در اوایل سده یازدهم در شهر بنارس در گذشته است. در

اینجا آمده که «یادگارش مثنوی شیرین و خسرو است، که جواهر لطایف

در آن سفته». در «ذریعه ۱۹ : ۱۶۷» این مثنوی را منسوب به فاني

کشمیری دانسته که گویا درست نباشد.

۱۱- میخانه : ساقینامه اوست. نسخه موزه سالار جنگ : ۱۹۲۷

(فهرست محمد اشرف ۵ : ۱۷۹).

اخلاق عالم آرا

نگارنده در ديواجه و در هايان، دو نام بدین کار خود داده است :

«اخلاق عالم آرا» که تاریخ آغاز نگارش را نیز می رساند. و «اخلاق محسنی»

که نسبت کتاب به محسن فانی را در بردارد.

کتاب را در ۱۰۷۵ هـ/ع ۱۶۶۵ م برابر نام کتاب آغاز کرده است. و یک سال پس از آن، در ۱۰۷۶ هـ/ع ۱۶۶۶ م. به انجام رسانده است و در پایان کتاب دو ماده تاریخ برای به انجام رسیدن کتاب آورده است. یکی:

قلم رقم زده تاریخ سال اتماش
که «یادسی دهد اخلاق محسنی ز کمال»

دیگری:

«تم کتاب الآداب بالهام الواحد الوهاب»

چنانکه پیش از این گفته شد. محسن فانی از نظر پادشاه می افتد، و از کارهای دیوانی کناره گیری می کند. و در کشمیر خانه نشین شده به کارهای ادبی می پردازد. و به نوشته «صحف ابراهیم» در (تذکره الشعراء کشمیر ۳ : ۱۰۷۸) : «اورنگ زیب عالمگیر در سنه خمس و سبعین و الف (۱۰۷۵ هـ/ع ۱۶۶۵ م) تفرج کنان به کشمیر رفت. ملا را به حضور خود خواند، به عطای خلعت خاص و دو هزار روپیه نقد مراعات کرد. و وظیفه درخور معاش وی مقرر ساخت». پس می توان گمان زد، پس از دیدار پادشاه با محسن فانی و دلجویی از وی، فانی به نگارش این کتاب دست زده، آن را پیشکش وی ساخته است. و در دیباچه و در متن از وی ستایشی گزافه کرده است.

بررسی اخلاق عالم آرا

بررسی تطبیقی این کتاب، با نگاشته های پیش از آن به ویژه با «اخلاق ناصری» خواجه نصیر الدین طوسی (م ۶۷۲ هـ/ع ۱۲۷۳ م) و

«لوامع الاشراق» جلال الدین محمد دوانی (م ۹۰۸/۵۹۰۲/۱۵۰۲م) که تقریباً بخش بندی^۱ همین کتاب را دارند و بارها نگارنده از آن دو نقل کرده است. بررسی نوآوری های نگارنده، و پیروی ها و نقل مطالب از آن دو کتاب و نیز از پیشینیان خود، کاری است بیرون از صلاحیت علمی این ناچیز، اما با مطالعه همین کتاب، بدون بررسی تطبیقی، درمی یابیم که محسن فانی در این کتاب خود، اظهار نظرهایی در برابر دیگران کرده است. برای نمونه چند مورد از آن ها در زیر آورده می شود:

در فصل سوم از فن یکم در مبحث انواع متعلق به حکمت می نویسد در «اخلاق ناصری» و «لوامع الاشراق» علم را در انواع حکمت شمرده اند... پس از توضیحاتی می افزاید: هرگاه سخاوت و حلم در اقسام تابع و متبوع خود در آید، اندراج علم در متعلقات حکمت که تابع علم است نیز مناسب می نماید.^۲

در جای دیگر، که بگفته محسن فانی، محقق طوسی و مدقق دوانی، اضداد رذایل را، در برابر فضایل اربع، محدود به هشت رذیلت دانسته اند. می نویسد: و حصر اجناس رذایل، در رذایل ثمانیه نامناسب... به رذایل ثمان که مقابل فضایل اربع اند، چهار رذیلت دیگر باید افزود،

۱- اخلاق ناصری با یک «فصل» آغاز می شود که حکم «مقدمه» را دارد سپس سه «مقاله»: مقاله یکم در تهذیب اخلاق دو قسمت: مبادی و مقاصد، یکم در هفت فصل و دوم در ده فصل. مقاله دوم در تدبیر منازل، در پنج فصل، مقاله سوم در سیاست مدن، در هشت فصل که فصل پایان آن وصایای منسوب به افلاطون است.

«لوامع الاشراق». نخست یک «تمهید» دارد و هفت «مطالع» و آنگاه سه «لامع»: لامع اول در تهذیب اخلاق. لامع دوم در تدبیر منزل، لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی، و هر لامع در چندین «لمعه».

۲- ص: ۲۴-۲۵.

و محقق طوسی و مدقق دوانی در بیان اضداد فضایل ، این چهار رذیلت را
نیاورده اند.^۱

و نیز در فصل پنجم همین فن ، در مبحث عدالت ، نظر افلاطون را
که گفته است دو طرف عدالت یکی است و آن رذیلت جوراست ، و توضیحی
که خواجه طوسی در آن باره داده است را ، رد می کند. و سپس کلام
افلاطون را به گونه دیگر توجیه می کند :

«توجیه کلام حکیم به طریق دیگر متصور است. چه می تواند بود
که مراد حکیم عدالت مصطلح باشد. و اینکه ضد واحدی برای او مقرر
کرده به جهت آن است که عدالت را هیئتی بسیط که عارض اعتدالات
ثلاثه باشد اعتبار کرده . . . و در این صورت ممکن است که ضد او نیز
هیئتی موحده باشد. که از رذایل افراط و تفریط خارج بود».^۲

همچنین در فصل فضیلت محبت ، و تقسیم محبت از نظر غایت ، که
خواجه در «اخلاق ناصری» به چهار قسم تقسیم کرده است. نگارنده
می نویسد :

«اما به خاطر فائز می رسد که غایت محبت ارادی ، در این چهار
قسم محصور نباشد. و بر چهار نوع مقصورنه ، چه می تواند بود که این
غایت مرکب از لذت و خیر تنها باشد ، یا از لذت و نفع تنها ، و یا نفع
و خیر تنها و هر یکی از این سه قسم تقاضای یک قسم محبتی کند که قسم
دیگر نکند. پس غایت محبت هم به هفت قسم مقسوم شود».^۳

و در دنباله همین مبحث ، و در پایداری و پا زود گذری محبت و
علت آن ها می نویسد «این تحقیق منافی تحقیقی است که به صورت اعتراض

۱- ص : ۵۹-۶۰.

۲- فن یکم ، باب سوم ، فصل یکم ، ص ۷۵.

۳- فن سوم ، ص ۱۶۸-۱۶۹.

در «لوامع الاشراق» مسطور است.^۱ و گاهی نوشته دو کتاب «اخلاق ناصری» و «لوامع الاشراق» را درباره یک مطلب با یکدیگر سنجیده است. چنانکه در فن سیوم، فصل دوم در فضیلت محبت^۱. نظریات آن دو کتاب را درباره گفته ارسطاطالیس بررسی کرده است. و نظر مدقق دوانی را مناسب تر دانسته است. سپس نظر خود را با عبارت «اما به خاطر فاطر می رسد. . .» بر گفته آن دو در گزارش گفته ارسطاطالیس می آورد.^۲

چگونگی تصحیح

چنانکه پیش از این گفته شد، نسخه «اخلاق عالم آرا» منحصر به فرد بود. و وظیفه این ناچیز تنها رو نویسی و اصلاح غلط های املائی آن بود. و گذشته از نقطه و ویرگول گذاری، این دستبردگی ها در چاپ این متن رفته است: خوشبختانه نسخه حاضر، جز چند سطری از آغاز دیباچه افتادگی نداشت. ولی گاهی کلمه، فعل و یا حرف ربطی افتاده بود که در پرانتز (. . .) گذارده شده است.

اگر کلمه ای از متن غلط تشخیص داده می شد. واژه درست را بجایش گذارده، و در پا ورق متذکر شده که «در اصل» چه بوده است. گاهی در صحت کلمه تردید می شد، در این صورت کلمه در جای خود باقی مانده، کلمه ای که مناسب تر به نظر می آمد را بدنبال آن در پرانتز (. . .) آورده ام.

خ. جاویدی (منزوی)

اسفند ماه ۱۳۶۱ خورشیدی

جادی الاول ۱۴۰۲ قمری

۱- ص: ۱۸۲

۲- ص: ۱۸۲

فهرست مطالب کتاب

۵	مقدمه کتاب
۱۳	فن اول : در بیان تهذیب اخلاق، و آن مشتمل است بر سه باب باب اول، در بیان فضایل و متعلقات آن، و در او چند فصل است
۱۳	فصل اول در حصر فضایل روحانی و بیان قوای انسانی که مبادی فضایل اربع اند
۱۳	فصل دوم در رسوم فضایل اربع و بیان فضیلت و حقیقت حسن خلق
۱۹	فصل سوم در بیان متعلقات این اجناس اربعه
۲۴	فصل چهارم در بیان اضداد فضایل و شرح اجناس رذایل
۳۲	فصل پنجم در بیان فرق میان فضایل و شبه آن فصل ششم در بیان شرافت عدالت و شرح اقسام و احوال این فضیلت
۴۲	باب دوم در ترتیب اکتساب فضایل و حفظ صحت نفس، در دو فصل
۶۲	فصل اول در بیان ترتیب اکتساب فضایل و اجتناب از رذایل
۶۲	

- فصل دوم در حفظ صحت نفس انسانی و ابقای کمال روحانی ۶۷
- باب سیوم در معالجه امراض نفسانی و مدافعه علل روحانی در چهار فصل ۷۳
- فصل اول در بیان انواع امراض و اسباب و علامات و طریق معالجات آن بوجه کلی ۷۳
- فصل دوم در بیان امراض قوت تمیز که به قوت نظری و قوت عملی منشعب می گردد ۷۷
- فصل سوم در بیان امراض قوت دفع ۸۱
- فصل چهارم در بیان امراض قوت جذب ۱۰۲
- فن دوم :** در تدبیر منزل که آن را حکمت منزلی نیز خوانند.
- و این فن مشتمل است بر دو باب :
- باب اول، در سبب احتیاج به منزل و معرفت ارکان آن ۱۱۳
- باب دوم ، در تدبیر بعضی از این ارکان و بیان احکام آن.
- و این باب مشتمل است بر چند فصل
- فصل اول ، در تدبیر اسوال و افوات و حفظ آن ۱۱۹
- فصل دوم ، در تدبیر ازواج و تخیر ازدواج ۱۲۷
- فصل سوم ، در سیاست اولاد و تربیت احفاد ۱۳۰
- فصل چهارم ، در رعایت حقوق والدین ۱۴۰
- فصل پنجم ، در سیاست عبید و خدم ۱۵۰
- فن سیوم :** در سیاست مدن ، در دو باب
- باب اول در سبب احتیاج به تمدن ، و شرح احوال و اسام آن و فضیلت محبت و بیان اصناف اجتماعات در سه فصل ۱۶۸

۱۵۷	فصل اول ، در سبب احتیاج به تمدن
۱۶۶	فصل دوم ، در فضیلت محبت
۱۸۶	فصل سوم ، در اقسام اجتماعات
	باب دوم در تدبیر ملک و آداب ملوک و معاشرت
	اصناف مردم با پادشاه و موانست افراد بنی آدم
	سه فصل
۱۹۱	فصل اول ، در سیاست ملک و آداب ملوک
۱۹۱	فصل دوم ، در کیفیت معاشرت مردم با اصناف مردم
۲۱۰	فصل سوم ، در بیان فضیلت صداقت و رسوم معاشرت
	با اصدقا
۲۱۷	
۲۲۳	خاتمه : در نصیحت چندی

... بواطن اولی الالباب، به منزله سه فن حکمت عملی است می گشت. و از محاسبه نامه اعمال در نمی گذشت. گاهی حسن اخلاق را به دیده اشتیاق در پرده اوراق می دید. و گاهی قبح اوصاف را از زبان الفاظ به گوش هوش می شنید و از مشاهده حسن اخلاق حمیده سیر گلستان ارم می کرد. و از مطالعه قبح اوصاف ذمیمه عذاب جهنم به نظر در می آورد. ناگاه فوجی از افواج معانی به قصد تسخیر شهرستان مبانی از عالم غیب به عرصه خیال رسید. و به عساکر مضامین این سه کتاب که آراسته فضیلت عالیجناب است مقابل گردید. اگرچه این فوج قلیل به چشم اعتبار در نمی آید. و سپاهی (سیاهی؟) این لشکر در نظر تمیز خال، خالی نمی نماید. اما چون مقدمه الجیش مدح شاهنشاهی است که سلاطین اطراف عالم به فرمان برداری او سزاوارند، و ملوک طوایف عجم در اطاعت امر او بی اختیار، اگر به مضمون آیت کریمه: کم من فتنه قلیلة غلبت فتنه کثیرة^۱ این گروه محدود برآن جنود نامعدود غالب آمد. و به یمن عالم گیری اش فتح (۲) هفت اقلام شهرت نماید، از مقتضای حکمت دور نخواهد بود. لمؤلفه عفی عنه:

شاه عالم گیر محیی الدین لقب اورنگ زیب
آنکه حکم اوست جاری در فراز و در نشیب

چون تألیف این رساله به نام جهان پناهی است که شاهین ترازوی عدل، مرغ دست آموز اوست، و نیز اعظم انصاف، شمع بزم افروز او. اگرچه فضیلت عدالت، که متمم سه فضیلت دیگر و مکمل اخلاق افراد بشر است. این مجموعه نسبت به آن سه کتاب باوجود تأخیر زمانی تقدم بالرتبه داشته باشد، ازمود ای عدالت بعید نخواهد بود. لمؤلفه عفی عنه:

شاهنشاهی که ملک را داد نظام هندستان را نمود دارالاسلام
 بر تخت بر آمد و بر آورد ز بخت در چار حد فضائل اربع ، نام
 حاتم از شرم احساسش چون زر مسکن سر از خاک افتقار بر نمی آورد. و
 نوشیروان در دور معدلتش زنجیر عدالت خود را چون مار گنج پوشیده می دارد.
 لمؤلفه عفی عنه :

جزیه از کافر گرفتن پیش او چون فرض بود
 بذل از حاتم گرفت و عدل از نوشیروان

فغفور در دایره (۳) مجلس نشاطش بخیر (به خنیا) نوازی مشهور، و جمشید
 در حاشیه بزم انبساطش بجام پیمایی مسرور، سکندر به جاروب کشتی آئینه خانه او
 خرسند، فریدون به خاک روی آستانه او سر بلند. گوی خصم از تفنگ آتش نفسش
 لبریز دود آه، و چشم دشمن از شمشیر سیه تابش تشنه آب میاه، لعل بدخشان
 دل بسته خیال افسرش، و سرمه صفاهان چشم به راه غبار لشگرش. لمؤلفه عفی عنه :
 شاهی که درش مرجع ارباب کمال است مفتوح به روی دلش ابواب کمال است
 چون چشمه خورشید کفش فیض رسان باد تا ساغر مه تشنه لب آب کمال است
 التماس از علای نامدار و چشمداشت از فضیلت عالی مقدار، آن است که به
 مطالعه رساله گمنام و نسخه ناتمام که نام و تاریخش «اخلاق عالم آرا» است، و
 لفظ و معنی اش محتاج اصلاح اذکیا، پردازند. و قبایح اوصاف آنرا به محاسن اخلاق
 خود محو سازند. ان الحسنات یذهبن السيئات. لمؤلفه عفی عنه :

شکر خدا که گردید این نسخه معرا
 مجموعه فضائل از فضل حق تعالی
 شد همچو روی خوبان هر صفحه اش مخطط
 هر چند بود زین پیش آئینه مصفا
 در فکر نظم او من (ع) چون پیچ و تاب خوردم
 تار نفس نشان داد از رشته گهرها
 کلکم چو از خدا خواست تمام این رساله
 از هر طرف گشادند دست دعا ورقها

از فکر این رساله گردید خاطر م جمع
 یعنی که شد مجلد این نسخه مجزا
 از پرده های چشم باید غلاف او دوخت
 کز خون دیده کردم ، هر صفحه اش محشا
 در سیر هفت اقلیم این مرغ دست آموز
 از پهلوی ورق ها کردست بال و پر و
 «اخلاق محسنی» (محسنین؟) را منظور شاه چون دید
 این نسخه را در اخلاق «محسن» نمود املا
 منشی خامه من ، در شرح حال «فانی»
 از بهر اهل معنی این نامه کرد انشا
 آن عاقل زمانه در دوستی یگانه
 کز رهنمائی او ، شد خامه جاده پیمان
 تاریخ ابتدایش از عقل دوربین جست
 «اخلاق عالم آرا» عقلش نمود القا
 اخلاق اهل عالم چون شد از او مهذب
 من هم نهادمش نام «اخلاق عالم آرا»

چون این کتاب در بیان مسائل حکمت عملی است. و بعد از این موعوم
 خواهد شد که حکمت عملی به سه قسم منقسم است ، ترتیب این رساله نیز بر
 سه فن مناسب می نماید. تا در فنون ثلاثه مطالب این اقسام به شرح در آید.
 و پیش از مقصود ذکر مقدمه ای که بر بیان (c) حاجت و تعریف و موضوع
 و ماهیت این قسم حکمت مشتمل باشد لازم است ، تا شارع در شروع این علم
 بی بصیرت نماند. و تعالیم و تفهیم آن را بی فایده نداند.

۱- در اصل : کو رهنمای او شد این خامه جاده پیمان

مقدمه کتاب

حق سبحانه و تعالی پیش از خلق مخلوقات و ایجاد موجودات ، حسن و جمال ذات مقدس خود را که گنجی بود از چشم ماسوا پنهان و از نظر اغیار در پرده کتمان ، عیان می دید. و در نهانخانه اطلاق خود ، به خود عشق می ورزید. خواست که قفل این گنج را به کلید حکمت بگشاید. و جمعی را از فواید آن بهره مند نماید. ذوات کاینات و ماهیات موجودات را از پرده جواز محض و تنق امکان صرف بر آورده به وجوب بالغیر که مقتضی وجود است موصوف گردانید. و همه را از جامه خانه موهبت خود خلعت هستی پوشانید. تا از هستی خود پی به هستی او برند. و به چشم وجوب بالغیر کرشمه های وجوب ذاتی او نگرند و این معنی مستفاد است از حدیث : کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف. مراد از این معرفت علم ماسواست به ذات و صفات او ، نه علم او بر او که آن حاصل بود (۶) پیش از خلق ماسوا و آفرینش ارض و سما. و لهذا تعبیر از علم به معرفت ، که بر علم او عز اسمه اطلاق کرده نمی شود، کرده ، و علم خود را از اطلاق لفظ معرفت، که به اصطلاحی برای علم حادث موضوع است ، بر آورده. و از این لفظ که به اصطلاحی دیگر موضوع برای علم جزئیات است نیز معلوم شد که ذات واجب الوجود جزئی حقیقی است. چنانچه مذهب جمهور حکمای متکلمین است ، نه کلی ، که مذهب الیه البعض. و این معرفت در جمیع موجودات است به قدر قابلیت و استعدادات علی ما یستفاد من قوله جل ذکره : و ان من شیء الا یسبح بحمده چه تسبیح بی معرفت وجود نگیرد ، و حمد بی علم صورت نپذیرد. و چون قابلیت شناخت گنجینه اسما و صفات ، و استعداد دریافت خزینه

وجوب (۷) بالذات در ذات شریف انسان بوجه اتم بود. او را به مقتضای ستریهوم آیاتنا فی آفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق^۱، از آثار این قابلیت و انوار این استعداد خبردار کرد. و از سایر موجودات امتیاز بخشید. و به حکم تختتوا، اخلاق الله به دایره تکلیف در آورد. که تا مناسبتی طالب را به مطلوب و مشابیهتی محب را به محبوب بهم نرسد، در دولتخانه وصل نگشاید. و سنگ آستانه قرب روی ننماید. لمؤلفه عفی عنه :

ز یکرنگی است این الفت میان عاشق و معشوق
 برا از پرده رنگ و به آن بیرنگ شو هم رنگ
 اگر خود را به اوصاف خدا موصوف گردانی
 دلت گردد جهانی و نباشی در جهان دلتنگ

و چون علم مقید به مطلق نیز علم اوست به او، فی الحقیقه حکمت در تکلیف او به این تهذیب، و ترغیب او به این تأدیب، آن است که جلال جهان آرای خود را (۸) چنانچه به نظر باطن اطلاق، مشاهده می نماید، و در این باغ همیشه بهار را بی تحریک تقیید می گشاید، همچنان به چشم ظاهر تقیید هم نگران حسن وسعت رحمت، و بینای جلال رحمت وسعت (خود) باشد. و از دیده بصیرت اولی الابصار برای این رؤیت عینک های دوربین تراشد، تا از نزدیک و دور، خود مشهود باشد و خود شاهد، و در کعبه و دیر خود معبود باشد و خود عابد. لمؤلفه عفی عنه :

چشم ما را از برای دیدن خود داد نور
 نسبت دیدن به خود دادن بود عین قصور
 بار ما از چشم ما نظاره خود می کند
 خویش را عاشق گرفتن باشد از انصاف دور

و استعداد این اوصاف و استحقاق این اخلاق که وسیله معرفت جمیل علی الاطلاق است، در افراد انسان متفاوت است. بعضی خیرند بالذات و طالب معرفت ذات و صفات، اولئک هم (۹) خیر البریه^۲ و اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون^۳. و بعضی شریر بالذات، و ساقط از درجه

۳- البقرة : ۵.

۲- البینه : ۷.

۱- فصلت : ۵۳.

اعتبارات، اولئك هم شر البرية^۱ سواء عليهم، انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون^۲. و بعضی به حسب ذات نه خیرند و نه شریر، و این طایفه بیشترند. اگر با اختیار نشینند رنگ اختیارگیرند و اگر با اشرار صحبت دارند صفت اشرار پذیرند. چنانچه از استقراء اقاویل جالنیوس و تتبع کتب ارباب ناموس این معنی روشن و مبرهن میگردد. لمؤلفه عفی عنه :

آماده تادیب همین طایفه اند شایسته تہذیب همین طایفه اند
تصنیف رساییل نبود بی تقریب بہر همه تقریب همین طایفه اند
مقام این سادہ لوحان در این عالم اعراف طبیعت انسانی است، و مکان این صاف طینتان برزخ موت و حیات روحانی، گاهی کہ از درجیہ فطرت (۱۰) مشاهده لطفی از بہشتیان کنند بہ آنها گروند. و وقتی کہ از عرفہ طینت گرمی از دوزخیان بینند از جملہ آنها شوند. لمؤلفه عفی عنه :

افراد بشر کہ مظهر خیر و شرند از خیر و شر آئینہ عیب و ہنرند
جمعی ہمہ خیرند و گروہی ہمہ شر قومی دگر از ہر دو صفت بی خبرند
و جمعی گمان برده اند کہ هیچ خلقی از اخلاق ممکن الزوال نیست،
و طریقہ کسب و اکتساب را در آن مجال نہ. و براین تقدیر می باید کہ :
امر تخلقوا باخلاق اللہ، و نہی : ولا تتبعوا خطوات الشیطان^۳، از قبیل تکلیف
ما لا یطاق و تحمیل عمل های شاق باشد. و بہ مقتضای کریمہ : لا یكلف اللہ نفساً
الا وسعہا^۴، تکلیف کاری کہ خارج است از قدرت انسانی، و تحمیل ہاری کہ
متجاوز است از قوت امکانی، از مبداء رحمت و منبع مرحمت مستبعد است.
لمؤلفه عفی عنه :

ز ذاتی کہ در حسن خلق است (۱۱) طاق

بعید است تکلیف ما لا یطاق

و این جماعت از دنو ہمت و ہستی فطرت، اخلاق را از لوازم جبلت و توابع خلقت شمرده اند. و خلق را بر خلق قیاس درده، خود را از دایرہ تکلیف برآورده و گفته اند کہ، چنانچہ صورت ظاہر رنگ تغیر نگیرد، صورت باطن کہ خلق عبارت از آن است نیز نقش تبدیل نپذیرد. و همچنانکہ بہ طول

۱- البینة : ۶. ۲- البقرة : ۶. ۳- البقرة : ۱۶۸. ۴- البقرة : ۲۸۶.

مجاهده قصبر طویل نشود ، به زهد و ریاضت شریر خیر نگردد. و نیز گفته اند که بی قلع و قمع شهوت و غضب ، نفس بر تہذیب اخلاق و تنزیہ اوصاف قادر نشود. و این دو قوت کہ لازمہ بشریت است مادام الحیات از او نرود.

بر مستبصران قدسی (۱۲) بواطن ظاہر است ، کہ قیاس اول قیاسی است مع الفارق و دلیلی است ناموافق ، چه فرق در میان ظاہر و باطن ظاہر است. و تفاوت از خلق تا خلق در نظر هر کس باہر. و آنچه در دلیل ثانی گفته اند کہ : (۱۳) قلع و قمع شهوت و غضب از دایرہ امکان بیرون است. اگر قلع و قمع فی الجملہ مراد باشد ، امکان این معنی گنجایش توقف و تأمل ندارد ، بلکہ بہ اندک توجہی نفس ناطقہ این قوی را بہ اصلاح می آرد . و اگر قمع و قلع شهوت و غضب بالکلیہ ارادہ کنند ، محقق است کہ رفع آن بہ وجہی کہ اثری از آثار شهوت و غضب نماند ، مادام الحیات دست ندهد. و قمع و قلع این دو قوت کہ آلت کمال نفس انسانی و موجب قوام پیکر هیولانی است میسر نشود. لیکن تہذیب اخلاق برفقدان این قوی موقوف نیست. بانک تحصیل کمال موقوف بر آن است کہ در طریقہ اعتدال سلوک کنند. و از جادہ اطاعت قوت عاقلہ در اعمال و افعال قدم بیرون نزنند. و لہذا در قرآن مجید و فرقان حمید، صحابہ کبار را بہ کریمہ : اشداء علی الکفار تعریف درده. و در جای دیگر کاظمین الغیظ^۱ در توصیف مؤمنان آورده. و اگر کمال در قلع و قمع شهوت و غضب می بود توصیف صحابہ بہ شدت نمی نمود ، بہ جای ذلمین الغیظ ، قامعین الغیظ می فرمود. و از اکثر آیات قرآنی معلوم می شود کہ کمال در اعتدال است. کہا قال الله تعالى : ولا تجعل يدك (۱۴) مغلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط^۲ و قال في توصيف المؤمنين : والذين اذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا^۳ و قال کوا و اشرابوا ولا تسرفوا^۴ و بہ حدیث اذا سمعتم بحبل زال عن مكانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل تغير عن خلقه فلا تصدقوه فانه سيعود الى ما جبل عليه ، نیز تمسک نموده اند. و قطع نظر از مناقضہ (آن با) حدیث تخلقوا و مدافعہ آیه لا تتبعوا ، این حدیث دلالتی

۱- الفتح : ۲۹ . ۲- آل عمران : ۱۳۴ . ۳- الاسراء : ۲۹ . ۴- الفرقان : ۲۷ .
۵- الاعراف : ۳۱ :

بر مدعای این جماعت ندارد. چه می تواند بود، که تغییر اخلاق در این حدیث تغییر اوصاف جبلی و تبدیل صفات طبیعی مراد باشد. چنانچه: فانه سيعود الی ما جبل علیه اشارتی لایح و دلالتی واضح برین معنی می نماید. لمؤلفه عفی عنه:

آنانکه به تادیب مؤدب نشوند از راه ادب مقرب رب نشوند
خلق همه را به خلق خود کرده قیاس گویند که خلق ها مهذب نشوند
و جماعتی به آن رفته اند که جوهر فطرت انسانی به قبول محض و استعداد
صرف متصف است، به هر چه میل کند رنگ آن گیرد، و در آنچه سعی نماید
نقش آن پذیرد. و اگر خلقی موافق مزاج باشد به آسانی کسب کند و اگر مخالف
باشد به دشواری حاصل نماید. لمؤلفه عفی عنه:

گویند که آدمی به حکم تقدیر
در فطرت اصلی است، نه خیر، نه شریر
چون هست (۱۵) مزاج مختلف، کسب کمال
بر بعض بود یسیر و بر بعض عسیر

و گروهی اعتقاد دارند که مردم در اصل فطرت بر خیر مچبولند، و از
ملکات ردیه بالکل معزول. و به مزاولت شهوات و ممارست هفوات اخلاق
بدکه سرمایه شقاوت ابد است کسب می نماید. کما یدل عایه قوله علیه السلام
کل مولود یولد علی فطرة الاسلام. لمؤلفه عفی عنه:

گویند جماعتی ز ارباب نظر نیکنند به طبع، جمله افراد بشر
گر فعل بدی ز کس زندناگه سر باشد کل خیر، عادات بداین شر
و حکمای متقدمین به عکس آن قایلند و به شرارت ذاتی مایل. لمؤلفه عفی عنه:

جمعی که نیافتند از خیر بـرات
گویند که هر شخص شریر است به ذات
گر فعل جمیلی شود از کس صادر
نبود الا به حکم حسن عادات

و از اکثر آیات هدایت مهات، و بینات کرامت آیات معلوم می شود،
که تادیب نفس و تهذیب خلق بر هر کس واجب است. و تا ممکن باشد در

تحسین قوی و تحصیل صفات علیا باید کوشید. و از سلوک این مسلک سداد و سبیل رشاد چشم نباید پوشید. پس دانستن علمی که نفس انسانی را از درکات صفات بهیمی به درجات ملکات (۱۶) ملکیه رساند، و از مغاک اسفل السافلین جهالت نجات بخشیده، و به مقام اعلیٰ علین معرفت نشاند، عقلاً و نقلاً لازم و متحتم است. و آن علم حکمت عملی است. و چون این علم قسمی است از اقسام مطلق حکمت، انساب و الیق آن است که پیش از شروع در بیان آن تعریف، مقسم کرده شود. و بیان اقسام اولی آن نموده آید. تا سالک در سلوک راه بی بصیرت تام نباشد، و طالب در حصول مطلب بی معرفت تمام نماند.

بدانکه حکما در تعریف مطلق حکمت اختلاف نموده اند. جمعی گمان برده اند که حکمت دانستن احوال موجودات نفس امری است به حسب قوت انسانی و طاقت بشری. و گروهی تصور کرده که حکمت عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باید و کردن کارها چنانکه شاید، به قدر طاقت و اندازه استطاعت. و فی الحقیقه این معنی، معنی لغوی حکمت است که این طایفه آنرا مصطلح ساخته، در تعریفات آورده اند.

و بر هر تقدیر نظر به متعلق علم آنرا منقسم به دو قسم کرده اند. قسم اول دانستن موجوداتی که ایجاد آن منوط است به قدرت انسانی و ارادت بشری، بروجهی که به صلاح معاش و معاد مؤدی گردد. مثل اعمال ارادی و افعال اختیاری (۱۷) و این قسم مسا است به حکمت عملی. و قسم ثانی شناختن ماهیاتی که وجود آن موقوف بر اختیار افراد انسان و ارادت ایشان نباشد. و این قسم موسوم است به حکمت نظری. و این تقسیم از قبیل تقسیم کل است به اجزا. و نظر به تعریف طایفه اول لازم میآید که شیخ به مجرد علم به زمره حکما در آید و خود را مضاهی عالم قدس نماید. و به مقتضای عقل و نقل عالم بی عمل از درجه کمال به درجه وبال اقرب است. و عامل بی علم از دنوه وصال به ورطه ضلال انساب. کما قال علیه السلام، العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال. و نیز کمال نفس انسانی که عبارت است از خلافت ربانی منحصر در آن است که مشابَهت او به مبدء تمام شود. و به مقتضای خلافت الهی به انجام رسد. و ظاهر است که کس را - علم تنها، به مرتبه مشابَهت تام

نرساند ، و عمل محض در مقام مناسبت تمام ننشاند. و در وصایای حکیم افلاطون که به ارسطاطاليس کرده ، و محقق طوسی در آخر «اخلاق ناصری» آورده ، مذکور است که : حکیم آن است که فکر و قول و فعل او متساوی و متشابه باشد. لهذا طایفه ثانی عمل را جزو تعریف حکمت ساخته اند. و عالم بی عمل را از مرتبه حکمت انداخته. و تا آنکه این (۱۸) هر دو جزو حکمت در کسی یافت نشود حکیم کامل و انسان فاضل نباشد. بلکه اطلاق حکیم بر او به اعتبار بعض اجزاء حکمت است. لمؤلفه عفی عنه :

نیست در ایجاد ماحکمت به جز علم و عمل
یابد از علمی که باشد بی عمل ، حکمت خلل

قسم اول که عبارت است از دانستن مصالح و منافع افعال صنایع ، و مزاولت و ممارست این اعمال اختراعی ، به دو قسم منقسم است : یکی آنکه علم راجع شود به مصالح اعمال شخص واحد ، آنرا علم تهذیب اخلاق و فرهنگ گویند. دیگر آنکه این علم عاید گردد به منافع افعال جماعت متشاکر که. پس اگر این جماعت متشاکر کند در منزل ، مثل والد و موآود و مالک و مملوک آنرا علم کدخدایی و تدبیر منزل خوانند. و اگر شریکند در مدینه آنرا علم مملکت و سیاست مدن نامند. و این علم اشرف اکثر علوم عقلی و انفع جمیع فنون حکمی است. چه نفع این علم که عبارت از صلاح معاش و معاد بشر است ، در مفهوم تعریف او معتبر است. و کدام منفعت زیاده از آن تواند بود که نفس انسانی شایسته خلافت ربانی شود. و روح بشری آماده سعادت جاودانی گردد. و شرف این علم به شرافت موضوع و جلالت غایت است. و موضوع او نفس ناطقه بشری است ، از جهت صدور اعمال صالحه ارادی و ظهور افعال فاسده (۱۹) اختیاری. و محقق است که نفس ناطقه انسانی اشرف مکونات و افضل مخلوقات است ، و لهذا انسان را بر ملائکه تفضیل داده اند. و جلالت غایت او از سیاق کلام سابق ظاهر می شود. و به مذهب جمعی که موضوع این علم اعمال ارادی و افعال اختیاری است ، شرف او راجع به جلالت غایت می گردد.

«تنویر» : چهار نور است که راه مکارم اخلاق را روشن دارد ، و سالکان

این طریق را از ظلمت ذمائم اوصاف بر می آرد: اول نور رؤیت است، که انسان به نور عقل و دانش خود، صلاح و فساد کارها را از هم تمیز کند، و پای از کلیم شقاوت ابدی بر آورده دست به دامن سعادت سرمدی زند. دوم نور صحبت است که مرآت نفس به برکت صحبت اخیار و حسن تربیت ابرار به نقوش صفات حمیده و صور اخلاق پسندیده منقش شود، و آب این آئینه از کدورت مقتضیات حیوانی و کلفت متمنیات جسمانی بی غش گردد. سیوم نور نبوت که به رهنمایی کتاب و سنت در نظر مؤمن ثواب اعمال صالحه و عقاب افعال فاسده در آید. و از بدیها اجتناب نموده مسلک استکمال به قدم همت پیاید. چهارم نور حقیقت که مشاهده ذات خلاق (۲۰) کونیه سالک را محو سازد، تا تجلی صفات الهیه در آئینه ذات او پرتو اندازد. و این مرتبه فوق مراتب ثلاثه است. چه صاحب این مقام به اخلاق ربانی متخلق و به اوصاف حقانی متحقق است.

فن اول

فن اول در بیان تهذیب اخلاق. و آن مشتمل است بر سه باب. باب اول

در بیان فضایل و متعلقات آن و در او چند فصل است.

فصل اول در حصر فضایل روحانی و بیان قوای نفسانی ، که مبادی

فضایل اربع اند. بدانکه حقیقت جامعه انسانی از عجایب مخلوقات و غرایب

مصنوعات است. اگرچه به حسب ظاهر نوعی است از انواع موجودات، و قسمی

از اقسام مخلوقات. اما به حسب باطن عالمی است محیط بدایع انفس و آفاق ،

و جهانی مشتمل بر ارض و مہای تقید و اطلاق. و به مقتضای آنکه اجناس متکثره

و انواع متکرره در او مندرج و مندمج است به اوصاف متخالفه ، و به اخلاق

متباینه متصف و متخلق می گردد. و به اقتضای این اخلاق اعمال متناقضه و

افعال متعارضه از او ظاهر می شود. در اول خلقت و بدو فطرت که از سنگلاخ

پایه جہادی به مرغراز افق نباتی انتقال نمود ، نسیم نشو و نما در چهار باغ

طبیعتش وزید ، و نفس نباتی از زمین استعدادش با جمیع قوی سرکشید ، و از

آنجا (۲۱) به چراگاہ حیوانی عروج کرد ، و لشکری دیگر از نفس حیوانی و

قوتہای او بہ دست آورد، و از این مقام ترقی کرده بہ معراج روح انسانی رسید.

و خلعت خلافت رحمانی از جامہ خانہ رحمت امتنانی پوشید. اگرچه بہ اعتبار تقالیب

احوال و ترقی او در این مدارج کمال ، قوای بی حد و کیفیات بی عدد دارو

بہ ہم رسید . اما این نامہ مجمل ، قوت برداشت آن معضل ندارد، و این نسخہ

مختصر تاب تحمل آن مطول نیارد . و عرض علمی بہ قوای کہ بہ حسب

ارادت مبداء افعال و منشاء اعمال نباشد، وابستہ نیست. از آن جملہ سه قوت است کہ

بہ مشارکت رؤیت و اعانت ارادت مصدر آثار حیوانی و مبداء اطوار انسانی می

گردد. یکی قوت غضبی کہ مبداء اخلاق مباح و منشاء عداوت و نزاع است.

و از این حیثیت که این صفات در او معتبر است به نفس سبعی معبر است. و آن را نفس لوامه نیز گویند. دیگر قوت شهوی که باعث صفات بهایم و حاکم آنچه به آن ملایم است می گردد. و از این جهت به نفس بهیمی مسمی می شود. و آن را نفس اماره نیز خوانند. و این دو قوت لازمه ماهیت نفس حیوانی است، و به همین علاقه متحقق در حقیقت جامعه انسانی. قوت دیگر ناطقه، که سبب ادراک کلیات و تمیز اقسام معقولات است (۲۲) و این قوت، از این جهت که مبداء توجه نفس است به ادراک معقولات و منشاء تائر او از مبادی عالیات، به عقل نظری معروف است. و از این حیثیت که واسطه تمیز منافع و مفسد اعمال و وسیله تأثیر در صدور این افعال است به عقل عملی مشهور. و چون این قوت به ملاحظه دو حیثیت به دو قوت منحل می گردد، فی الحقیقه چهار قوت است که مصدر آثار می شود. و این قوت ناطقه سبب امتیاز انسان است از سایر حیوانات و موجب وصول او به مرتبه معرفت ذات و صفات، و او را نفس ملکی و مطمئنه نیز گویند. اگرچه حیوانات دیگر هم به وسیله آلات به مقام علم و تمیز رسیده اند، و به دستیاری حواس پای از مغاک در کوه نباتی کشیده، اما ادراک انسان که عبارت است از معرفت ذات و صفات واجب بالذات، و دریافت این کلمات بی توسط آلات، علمی است مشابه علم واجب، و به علوم مبادی عالیه مناسب، مع هذا آن آلی نیز در او موجود است.

و آلات دو قسم است بعضی تعلق به ظاهر دارد و بعضی به باطن. آلات ظاهری پنج است: باصره و سامعه و شامه و لامسه و ذائقه. و آلات باطنی نیز پنج: حس مشترک و حافظه و متخیله و متفکره و واهمه. و قوت عاقله (۲۳) به نیروی این آلات به نظام چهار بن دیوار و ضبط چهار حد مملکت بدن اشتغال دارد. و از این آلات هر یکی را به کاری که مناسب حال اوست می کاربرد. اگر باصره را به دیدن چیزی امر کند انگشت قبول بردیده نهد، و اگر سامعه را به شنیدن حرفی بامور سازد به سمع رضا شنود. و همچنین در آلات دیگر.

و کمال نفس انسانی وابسته به آن است که قوت عاقله را به حکومت این مملکت منصوب ساخته، از درجه استقلال نیندازد. و سایر قوای حیوانی را محکوم و مقهور سازد، تا قوت غضبی دست زور بالا کرده سر به فتنه و فساد

بر ندارد، و قوت شهوی پای طلب از دامن قناعت کشیده قدم به جاده طول امل نگذارد. و مصلحت قوت عاقله که وزیر اعظم اوست در آن است که؛ نفس سبعی را در قبضه انقیاد داشته نگذارد که دست ظلم دراز سازد، و هرگاه قوت شهوی سر شهوت بردارد، نفس سبعی را با او در اندازد، تا آلات ظاهر و باطن به حکم شهوت و غضب به کاری اقدام نمایند، و از دایره اطاعت قوت حاکمه برنمایند. و تفصیل این مقام و توضیح این مرام به عبارتی دیگر آن است که نفس انسانی در این عالم به دعوی ملک و سلطنت نزول کرده، تحت (۲۴) و تاج علم و عمل را به قوت دو قوت، دور کن دولت و دو دست قدرت اویند، به دست آورده، و این ارکان دولت و اعیان سلطنت به تدبیر مهیات و تصرف ضروریات مشغولند:

یکی قوت تحریک و آن به اشتغال اعمال محض و استعمال افعال صرف موصوف است. و چون صدور آثار از فاعل مختار بی تصدیق قواید و تصور عواید متصور نیست، غایت هر عملی با جلب منفعتی تواند بود، یارفع مضرتی. پس این قوت به دو شعبه منشعب می گردد: یکی قوت شهوی که مطالبه مشارب و مآکل و محاسبه مناکح و منازل می کند. و دیگر قوت غضبی که معارضه اعدا و مدافعه انواع بلا می نماید.

و دیگر قوت ادراک و آن نیز دو شعبه دارد: اول قوت نظری و آن به تصدیق قضایا و تصور ماهیات اشیاء مشغول است. و از منصب تصرف اعمال بالکل معزول. دیگر قوت عملی و آن متحمل بار علم و عمل شده، و متکفل نظام دین و دول گشته. و چون هر یک از این قوای اربعه به طریق اعتدال که مسلک فضل و کمال است حرکت کند، نفس انسانی که مستعد مکارم اخلاق و مستحق محامد اوصاف است، به فضایل اربع متصف گردد. هرگاه عقل عملی در موضوع (۲۵) خود عمل نمود و از سرحد افراط و تفریط بر آید، و به تجاذب قوا و دواعی حرص و هوا تحکم بیجا ننماید، نفس را فضیلت عدالت حاصل آید. و هرگاه عقل نظری در تصرف موضوع خود قدم بگذارد و خود را از درجه افراط و در کد تفریط دور دارد، نفس به فضیلت حکمت موصوف گردد. و هرگاه نفس سبعی عنان اختیار خود را به دست نفس مآکی داده، در موضوع خود تصرف کند، در مواقع هایل و مواضع خایفه از شاهراه

اعتدال قدم بیرون نبرد نفس به فضیلت شجاعت متصف شود. و هرگاه نفس اماره خود را مأمور نفس مطمئنه ساخته در موضوع خود متصرف شود، به مقتضای تکامل و تجاوز از حد توسط بیرون نرود، روح بشری به فضیلت عفت مقارن گردد.

پس تهذیب عقل نظری تحصیل فضیلت حکمت، و تهذیب قوت غضبی تحصیل فضیلت شجاعت، و تهذیب قوت شهوی تحصیل فضیلت عفت است. و جمهور حکما اتفاق کرده اند که فضایل علمی و عملی که موجب شرافت نوع بشر و باعث امتیاز این نوع از انواع دیگر می‌گردد، در این جنس منحصر است، و تا نفس انسانی به جنسی از این اجناس موصوف نباشد، از افق نوع انسانی دور است و از قرب (۲۶) جوار حضرت ربانی مهجور. و چون این ملکات مالکیه را حاصل نماید به ذروه قدس که مقام ملایک کرام است بر آید. و بعد از دریافت این سعادت و ادراک این شرافت، فی حد ذاته مستحق نیایش و مستعد ستایش می‌شود. اما تا آثار این فضایل از صاحب فضیلت به غیر تعدی نکند، و در دلها خوفی و رجایی از او به هم نرسد، احترام و احتشام او در قلوب انام متمکن نگردد. و مدح و ستایش او را عقل لازم و واجب نشمرد. و هرگاه این فضایل مصدر آثار فضل و کمال و مظهر اطوار جاه و جلال شود، و صاحب فضیلت را مشابه واجب سازد. و خوف و رجایی او که نمونه خوف و رجایی الهی و وسیله مدح نامتناهی است در دلها پرتو اندازد. و هر که به تهذیب قوای نفسانی و اصلاح آلات جسمانی این فضایل اربع را که چهار عنصر جسم مثالی انسانی و چهار آئینه بدن مکتسب آن جهانی است حاصل نماید، او را عالم عامل و حکیم کامل توان گفت. و هر فضیلتی کمال مبداء خود است. مثلاً عدالت کمال قوت عملی، و حکمت کمال قوت نظری، و شجاعت کمال قوت غضبی، و عفت کمال قوت شهوی. چون کمال قوت عملی در آن است که قوای ثلاثه در اعمال و افعال خود تابع رؤیت (۲۷) و ارادت او شوند، و از شاهراه اعتدال در هیچ عملی بیرون نروند، حصول فضیلت عدالت موقوف باشد بر حصول سه فضیلت دیگر. اگر گویند که هرگاه قوت نظری متوجه است به علوم محض و ادراکات صرف، و به عمل

اصلاً تعلق ندارد ، حصول این فضیلت بر تحصیل فضیلت حکمت که به عقل نظری منسوب است از چه جهت و کدام حیثیت موقوف باشد؟ جواب این سؤال آن است که : اگرچه قوت نظری به ادراکات صرف و معقولات محض اشتغال دارد ، اما تحصیل معارف یقینی و تعدیل انتقالات ذهنی که سرمایه انشاء حکمت و وسیله وصول این دولت است ، بی اعانت و مشارکت قوت عملی کاینبغی ، او را میسر و محصل نیست. و چون کمال قوت عملی که عدالت عبارت از آن است ، در آن منحصر است که جمیع موضوعات خود را به قبضه تصرف در آرد ، و اعمال و افعال هر قوتی را در پایه اعتدال نگهدارد ، از این جهت حصول عدالت موقوف بر تحصیل حکمت است. و لهذا حکمای سلف فضیلت عدالت را جامع جمیع فضایل گفته اند. و از این جا معلوم شد که ریاست قوای بدن و حکومت دارالخلافه تن به اعتبار صدور اعمال و سلوک (۲۸) طریقت اعتدال ، به قوت عملی مفوض و مسلم است. اگرچه از حیثیت دیگر، رئیس مطلق و خلیفه بر حق ، عقل نظری است. چه مقصد اقصی و مطلب اعلی آن است که قوت نظری نفس انسانی را به علوم باقیه متجلی ساخته به سعادت قصوی رساند. و به ادراک حقایق موجودات و دریافت ذات و صفات در مقام مبادی عالیہ نشانند.

محقق طوسی در «اخلاق ناصری» گفته که : هرگاه حرکت نفس ناطقه به اعتدال بود در ذات خویش ، و شوق او به اکتساب معارف یقینی بود. از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود ، و به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید. و هرگاه حرکت نفس سبعی به اعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را ، از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود ، و به تبعیت فضیلت شجاعت لازم آید. و هرگاه حرکت نفس بهیمی به اعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را ، از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود ، و به تبعیت سخا لازم آید. و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود ، و با یکدیگر متمازج و متشالم شوند ، از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد ، که کمال و تمام فضایل بدان است ، و آن را فضیلت عدالت خوانند. انتهى کلامه.

بر ارباب تمیز پوشیده (۲۹) نیست که در این مقام اثبات مغایرتی که

لازمه تبعیت است لازم می نماید، و تفاوتی معتدبه و تغایر معتمد علیه به نظر در نمی آید. خصوصاً در علم و حکمت، چه حکمت را در این جا به دریافت موجودات تعریف کرده، و این معنی مغایرتی با علم ندارد، مگر آنکه مراد از حکمت ملکه آن علم باشد، یا از علم معنی مصدری اراده کنند، که به فارسی آنرا دانستن گویند. و به حکمت حاصل بالمصدر که در فارسی به دانش معبر است. و می تواند بود که از علم علم الیقین مراد باشد، و از حکمت عین الیقین یا حق الیقین. و نیز می توان گفت که حکمت عبارت از علم جمیع موجودات است، چنانچه گفته اند. و مراد از علم علم فی الجمله. در این موضع ایراد سؤالی نیز کرده و مدقق دوانی در «لوامع الاشراف» به ایراد آن سؤال طریق تبعیت او سپرده. حاصل اشکال آنکه حکمت را اول به عملی و نظری قسمت کردیم، و عملی را به سه صنف که یکی از آن اصناف مشتمل است بر حکمت، پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت. بر ارباب دانش و اصحاب بینش واضح و لایح است که ورود این اشکال مبنی بر آن است که علم اخلاق که قسمی از اقسام حکمت عملی است منقسم باشد به فضایل (۳۰) اربع، و بر این تقدیر ورود اشکال به فضیلت حکمت تخصیصی ندارد. بلکه انقسام این علم (به) شجاعت و عفت و عدالت نیز باطل است. چه این قسمت قسمت کل به اجزاست، یا قسمت کلی به افراد. و ظاهر است که ملکات ثلاث نه افراد علم تواند بود و نه اجزای آن. مدقق دوانی بعد از ایراد سؤال مشهور به جواب آن متوجه شده و گفته که: فضیلت حکمت قسم علم اخلاق نیست بلکه موضوع مسئله ای از مسائل آن است. پس منقسم قسم قسم خود نیفتاده، و در تقسیم حکمت به اقسامش خلاف قاعده روی نداده. و از اینکه منقسم علی الاطلاق موضوع مسئله ای از مسائل علم اخلاق شده محذوری لازم نیاید، چه مقصود از این فن آن است که افراد انسانی چگونه به فضایل نفسانی متحلی شوند. و چون علم حکمت که منقسم این قسم است، خود نیز فضیلتی است، به کیفیت تحصیل آن نیز باید پرداخت، و آنرا موضوع مسئله ای از مسائل این فن باید ساخت. و به همین جواب از فضیلت شجاعت و عفت و عدالت نیز رفع اشکال ممکن است. لیکن اگر گویند که موضوع مسئله باید که نفس موضوع علم، یا نوعی از انواع آن، یا عرض ذاتی یا نوعی از انواع (۳۱) عرض ذاتی موضوع علم باشد. چنانچه

علامه دوانی خود در «حاشیة تہذیب» این معنی را مذکور کرده. و محقق است که این ملکات نفسانی نسبت به موضوع علم اخلاق که نفس انسانی است، یا اعمال و افعال او، نه عین تواند بود و نه نوعی از انواع آن و نه عرض ذاتی و نه نوعی از انواع عرض ذاتی. چه در جمیع این امور حمل مواطات لازم است. و در میان ملکہ نفسانی و نفس انسانی یا اعمال او، عمل مواطات گنجایش ندارد. جواب آن است که، فضایل اربع را موضوع مسایل شمردن به طریق مسامحه است. و تحقیق آنکه اگر موضوع علم، نفس انسانی باشد موضوع این مسایل هم نفس است، و مطلب از وضع این مسایل کیفیت وصول نفس به این فضایل است. یا حکمت و عفت و شجاعت و عدالت را به حکیم عقیف و نظائر آن تأویل کنیم. و به مقتضای مسامحه مشهور از ذکر مشتق منہ به معنی مشتق چنگ زنیم. و پوشیده نیست که این ملکات نفسانی از اعراض ذاتیہ نفس انسانی اند، و بعد از تأویل بر نفس محمول به حمل مواطات می شوند. و اگر اعمال و افعال موضوع علم باشد، موضوع مسئله تحصیل فضایل است. و معلوم است که تحصیل از مقولہ افعال است و به حمل مواطات (۳۲) محمول بر اعمال.

فصل ۲ : در رسوم فضایل اربع و بیان فضیلت و حقیقت حسن خلق، که جامع جمیع فضایل و مانع اقسام رذایل است. حکمت آن است که نفس معرفت جمیع وجودات علوی و سفلی را به قدر بضاعت بشری ملکہ نماید. و دیدہ بصیرت را به نور یقین روشن ساخته، به اندازه استطاعت انسانی از ظلمت شک و وهم برآید. و شجاعت آن است که قوت غضبی را در قبضہ تصرف قوت عاقله دارد، و در مواقع هایلہ پای از حد اعتدال بر نیارد، تا به مقتضای رأی صحیح عمل کند و آثار جبن و تهور از اوسر نزنند. و عفت آن است که قوت شهوی نفس عاقله را مطیع شود، و به دواعی حرص و هوا از جانرود، تا به مقتضای رؤیت به موضوعات خود تصرف نماید. و به طلب لذات نفسانی و شهوات شیطانی از پرده عصمت بر نیاید. و هدالت آن است که قوای ثلاثہ اتفاق نموده قوت ممیزه را امثال کنند، و در هیچ عملی قدم از طریقہ اعتدال بیرون نزنند، تا مخالف هوای نفسانی و تعارض قوای جسمانی

صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند ، و آثار عدل و انصاف در هر باب بوجه اتم از او سر نزند . و تا این هر چهار فضیلت که چهار باغ شهرستان خلقت آدمی و چهار حد تصرف نفس بشری است جمع نشود ، روح (۳۳) انسانی به حلیه اسلام تحقیقی متحلی نگردد ، و بنای قصر ایمان حقیقی بی این چهار رکن صورت نیندد . کما یستفاد من قول علی کرم الله وجهه حیث قال : بنی الایمان علی اربع دعائم ، الیقین و الصبر و الجهاد و العدل . چه یقین و صبر مبنی است از فضیلت حکمت و عفت ، و جهاد و عدل مخبر از فضیلت شجاعت و عدالت . و کان من دعاء رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم : اللهم اغنی بالعلم و زینی بالعلم و اکرمنی بالتقوی و حملنی بالعافیة . و این دعا نیز راجع به استدعای فضایل اربع است . چه علمی که آن حضرت به دعا طلبیده عبارت از فضیلت حکمت است ، و حلمی که مستدعی آن گردیده کنایت از فضیلت شجاعت . و به اکرمنی بالتقوی استدعای فضیلت عفت ، که به مقتضای ان اکرمکم عندالله اتقیکم ، موجب کرامت و عزت است نزد حضرت حق جل و علا ، معلوم می شود . و به حملنی بالعافیة طلب فضیلت عدالت ، که قوای ثلاثه را از امراض مفسد اعمال به صحت رسانیده ، و نفس انسانی را به صور اخلاق جمیله متصف گردانیده ، مفهوم می گردد . و چون آن حضرت مالی خوشتر از متاع علم و حکمت ندیده تحصیل آنرا که موجب غنای دارین است به دعا طلبیده . لمؤلفه عفی عنه :

مصطفی را بود چون مطلب غنا (۳۴) خواست گنج علم و حکمت از خدا
و چون هیچ لباسی از لباس حلم زیباتر نبود آنرا از مجیب الدعوات
استدعا نمود . لمؤلفه عفی عنه :

زینت ظاهر نبود او را هوس خواست از ایزد شعار حلم و بس
و چون تعظیم و تکریم حضرت باری جل جلاله به خاطر آورد ، صفت
تقوی که بهترین اسباب این دولت است طلب کرد . لمؤلفه عفی عنه :
چون کرامت داشت چشم از ذوالجلال طالب تقوی شد آن صاحب کمال
و چون جمال معنوی که به اعتدال قوای باطنی وابسته است ، منظور نظر
حقیقت بین داشت ، در طلب عافیت حقیقی که عبارت از صحت مزاج روحانی

و تسالم این اوصاف متعادل است، دست دعا را برافراشت. مؤلفه عفی عنه :

کرد از ایزد عدالت را سؤال حسن خلقی یافت بروجهی کمال

آن کس که به این چار صفت موصوف است
چون حور و ملک به خوی خوش معروف است
هر چند سوار است بر این نفس شریب
بر خیر عنان همتش معطوف است

مظهر تجلیات انسانی و افعالی حجة الاسلام امام محمد غزالی در کتاب «احیاء العلوم» خلق را نمائیل خلق ساخته و به تشابه این دو وصف نظر انداخته فرموده، که خلق صورت ظاهر است و خلق صورت باطن (۳۷) و همچنانکه حسن صورت ظاهر به خوبی چشم تنها و ابروی تنها صورت نبندد، جمال صورت باطن که عبارت از حسن خلق است بی تحسین جمیع این قوی و تزئین مجموع این اعضا، به حصول نیبوندند. و بنابر این قول، اگرچه حسن خلق در عالم فانی صورت باطن کالبد انسانی است، اما بعد از خلع این خلعت عاریبتی که نفس به لباس تجرد ظهور کند، و از اعمال صالحه حله بهشت به دوش افکند، همین صورت باطن صورت ظاهر آن جهانی می شود. و به مقتضای ان الله جمیل یحب الجمال، مقرب حضرت ربانی می گردد. و در کتاب مسطور، تعریف حسن خلق را نیز مذکور نموده. و تبیین حقیقت آن چنین فرمود که، حسن خلق هیأتی است راسخ در نفس، که مصدر افعال حمیده، به سهولت گردد. و در صدور آن اعمال محتاج به فکر و رؤیت نشود. و حدیثی چند از احادیث حضرت رسالت و اقوال مشایخ طریقت که در بیان فضیلت حسن خلق مشهور است و در آن کتاب مستطاب مذکور، به طریق یمن و تبرک ایراد می یابد. کما قال علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، اثقل ما یوضع فی المیزان حسن الخلق. از این حدیث معلوم می گردد که چون حق تعالی در محکمه دارالقضاء برای سنجیدن اعمال (۳۶) بنده ها می نشیند، و حسن و قبح هر عملی را به چشم مجازات و مکافات می بیند. راه آوردی خوش نما تر از حسن خلق نیست، و دست آویزی گرانبها تر از خوی خوش نه. چه این عمل

شامل جمیع اعمال حسنه و حامل همه افعال مرضیه است. و جزو را در جنب کل وزن ننهند، و عضورا نسبت به شخصی قدری ندهند. فمن ثقلت موازینه فانك هم المفلحون^۱. و ایضاً قال علیه السلام: اول ما يوضع في الميزان حسن الخلق و السخاء، و لما حاق الله الايمان قال اللهم قوتي (قوتی) فقواه بحسن الخلق و السخاء، و لما خلق الله الكفر، قال اللهم قوتي (قوتی) فقواه بالبخل و سوء الخلق. آخر این حدیث به دلالت صریح از شرافت حسن خلق مخفی است. و اول آن نیز به مقتضای معنی اولیه به اولویت او مشعر، و ذکر سخا بعد از حسن خلق مبشر به تفضیل این فضیلت است بر جمیع فضایل. چنانچه ذکر بخل با سوء خلق مبنی است از تحقیر این رذیلت نسبت به همه رذایل. این مقوی کفر است و آن معاون ایمان، و آن ملازم زهد است و ابن مقارن عصیان. فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فسنيسره لتسرى و اما من بخل و استغنى و كذب بالحسنى فسنيسره للمعسرى^۲. و قال عامه السلام: حسن الخلق خندق الله الاعظام. از این حدیث مستفاد می گردد (۳۷) که حسن خلق در حقیقت صفت خلاق جمیع اخلاق است، و خلق خلاق علی الاطلاق که محتاج اصلاح قوی و تحسین ما یتوقف علیها نیست. و اطلاق این صفت بر سایر خلیقان کالانبیاء و الاولیاء برسبیل مجاز است. و قرب کلمه اعظم به لفظ الله اگرچه مشعر به آن است که این کلمه صفت الله باشد، اما در این مقام که فضیلت حسن خلق مبین می گردد، توصیف خلق به آن انبب می نماید. چه هرگاه خلق به اعظمت موصوف شود، اعظمت حسن خلق که موضوع این محمول است نیز لازم آید. و مظهراتم این صفت خلق نمادی است صلی الله علیه (و آله) وسلم، کما یدل علیه قوله تعالى: انك لعلى خالق عظیم^۳. که اعظم به اندک تری (تنزلی) عظیم می شود، و عظیم به کم ترقی اعظم می گردد. و قیل یا رسول الله ای المؤمنین افضلهم ایماناً؟ قال احسنهم خلقاً. و چنانچه از حدیث ثانی معلوم می شود که حسن خلق موجب تقویت ایمان است. از این حدیث مفهوم می گردد که باعث فضیلت ایمان نیز هست. و مخفی نیست که حدیث سابق مقوی این حدیث است، چه هر چند

۱- الاعراف: ۸. ۲- اللیل: ۵ تا ۱۰. ۳- القام: ۶۸.

قوت بیشتر فضیلت او فزون تر. عن اسامة بن شریک ، قال شهدت الاعاریب یسألون النبی صلی الله علیه (وآله) وسلم ، ما خیر ما اعطی العبد ؟ قال خلق حسن. و از ابن حدیث استفاد می شود که بهترین (۳۸) نعمای صوری و معنوی و خوشترین آلای دینی و دنیوی حسن خلق است. که حق تعالی به بنده های خلیق عطا فرموده. به عطای این نعمت که کمال ایمان است ، کافه مؤمنین را از سایر مخلوقات ممتاز نموده. و ائمه سلف نیز در وصف حسن خلق سخن ها گفته اند. و برای گوش شنوای خوش خویان ، در ها سفته. قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ، حسن الخلق فی ثلاث : اجتناب المحارم و طلب الحلال و التوسیع علی العیال. در این قول اشارت است به هر سه قسم حکمت عملی ، چه اجتناب از حرام به تهذیب اخلاق متعلق است ، و اکتساب حلال به سیاست مدنی موافق ، و توسیع برعیال به تدبیر منزل مطابق. و قال انس بن مالک ، ان العبد لیبلغ بحسن الخلق اعلی درجة فی الجنة و هو غیر عابد ، و ینال بسوء خلقه اسفل درکة من جهنم و هو عابد. از این قول معلوم می شود که مراد از حسن خلق غیر معنی اصطلاحی است. چه صاحب خلق را غیر عابد فرض کرده ، و عبادت مقابل حسن خلق آورده. خوی خوش بهشت این عالم است برای نشاط بنی آدم ، و موجب وصول ایشان به حور و قصور باغ ارم. و خوی بد دوزخ این جهان است به جهت عذاب افراد انسان، و سبب فوز این طایفه به جهنم جاویدان. ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم. بلکه (۳۹) یک نور است که در دنیا به صورت حسن خلق ظهور می کند و در آخرت به لباس حور و قصور جلوه گر می شود. و یک نار است که در اینجا به سوء خلق مذکور است و در آن نشأت به آتش دوزخ مشهور. و قال الفضیل : لان یصحبنی فاجر حسن الخلق احب الی من ان یصحبنی عابد سیئی الخلق. و قال یحیی بن معاذ : سوء الخلق سیئة لا ینفع معها کثرة الحسنات و حسن الخلق حسنة لا یضر معها کثرة السيئات ، و در این دو قول نیز حسن خلق به معنی عرفی است نه اصطلاحی. و امام واسطی گفته که : حسن خلق عبارت از آن است که بنده در معرفت الهی مستغرق شود و به کسی خصومت

نکند و کسی به او خصومت ننماید. این مرتبه اعلیٰ مراتب حسن خلق است ، و اقصای مدارج خوی نیک که مقام انبیای کرام و مأوای اولیای عظام است. و شاه کرمانی گفته که : حسن خلق آن است که خود را از ایدای مردم باز دارد و تاب مؤنت اینای جنس بیارد. و از این تعریفات معنی عرفی حسن خلق مراد است و حقیقت حسن خلق آن است که امام حجة الاسلام بیان کرده.

فصل ۳ : در بیان متعلقات این اجناس اربعه. هر یکی از این اجناس ، اقسام فضایل دیگر را که توابع و لواحق اویند لازم دارد. و به امداد (ع) و اعانت این لوازم مطالب دینی و دنیوی صاحب خود را بر می آرد. و کلام جمعی که این متعلقات را انواع یا اصناف این اجناس شمرده اند ، مبنی بر مسامحت است چه بعد از تأمل بعضی از این لوازم ، انواع ظاهر می شود ، و بعضی غیر از انواع. مثل اسباب و غیر آن. و اگرچه هر کدام را از این فضایل اربع انواع نامحدود و اقسام غیر معدود است، اما در اینجا (آن) قسم که مشهور است مذکور می گردد.

و انواعی که متعلق است به حکمت هفت است. اول ذکا. دوم سرعت فهم ، سیوم صفای ذهن ، چهارم سهولت تعلم ، پنجم حسن تعقل ، ششم تحفظ ، هفتم تذکر. **ذکا :** آنکه قوت فکری را از کثرت ممارست مقدمات منتهجه در تربیت (ترتیب ؟) قضایا و تحصیل مدعا حدتی به هم رسد که استخراج نتایج و استحصال مطالب به سرعت و سهولت دست دهد. **سرعت فهم :** آنکه نفس از ملزومات به لوازم به آسانی انتقال کند. و بی مکشی زیاده از متبوعات به توابع چنگ زند. **صفای ذهن :** آنکه نفس ، مستعد استخراج مطالب و آماده دریافت مآرب باشد بی اضطراب و تشویش. **سهولت تعلم :** آنکه نفس بی ممانعت خواطر و مزاحمت و ساوس کلیه ، توجه به مطلوب کند. و به آسانی مصدر آثار کسب و اکتساب شود. (ع) **حسن تعقل :** آنکه نفس در استکشاف مباحث و استطلاع مطالب ، چیزی را که در اثبات مطلب به کار آید ترک نکند. و امری را که به میحث دخلی نداشته باشد استعمال ننماید. **تحفظ :** آنکه قوت حافظه ، مطالب محصله را به خوبی نگاه دارد، و صور محسوسات و معانی معقولات را به ضبط در آرد.

تذکر : آنکه نفس در هر وقت که خواهد استحضار محفوظات

و احضار معلومات خود تواند کرد.

در «اخلاق ناصری» و «لوامع الاشراف» در تحت فضیلت حکمت همین چند قسم مذکور کرده اند، و علم را در انواع آن نشمرده اند. و از فصل سابق که در بیان اجناس فضایل است معلوم شد که چنانچه سخاوت و شجاعت را تابع عفت و حلم ساخته اند، بیان تبعیت حکمت به علم نیز پرداخته. و در بیان انواع، سخارا در اقسام عفت داخل کرده اند، حلم را در ذیل اقسام شجاعت آورده. هرگاه سخاوت و حلم در اقسام تابع و متبوع خود در آید، اندراج علم در متعلقات حکمت که تابع علم است نیز مناسب می نماید.

و اقسامی که به فضیلت شجاعت تعلق دارد یازده است: کبر نفس، نجدت، علوهمت، ثبات، حلم، سکون، شهامت، تحمل، تواضع، حمیت، رقت: کبر نفس: آن است (۴۲) که نفس گرم و سرد روزگار را یکسان داند، و پست و بلند دنیای بی مدار را بر خود هموار گرداند. از دولت و نکبت متاثر نشود، و از مدحت و مذمت متغیر نگردد. و اگر بر مسند عزت نشیند مباهات نکند، و اگر بر خاک مذلت افتد مبالات ننماید. و این مقام منتهای مقام صدیقین، و این کبر نمونه ای از کبریایی حضرت رب العالمین است. و لهذا اکابر صوفیه فرموده اند: آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذت الفقر من لم یستوعنده المدح و الذم.

نجدت: آنکه نفس بر حال خود ثابت، و بر جاده استقامت راسخ باشد. و از عروض مکاره و لحوق شداید، عارض تمکین و چهره تسکین را به ناخن اضطراب نخراند. و این حال سالکان راه تسلیم و طالبان صراط مستقیم است.

علوهمت: آنکه نفس همت خود را بر تحصیل سعادت جاودانی مقصور سازد، و در طلب آن مکاره و مراغب عالم فانی را از نظر اعتبار بیندازد. و به حصول مطلبی و وصول مقصدی محظوظ و مسرور نشود. و به تقویت کامی و فقد مرامی محزون و مغموم نگردد. و این مرتبه حال جمعی است که به جذبه طلب دست از آرایش نعمت و ناز کشیده، و نمکی از خوان احسان حقیقت چشیده اند. و این طایفه سور و ماتم و شادی (۴۳) و غم را یکسان شمارند. بلکه فوت مطالب این جهانی را موجب حیات آن جهانی انگارند. مؤلفه عفی عنه:

هر مطلبی که فوت شود عین مطلب است
 ماتم سرای ما به جهان ، عیش خانه ای است

ثبات : آنکه قوت مقاومت شدايد در نفس متمکن شود ، و به عروض امثال آن از جانرود.

حلم : آنکه نفس طمأنینتی و آرامی حاصل نماید، و به تحریک قوت غضبی به شورش نیاید. قال النبی علیه السلام: ان الرجل المسلم لیدرک بالحلم درجة الصائم القائم. و قال معاوية لعمر بن الاثم ، ای الرجل اشجع؟ قال من رد جهله بحلمه. و قال ای الرجل اسخى؟ قال من بذل دنياه لصلاح دينه. معنی این قول آن است که شجاع ترین مردم کسی بود که به زور حلم دفع جهل نماید ، چه جهل غیعی است که از عهده او کم کسی بر آید. و سخی ترین آدمیان کسی باشد که دنیا را از سر دینداری پشت پازند ، و حق سخاوت را بروجه کمال ادا کند. و در این مقام مراد از جهل جهلی است که در حالت غضب ظاهر می گردد. و :

سکون : آنکه نفس در منازعات و محاربات دینی که به جهت حفظ عزت ملت بیضا ، پاس حرمت شریعت غرا لازم است سبکی نکند.

شهامت : آنکه به توقع ذکر جمیل و اجر جزیل نفس انسانی براقبتنای امور (ع ع) عظام حریص گردد.

تحمل : آنکه نفس انسانی آلات جسمانی و ادوات پیکر هیولانی را در تحصیل فضایل فرسوده کند ، تا آثار کمالات نفسانی و سعادات آن جهانی از او سرزند . بیت :

چنان کن خانه طینت خرابم
 که از هر سو در آید آفتابم

تواضع : آنکه کس خود را به زیادتی مال و افزونی جاه و جلال بر کسانی که در مراتب دنیوی از او فروترند تفوق ندهد ، و مزیتی ننهد ، قال النبی صلی الله علیه (و آله) وسلم ، ما من احد الا و معه ملکان و علیه حکمة یمسکانه بها ، فان هورفع نفسه قال الله وضعه ، و ان وضع نفسه قال اللهم ارفعه. هیچکس نیست که سرش را به کمند حکمتی بند نکرده اند، و سر آن

کمند را به دست دیگری نسپرده. با هر یکی از افراد بنی آدم دو فرشته مکرم همدمند که اگر از سلسله جنبانی رگ گردن سر کشی کند، و کلاه نخوت را بر آسمان افکند، آن کمند حکمت را به جانب زمین بکشند و رگ گردنش را زنجیر پا کنند، و سرنگونی او را به دعا بطلبند. و اگر به دست یاری توفیق، سرکشی را بر طاق بلند بگذارد، و سر نخوت را به خاک نیاز فرود آرد، او را به دست دعا از خاک مذلت بردارند، و خود را به دعای خیر او برگارند. و قال ایضاً علیه السلام: اذا تواضع العبد رفعه الله الى السماء السابعة. و قال زیادة النمیری: الزاهد (ع) بغیر تواضع کالشجرة التي لاثمر. یعنی حاصل زهد زهد و ثمره عبادت عباد تواضع است. و زاهدی که این فضیلت ندارد چون درخت بی باری است که سرفرود نیاورد:

تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

حمیت: آنکه در محافظت و حمایت ملت احتیاط مرعی دارد. و پاس ناموس شریعت را سهل نینگارد.
رقت: آنکه نفس به مشاهده تالم اینای جنس متأثر شود، اما اضطراب نکند و از جانرود.

و اقسامی که لوازم جنس عفت است دوازده است: حیا، رفق، حسن هدی، مسالمت، دعت، صبر، قناعت، وقار، ورع، انتظم، حریت، سخا.

حیاء: آن است که نفس به ملاحظه استحقاق مذمت از ارتکاب قبایح و اکتساب فضایل باز ماند. قال علیه الصلوة والسلام، الحیاء من الایمان.

رفق: آنکه نفس انقیاد نماید به اموری که از تبرع حاصل آید.

حسن هدی: آنکه نفس خود را راغب کمال و مایل استکمال گرداند. و به حیلت های ستوده آن رغبت را به مرتبه کمال رساند.

مسالمت: آنکه نفس در وقت تنازع آرای متخالفه و تعارض اهواء متباینه از روی قدرت و ملکه مجامات نماید. و در قلق و اضطراب نیاید.

دعت: آنکه نفس در وقت حرکت (ع) شهوت اضطراب نکند و سر رشته اختیار از دست ندهد.

صبر : آنکه نفس مقاومت اهوا و مخالفت خواهشهای بیجا نماید. تا به ورطه مزاولت لذات جسمانی و مباشرت مرغوبات نفسانی در نیاید. قال الله تعالی ، فی فضیلة الصبر ، انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب^۱ و ایضاً قال الله تعالی ، و اصبروا ان الله مع الصابرين^۲ و ایضاً قال فی وصفهم ، اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة و اولئک هم المهتدون^۳ قال النبی صلی الله علیه (و آله) وسلم ، الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر. و قال علی کرم الله وجهه ، الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد ، لا جسد لمن لا رأس له ، ولا ایمان لمن لا صبر له :

صبر گوارا کند هر چه ترا ناخوش است
ساعتی از کف بنه ، آب گل آلود را

قناعت : آنکه نفس از مشارب و مآکل و ملابس و منازل به قدر ضرورت و مقدار حاجت اکتفا کند و در طلب چیزی که زیاده بر مایحتاج اوست قدم نزند :

گر به قسمت قانعی بیش و کم دنیا یکی است
تشنه چون یک جرعه خواهد کوزه و دریا یکی است

قال صلی الله علیه (و آله) وسلم ؛ یا ابا هریره اذ اشتد بک الجوع فعلیک برغیف و کوز من ماء ، روی ان موسی علیه السلام سأل ربه فقال ، ای عبادک اغنی؟ قال اقمعهم (۴۷) :

پادشاهی نه به سیم و زر و گوهر باشد
هر کرامت رفق هست سکندر باشد

وقار : آنکه نفس در استحصال مطالب و استجلاب مآرب آرام یابد ، و در تحصیل مطلوب از تانی و آهستگی روی نتابد.

ورع : آنکه نفس بر اعمال محسنة و افعال مستحسنة مداومت نماید ، و از مزاولت و ممارست آن در هیچ وقت بر نیاید.

التظام : آنکه نفس تدبیر امور و تقدیر آن را به مقتضای مصلحت و رؤیت ملکه کند.

۳- البقرة : ۱۵۷

۲- الانفال : ۴۶

۱- الزمر : ۱۰

هریت : آنکه در نفس قدرت آن بهم رسد که مال از مکاسب جمیله حاصل نماید ، و در مصارف لایقه صرف کند، و تحصیل آن را از مکاسب ذمیله رواندارد. و صرف آن در مصارف شنیعه جایز نشمارد.

سخا : ملکه ای است که شخص بذل اموال و مقتنیات دیگر را بر نفس آسان سازد. تا به صرف آن در مصارف لایقه کماحقه پردازد. قال علیه السلام، تجافوا عن ذنب السخی فان الله أخذ بیده کما عشر. معنی این حدیث آن است که از گناه سخی چشم بپوشید و دراهانت و مذمت اونکشید ، که هر جاپایش بلغزد حق تعالی او را دستگیری کند. قال علیه السلام السخا شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدالية الى الارض (۴۸) فمن اخذ منها غصناً قاده ذلك الغصن الى الجنة. یعنی سخا درختی است در بهشت که شاخ هایش بر زمین رسیده و هر که به شاخی از آن متوسل شود به بهشت برین فایز گردد. قال علیه السلام ؛ ان الله جواد و يحب الجود.

و سلف این قسم را به هشت قسم منقسم ساخته اند : اول کرم ، دوم ایثار ، سیوم عفو ، چهارم مروت ، پنجم نبل ، ششم موااسات ، هفتم مساحت ، هشتم مساحت.

کرم : عبارت از صرف مال بسیار است در مصارف استحقاق که نفع آن عام بود ، و قدرش بزرگ باشد. بروجهی که مصلحت اقتضا کند.

ایثار : آن است که نفس بذل مایحتاج خود را در مصارف مستحق تر آسان شمارد. و قدائی الله تعالی علی الصحابة فقال : و بوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة. و قال النبی صلی الله علیه و سلم : ایما امرأ انتهى شهوة فرد شهوته و أثر علی نفسه غفرله.

و عفو : آنکه نفس باوجود قدرت مجازات بدی دیگر ، آن را ترک کند. و خواهش مکافات نیکی خود از کسی ننماید.

و مروت : آنکه نفس از روی صدق راغب افادت بود ، و از ته دل مایل افاضت شود.

و نبل : آنکه نفس به مداومت خصایل حمیده و مزاولت شایب پسندیده

مبتهج و مسرور (۴۹) باشد. اختصاص این قسم به فضیلت سخا از فضایل دیگر
با وجود تساوی نسبت بعید می نماید.

و مواسات : آنکه یاران و مستحقان را در معیشت معاونت کند ، و در
اقوات و اموال ، ایشان را به خود مشارکت دهد.

سماحت : آنکه چیزهایی که بذل آن واجب نبود ، به دلخوشی انفاق
نماید. روی عن جابرانه سئل رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم عن الایمان
نقال ، الصبر و الساحة.

و مسامحت : آنکه اموری را که ترک آن واجب نباشد به اختیار ترک
کند.

و باید دانست که شجاعت در اکثر اوقات مستدعی ملکه سخاوت است ،
چه هرگاه نفس در مهالک و مخاوف ثبت نماید ، و در دادن جان ملاحظه نکند ،
در صرف مال مضایقه جایز نخواهد داشت. و عکس این معنی متیقن نیست ،
یعنی استدعای فضیلت سخاوت مر ملکه شجاعت را متعین نه.

و اقسام عدالت دوازده است : **اول صداقت** که عبارت است از صدق
محبت احبا و خلوص مودت اصدقا. و تا رابطه محبت به مرتبه اتحاد نرسد ، و
تغایر و انینیت (اثنینیت یا انانیت ؟) از محبوب و محب بر نخیزد محبت کمال
نگیرد. و صداقت که فرخ آن است انجام نپذیرد. و صدیق آن است که آنچه
به خود نپسندد در حق (۵۰) دوست روا ندارد. و سرانجام مهم او را از جمله
ضروریات خود شمارد.

دوم الفت : و آن آن است که جمعی در ترتیب امور معاش و لوازم آن
مدد و معاون هم بوده ، رای ها و تدبیرها متوافق سازند. و مصلحت و مشورت
هم را از درجه اعتبار نیندازند.

سیوم ولا : و معنی آن آن است که شخص طریقه مواسات و معاونت را
بر خود لازم گرداند. و سابقه آشنائی به انجام رساند.

چهارم شفقت : و آن آن است که نفس از الم دیگری متالم شده همت
را بر ازاله الم او مقصور سازد. و وحدت نوعی منظور نظر داشته به رفع آن
مرض ساری پردازد. لمولفه عفی عنه :

به درد آید دل مشفق ، چو بیند دردمندی را
و می خواهد که از شفقت طیب درد او باشد
بر شیفتگان حسن اخلاق و فریفتگان جمال اشفاق ، که از اسرار وحدت
حقیقی باخبر و از آثار شفقت جبلی بهره ورنند ، ظاهر است که : نظام عالم
به وجود وحدت برپاست. و نور وحدت به مراتب شفقت رهنما. پس بر جمیع
افراد انسان لازم است که با یکدیگر در مقام شفقت باشند. و سینه هم را به
ناخن کینه نخرانند. تا نظام عالم به حال ماند و هیچکس در سفر دنیا خود را
غریب نداند. بیت (۵۱) :

مقام عیش و می بی غش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

و کسی که این صفت را شعار خود نکرده ، و این فضیلت را دثار خود
نموده ، از لباس آدمیت عریان است. و کسوت مردی بر قامت او ناچسبان.
شعر :

این همه از قامت ناماز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

پس لایق به حال هر کس آن است که پیراهن کهنه بی رحمی را از تن
نفس بر کند. و خلعتی نواز جامه خانه شفقت به دوش او افکند. تا تواند با همه
کس در یک پیرهن عیش به فراغ بال کند، و دل همه را به دست آورد. و الا
از دایره افراد نوع بیرون رود ، و بملک مردود ابنای جنس نیز شود. چه
شفقت بچه گربه به شیر در اندازد ، و روباه را به جنگ پلنگ دلبر سازد. خوشا
حال جماعتی که کثرت افراد را در آئینه وحدت نوعی مشاهده نمایند. و به حکم
این مشاهده با هر کس از راه شفقت پیش آیند. لمؤلفه عفی عنه :

اعضای همد جمله افراد بشر در هر کاری معاون یکدیگر
در راه طلب پای بجنب از جان از بار صداع ، تا گران باشد سر

پنجم صله رحم : و آن عبارت از آن است که شخص خوبشان و برادران
را در منافع دنیوی و مصالح صوریه (۵۲) شریک خود کند. و سلسله قرابت و
رابطه مواصلت را برهم نزنند.

و ششم **مکافات** : و معنی آن آن است که اگر از کسی احسانی بیند به مثل آن ، زیاده بر آن مقابله کند. و چون از شخصی متضرر شود به کمتر از آن جزا دهد.

هفتم **حسن شرکت** : و آن آن است که تا ممکن باشد شرکا را در معاملات آزرده خاطر ننهاید. و در دادوستد از قانون عدالت بر نیاید.

و هشتم **حسن قضا** : و آن عبارت از آن است که حقوق مردم را ادا کند. و آثار منت و ندامت از او نسرزند.

و نهم **تودد** : و آن عبارت است از طلب دوستی اشباح و امائل. و خواهش مودت اعالی و افاضل، به انعام و اکرام و حسن سلوک و طیب کلام. دهم **تسلیم** : و آن عبارت است از مسلم داشتن احکام شرع مبین ، و تلمی نمودن اقوال علمای دین ، هر چند که موافق طبع نباشد.

یازدهم **توکل** : و معنی آن آن است که در مقدرات حضرت ذوالجلال و مقتضیات ملک متعال ، که اراده بشری را در تنقیص و توفیر و تعجیل و تأخیر آن مجال نیست ، خواهش خود را تابع مشیت باری سازد. و نظر اعتبار بر عالم اسباب نیندازد. و قال الله تعالی: علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین^۱. و قال (۵۳) ایضاً: ان الله يحب المتوکلین^۲. و قال النبی صلی الله علیه (وآله) وسلم: من انقطع الی الله کفاه الله مؤنته ، و یرزقه من حیث لا یحتسب ، و من انقطع الی الدنیا وکله الله الیها.

دوازدهم **عبادت** : که عبارت است از تعظیم معبود حقیقی عز و علا ، و تکریم ملائک و انبیاء و اولیاء ، به وجهی که ابن شیبوه مرضیه و شیمه رضیه ملکه شود. و امثال احکام شریعت غرا در هیچ وقت از دست نرود. و چون بعضی از این فضایل با بعض دیگر مرکب شود ، فضیلت های نامحدود به هم رسد که احاطه آن متعذر و متعسر است.

فصل ۴ : در بیان اضداد فضایل و شرح اجناس رذایل. چون فضایل اربع و اقسام آن از رسوم و تعریفاتی که مذکور شد معلوم گردید. عقل حقیقت بیانی و خرد معرفت ترجمان، به حکم آنکه «ضد مبین نشود جز که به ضد» دانستن

۱- المائدة : ۲۳.

۲- آل عمران : ۱۵۹.

اضداد این فضایل و شناختن اجناس رذایل را نیز بر خود لازم باید دانست. که در مقابل هر یکی از این فضایل که به مقتضای خیرالامور اوسطها در مرتبه وسط واقع شده، دو جنس رذیلت است، یکی در جانب افراط و دیگر در جانب تفریط. و مرتبه وسط واحدی است معین که از شوایب (۵۴) رذیلت مبراست. و به حلیه فضیلت علی. و حدود رذایل که عبارت از دو طرف افراط و تفریط است از حد فضیلت دور، و از مرتبه وسط مهجور است. و لهذا رذایل را اضداد فضایل قرار داده اند. و در میان حد فضیلت و حدود رذایل که به تقابل تضاد متقابلند، واسطه ای است که نه به ملکه فضیلت معبر تواند بود و نه به ملکه رذیلت مفسر. چنانچه حمیت در میان سواد و بیاض، و فتور در میان حرارت و برودت. و تحقق این واسطه یا به واسطه عدم ملکه است یا به واسطه (۵۵) ملکه که مغایر ملکات فضایل و رذایل است. و آن عبارت از ملکه ای است که در بعضی مواد مصدر اعمال حمیده شود، و در بعضی مظهر افعال ناپسندیده گردد. یا علی الاطلاق مصدر عملی گردد که به حیثیات متغایره و جهات متخالفه از شایبه رذیلتی و رایحه فضیلتی خالی نبود. مثل خیری متضمن شر یا شر متضمن خیر. و هر یکی از این مراتب ثلاث به وحدتی نوعی از مرتبه دیگر ممتاز است. و در حد و حقیقت خود هر کدام بی انباز. مثلاً فضیلت امری است که مباشرت آن به روضه رضوان فایز سازد. و رذیلت امری که مقارنت آن به جهنم جاویدان اندازد. و مرتبه وسط چیزی که نه موجب عقوبت آتش جهنم شود و نه ثمر ناز و نعیم باغ ارم. بلکه ثمره مقارنت آن مداخلت در ملک اهل اعراف است، و نتیجه آن برزخ نتایج محامد و ذمائم اوصاف. و اگر این مرتبه متوسط را معتبر ندارند، و فضایل و رذایل را متقارب و متعاقب انگارند، تباعدی در میان فضایل و رذایل (۵۶) متحقق نشود. و نسبت تضاد که فرع تباعد است محقق نگردد. و چون به هر فضیلتی از فضایل اربع دو جنس رذیلت محیط است، اجناس رذایل افراط و تفریط که اضداد فضایل اند، در هشت جنس محصور باشد: سفاقت و بلاهت مقابل حکمت، و جن و تهور به ازای شجاعت، و شره و خمود در برابر عفت، و ظلم و انظلام محازی عدالت. اما هر جنسی از این اجناس مراتب کثیره دارد. و در هر مرتبه رذیلتی است مقابل فضیلت، که در میان اطراف یگانه است، و از حد افراط و تفریط بر کرانه. چه هر که قوت

عامله در اعمال و افعال مرتبه وسط و اعتدال را مرعی ندارد، و در سرحد افراط یا تفریط قدم گذارد، تقصیر عمل بر وجوه متعدده صورت گیرد، و توفیر آن نیز به انحاء متکثره تحقق پذیرد، بلکه در طرف افراط هر مرتبه که فرض کنیم بالاتر از آن مرتبه (c.v) دیگر متصور است. به خلاف مرتبه وسط که حدی است محدود. و در اکثر طبایع مفقود. چنانچه به تتبع و استقرای اعمال و اوصاف، این معنی بر اهل انصاف ظاهر است. لمؤلفه عفی عنه :

ای کرده کمان خواهش حکمت زه چون نیزه به یکسو ز وسط پای مننه
خواهی که ز نبض حکمت آگه شوی سر رشته اعتدال از دست مده

و فی الحقیقه مراعات حد وسط رعایت شرع قویم و سلوک صراط مستقیم است. و طریق افراط و تفریط پیمودن، از قید شرع با بیرون نهادن. و خود را به بادیه نامقیدی سردادن است. و معلوم است که هرزه روان این بیابان را طریق بسیار است، و متوطنان این خراب آباد در هر گوشه و کنار بی شمار. لمؤلفه عفی عنه :

هر کس که ز چهارسوی دین شد بیرون
رو کرد ز معموره به سوی هامون
تکلیف کتاب و سنت از خود برداشت
خود را خود کرد این ستمگر مجنون

راه راست از هزار یکی است (c.viii) و لهذا حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه (و آله) وسلم از هفتاد و سه فرقه به نجات یکی اشارت نموده: و کلهما فی النار الا واحده را به زبان وحی ترجیح فرموده. و عن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم خطاً ثم قال هذه سبیل الله، ثم خط خطوطاً عن یمنه و عن شماله و قال هذه سبیل علی کل سبیل منها شیطان یدعوا الیه. و قراء ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه، الایة. بیت :

کناره گرد، خطر های بی کران دارد میانه رو، زدو جانب نگاهبان دارد
پس فضایل در نهایت قلت باشد، و رذایل در کمال کثرت. و تمثیل که به جهت توضیح مرام به این مقام مناسبت دارد آن است که حد فضیلت متوسطه

که موجب صلاح معاش و معاد و قبله مراد هر نامراد است چون خانه کعبه است که ناف و وسط ارضین است. و حدود رذایل چون خارج زمین حرم محترم. و وسایط به منزله مسجد حرام و زمین حرم. و چنانچه این خانه مبارک به حدود متعینه محدود است، و در بیرون (۵۹) حرم تا مشرق و مغرب امکان نامعدود. مراتب فضیلت به قلت موصوف باشد، و مدارک حدود رذایل به کثرت معروف.

بر سالکان مسالک فضل و کمال و نامکان مناسک کعبه اعتدال پوشیده نیست که، سلوک طریق تحصیل فضیلت چه از اطراف و چه از اوساط به آسانی جز بر یک نهج صورت نیندد. و مطلوب سالک بی قطع این طریق به زودی به حصول نپیوندد. و آن منهجی است قویم و خطی مستقیم. و معلوم است که از مبدا معین تا منتهای حرکت خط مستقیم یکی پیش نتواند بود. و خطهای دیگر که موجب دوری از مقصود است بسیار و بیشمار. و هر چند کسی به نقطه وسط نزدیکتر استعداد فضیلت در او بیشتر. و چندانکه از آن دور تر قابلیت رذیلت در او افزون تر، و استعداد فضیلت کمتر. و بنا بر آن جمعی مطلوب را به آسانی تحصیل نمایند و گروهی به دشواری. و جماعتی که متصل به نقطه وسط واقع اند آنها را احتیاج حرکت بر خط نیست. بلکه به مجرد عدل به یک نقطه به مطلب می رسند (۶۰) و دیگر مردم را حرکت بر خط باید کرد. اگر بر خط مستقیم شتابند زود تر بر مطلوب ظفر یابند. و اگر خطوط غیر مستقیم را مسلک خویش نمایند، در اکثر خطوط سلوک، آنها را ثمره ای به جز سرگردانی نبوده به منزل مقصود فایز نشوند. و بعضی از این خطوط که به نقطه مقصود منتهی شوند سالک را به مطلوب و اصل می سازند. اما به قدر انحنائی که داشته باشند از نقطه ای که منتهای حرکت است دور می اندازند. و اقصر خطوط و اقرب طرق همان خط مستقیم است. لمؤلفه عفی عنه :

کعبه مقصود دارد راه های مختلف

لیک ازین ره زود تر سالک به منزل می رسد

و چون طرق موصله کم است و طرق غیر موصله بسیار، تجاوز از مقصود آسان است. و رسیدن به آن دشوار. و بعد از رسیدن به فضیلت استقامت بر آن

اعسر، و مداومت آن دشوار تر. چه وصول به نقطه مقصود نظر بر تعدد طرق موصله چندان دشواری ندارد، اما بعد از رسیدن، استقامت (۶۱) بر نقطه فضیلت ورزیدن سر تحمل را به درد می آرد، و پای طاقت را از لغزش ایمن نمی گذارد. و لهذا حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها، و لزوم الصواب بعد ذلك حتى لا يخطيها اعسر واصعب. و وسطی که در این معتبر است نه وسط حقیقی است که فی نفسه وسط باشد، مثل وسط چهار دو بلکه اعتدال مزاج روحانی چون اعتدالات نوعی و شخصی است که اطبای طب جسمانی در مزاج ابدانی قرار داده اند. لهذا شرایط هر فضیلتی به حسب اختلاف اشخاص مختلف گردد، و به انقلاب احوال و اطوار و اختلاف ازمنه و ادوار و غیر آن، نیز اختلافی در آن به هم رسد. چه فضیلت به منزله صحت مزاج است و صحت مزاج و شرایط آن در اشخاص انسانی متفاوت و متخالف است. و به اختلاف احوال و تبدل اطوار نیز صحت او و شرایط آن منقلب و مبدل می گردد. و صاحب صناعت را (۶۲) احصای جزئیات که در احاطه ضبط و حصر نیاید لازم نیست. بلکه نظر او مقصور بر تعلیم و تفهیم قواعد کلیه مضبوطه است. و سلف در رسوم این رذایل گفته اند، که :

سفاقت : استعمال قوت فکری است زیاده برحد واجب، و ترتیب مقدمات متدار که در اثبات مطالب. و آن را گریزی نیز گویند. و این رذیلتی است که در طرف افراط واقع است.

و بلامت : که در طرف تفریط است، عبارت است از تعطیل قوت نظری در اکتساب مجهولات. و تقصیر آن در تحصیل معقولات از روی ارادت، نه به حسب خلقت.

و تهور : آن است که نفس در هنگام غضب صبر را مرعی ندارد. و در تحصیل امری که نباید کرد، قدم گذارد. و این صفت در طرف افراط است.

و جن : که در جانب تفریط است، آن است که شخص از چیزی که نباید ترسید بترسد، و در مواقع غیر هایل به گمان ضرر برخویش بلرزد.

شره : عبارت از آن است که نفس اماره (۶۳) به مشتتهیات نفسانی و مستلذات این جهانی مایل شود. و به مقوله هل من مزید قایل گردد.

و خمود : کنایت از آنکه نفس به اختیار خود از مطالبه لذات ضروری باز ماند. و از امری که محققاً و شرعاً مذموم نباشد خود را محروم گرداند.

و ظلم : آنکه اموال و اقوات را از وجوه ذمیجه تحصیل نماید، و در استحصال آن به مکاسب غیر جمیله گراید. و این رذیلتی است در جانب افراط.

و انظلام : که در طرف تفریط واقع شده، آن است که به متغلبان غاصب و متغصبان غالب، که از حسن اخلاق دور و از فضیلت اشفاق مهجور اند، در اخذ اموال و نهب مال و منال انقیاد کند. به طریق مذلت و خواری و از راه عجز و نگوئساری. و برارباب انصاف ظاهر است که اگر ظلم و انظلام را دو طرف عدالت قرار دهند، ظلمی که در جانب افراط فرض کنند عبارت از افراط عمل این هر سه قوت تواند بود. و بر تحصیل اموال و اقوات که مشابه قوت شهوی است اقتضای نتوان نمود. و همچنین انظلامی که در طرف تفریط است مناسب آن است که به تقصیر اعمال (۶۴) قوای ثلاث معبر شود. و به یکی از آنها مختصر نگردد. چه افراط و تفریط عدالت شامل افراط و تفریط فضایل ثلاث است. و چون عدالت جامع جمیع فضایل است، جمعی هر دو طرف عدالت را جور می نامند. و ضد عدالت را به مقتضای مقابله، جامع جمیع رذایل می دانند. چنانچه امام حجة الاسلام برای عدالت ضد واحد مقرر کرده. و اکثر محققان مطابق این معنی در حیز بیان آورده. و در اقسام فضایل هم بر قیاس اجناس آن، انواع رذایل در دو طرف افراط و تفریط فرض باید کرد. بعضی از این رذایل به اسمی موسومند و اسم بعضی از آن ها نامعلوم است. تعداد اعداد فضایل و اعداد اقسام رذایل (را) به طریقی محقق طوسی و مدقق دوانی، بعد از نظر مستقصی و بحث مستوفی قرار داده اند. اما فکر عمیق و نظر دقیق اقتضای آن می نماید که چهار قسم رذیلت دیگر که به حسب ردارت (ردائت؟ ردیت؟) قوت به هم می رسد، در (۶۵) مقابل این چهار فضیلت شمرده شود. تا هیچ جنس رذیلتی از احاطه بیان بیرون نرود. چنانچه در ذکر امراض نفسانی این رذایل را مذکور کرده اند. و ردائت هر قوتی را بارذایل افراط و تفریطش در حیز بیان آورده. انشاء الله توضیح این سرام در همان مقام کرده خواهد شد.

فصل ۵ : در بیان فرق میان فضایل و شبیه آن. و چون اعمال بعضی از ارباب نقصان و افعال جمعی از اصحاب خذلان به آثار اهل فضل و کمال، و اطوار خلیقان حمیده خصال مشابه و مضاهمی است. تا منشاء هر فعلی از این افعال متضامیه معین نگردد، و مبداء هر عملی از اعمال متشابهه مبین نشود، افاضل و اراذل را از هم فرق کردن متعذر است. و مجتهد و مقلد را از یکدیگر تمیز نمودن متعسر. لمؤلفه عفی عنه :

تا کسی چشم حقیقت بین نخواهد باز کرد
کی تواند سحر را ممتاز از اعجاز کرد

جمعی از روی خود نمایی زبان گفتگو را آئینه مقال حکما کرده اند. و فی الحقیقه چون طوطی اصلاً پی به معنی حکمت نبرده. و این طایفه آن جماعت اند (۶۶) که مقاصد و مسایل و نکات و دلایل را به طریق تقلید یاد گیرند. و از تعلم نفس ناطقه غافل مانده، مباحثات و مناظرات را قالبی حفظ کنند. لمثنوی المعنوی :

علم اگر بر دل زند یاری بود علم اگر بر تن زند ماری بود
و در اثنای گفتگو، مسائل علوم را به نوعی بیان کنند که مستمع از استماع آن در تعجب افتد. و به فراست و کیاست ایشان تصدیق کند. و چون به نظر تأمل ملاحظه نماید، و قوفی کماهی در هیچ مسئله از این جماعت ظاهر نشود. و یقین و اطمینان که ثمره حکمت و نتیجه فضیلت است، اصلاً از ایشان معلوم نگردد. و گاهی در امور بدیهی و مقدمات اولی که به فکری و رؤیتی محتاج نباشد، به اغالیط مموهه، تصرف طبع را اظهار کنند. و به ظن و تخمین عمل نموده، دقت طبیعی که ندارند بکار برند، و وقتی که پرده از روی کار برخیزد، آبرویی که ندارند بر خاک ریزد. بیت :

خود نمائی پرده بر می دارد از بالای جهل
نیست عیبی در نشستن جامه کوتاه را

و همچنین از جمعی که عقیف النفس نباشند (۶۷) عمل اعفا صادر شود. و در نفس امر، این ملکه شریف از آنها مفقود بود. چنانکه گروهی از لذات دنیوی و اعراض صوری محترز شوند، و عوام الناس را به دام تزویر آورده،

کسب مال و منال کنند. ترک دنیا للدنیا، و صف حال ایشان است.
لمؤلفه عفی عنه :

ترک دنیا از پی تحصیل دنیا می کنند

نقد خود را نسیم می سازند و سودا می کنند

و برخی به جهت عروض امراض و آلام، خود را از شراب و طعام و امور عظام باز دارند. و یا از ملاحظه توییح مردم، شهوات نفسانی را از قوت به فعل نیارند. یا آنکه احساس لذات نکرده باشند، مثل سواکن بوادی، که از معموره و آبادی دورند. یا به سبب نقصان خلقت و اختلال بنیت، یا از خمود شهوت، یا از کلال و ملال، که از کثرت مزاولت لذات در ایشان به هم رسیده، نفس آنها به چیزی میل نکند. و رغبت در راندن شهوت نمایند. لمؤلفه عفی عنه :

پر کرده اند دیگ شکم را ز آب و آتش

خوردند (۶۸) آن قدر که ز خوردن گذشته اند

و بعضی مصدر افعال اسخیا شوند، و مال و منال را به مردم انفاق کنند. و سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد. و بذل آنها از ریا و مکر ناشی بود. به توقع زیادتی جاه و قرب پادشاه، یا به طمع دفع ضرر و رفع شر. و از این جماعت، جمعی به جهت تمتع شهوات نفسانی و تحصیل آمال و امانی، اموال را صرف نمایند، و بعضی در حق اهل ملاعب و ملاحی، که به صفت استحقاق موصوف نباشند انفاق کنند. و گروهی از معنی کریمه : لا تبذر تبذیراً غفلت و رزیده، اموال را به طریقی بذل نمایند و به ملک اخوان الشیاطین در آیند. و غافل از اینکه جمع مال و کسب حلال دشوار و متعذر است و تحصیل آن از مکاسب جمیله متعسر. و این حال آن جماعت است که مال را از میراث و امثال آن یافته باشند. و صعوبت اکتساب مال را ندانند.

و همچنان افعال جمعی با اعمال اهل شجاعت متشابه است (۶۹) مانند کسانی که به جهت خوف از سلطان، یا به امید تحسین از امثال و اقران،

۲- الاسراء : ۲۶.

۱- ساکنان بادیه ها و بیابان ها.

به محاربات برآیند. و به توقع انعام و اکرام، بر امور هولناک اقدام نمایند.
لمؤلفه عنی عنه :

در هوای مال نتوان داد نقد جان به باد
خون خود نتوان برای خونبها بر خاک ریخت

با آنکه چند بار به حسب اتفاق بر اعدا ظفر یابند. و به آن مغرور شده
بی محابا به مواقف جدال بشتابند. و صدور این اعمال نه به سبب شجاعت است،
بلکه از کمال شره مال و منال، و امثال آن است. و جمعی از عشاق از فرط
خواهش و محبت، در مهایل و مخاوف خود را از معشوق دریغ ندارند. و از
کمال میل و رغبت در طلب مطلوب، به راه های خطرناک قدم گذارند.
و منشأ اعمال ایشان نیز حالی است غیر حالت فضیلت. و مبداء اعمال آنها صفتی
است مغایر صفت شجاعت. و کسانی که به جهت فوت مطالب و مآرب،
و ورود مصایب و نوایب، به دست خود، خود را هلاک کنند، و از عدم
تحمل شداید و مشاق، نفس را در خطرهای عظیم افکنند (v). نیز از فضیلت
شجاعت محرومند. و به سمت جبن و حماقت موسوم. و افعالی که از مثل
شیروپلنگ و برونهنگ صادر می شود، اگرچه به حسب ظاهر به آثار شجاعت
مناسب است اما مبداء آن نیز مغایر این فضیلت است. چه سبب این اعمال
و افعال علیت طبیعی و قدرت جبلی است. و مع هذا شرط شجاعت آن است که
آثار غضبی به فرمان عقل و رؤیت و به حکم فهم و فراست سرزند. و محقق
است که سیاق و طیور از شرف عقل و شعور محروم و مهجوراند، و از فضل
این فضیلت دور. و شجاع حقیقی به نور علم و یقین در یابد، که در این عالم
فانی طالب بقا بودن طلب محال نمودن است، و در روز جنگ بزودی و رزیدن
از حکم ناگزیر اجل پهلو ورزیدن. قل ان الموت الذی تفرون منه فانه
ملاقیکم! و ثبات دو روزه زندگانی، و بقای حیات فانی را اعتبار نکرده، خلع
این خلعت عاریتی را ناگزیر داند. و به قضای الله تن داده خود را از فضل
این فضیلت محروم نگرداند. (v۱) و در محاربات دینی و منازعات شرعی شرف
فضیلت شجاعت را که موجب خیر و سعادت است در نظر آورده، حیات خود را

ایشان کند. و از عار بی غیرتی و ننگ بی حمیتی احتراز کرده، قتل محمود را بر حیات مذموم اختیار نماید. و همچنان که در مصافات از عهده شدايد احوال بر می آید، مقاومت اهو و مخالفت خواهش های بیجا، که جهاد اکبر عبارت از آن است، نیز می نماید.

و همچنین افعال جمعی که از فضیلت عدل و انصاف محروم باشند، به آثار ارباب عدالت مشتبه می شود. و چون بر حقیقت حال این جماعت اطلاع افتد، باعث این اعمال اغراض فاسده باشد مثل سمعت و ریا و طلب مال و متاع دنیا. چنانچه در فضایل سابق به تفصیل مبین گشت، عادل آن است که به قوت عقل و فراست، قوت های نفسانی را تعدیل کند. و در آثار و افعال قدم از طریق اعتدال بیرون نزند. و قوای عامله را از تغلب یکدیگر باز داشته، بی مشاورت قوت عاقله به سرانجام مهمی و (۷۲) انجام مطلبی نپردازد. و در صدور آثار به غیر از انصاف چیزی دیگر منظور نظر اعتبار نسازد. و چون چنین باشد غرضی در اعمال او سوای ملازمت فضیلت نبود. و به توقع عوضی مصدر آثار خیر نشود. اعمال و افعال را به مقتضای مصلحت و مقدار حاجت به انصرام رساند. و در هیچ عملی از قانون حکمت خارج نماند. و در هر وقت حسن و قبح کارها را به میزان عدل بسنجد، و از عروض مکروهی که تدراک آن ممکن نباشد نرنجد. تحملی که بر شدايد نماید محمود بود، و صبری که بر مکاره کند جمیل باشد. و چون در تحصیل مطلبی قدم بگذارد، از آنچه مقتضی تمکین و وقار است دست برندارد. خشم او بر مقدار واجب باشد، و غضب او به محل مناسب. و هر گاه در صدد بذل و ایشار شود، به حد اسراف و افراط نرود، پس هر فعل او به مقتضای حکمت، و بر وفق مصلحت و مقدار حاجت باشد. تا از افراط و تفریط اعمالش در هیچ وقت دلی نغراشد.

و از اینجا معلوم شد که مصدر آثار فضایل به غیر از حکیم کامل (۷۳) و انسان عادل نتواند بود. اگرچه در فن تهذیب اخلاق، معرفت طریق اعتدال کافی است. و شناخت راه تحصیل کمال وافی، و به احوال مجتهد و مقلد پرداختن، و مبطل و محق را از هم باز شناختن لازم نیست. اما چون در اعمال خود هم، به سبب خدایع نفسانی و غوایل شیطانی، امکان اشتباه و احتمال این

التباس بود. تفرقه در مبادی اعمال ، و تمیز در مصادر افعال ، لازم نمود. پس باید که سالکان مسالک اخلاق ، و طالبان اخلاق جمیل علی الاطلاق ، در جمیع افعال و اعمال خرد ، نیز به مبادی آن نظر اندازند. و به مقتضای انما الاعمال بالنیات ، نیت را خالص سازند و در اصدار اعمال فاضله به غیر از ملازمت فضیلت چیزی منظور نظر اعتبار نمایند. و در اظهار افعال کامله ، نیت خود را به غرضی سوای تحصیل کمال نیالایند. تا حسن اخلاق و قبیح اوصاف از هم جدا شود. و راه کمال از طریق ضلال ممتاز گردد. (۷۴) و این طایفه از دید نفس و شید شیطان محفوظ مانند. و از مهالک این مسالک و مخاوف این مسالک خود را برهانند. لمؤلفه عنی عنده :

نفس و شیطان بر سر راه هدی استاده اند

در پی گمراهی اهل سلوک افتاده اند

و چون مبداء هر فعلی معلوم شود و منشاء هر عملی مفهوم گردد. سالک این راه هم در اعمال خود از اشتباه بیرون آید ، و هم در اعمال مردم زنگ التباس از مرآت خاطر بزداید.

فصل ۶ : در بیان شرافت عدالت و شرح اقسام و احوال این فضیلت. لفظ عدالت ، در استعمال اهل لغت ، به معنی مساوات مشعر است ، و از نسبت تساوی منتسبات مخبر. که تا در میان دو امر مساوات نباشد ، هیچ یکی را عدیل دیگری نشمارند. و اطلاق این اسم در امور غیر مساوی جایی ندارد. و در اصطلاح ارباب حکمت برای مفهومی ، که در رسوم فضایل مذکور است منقول شده. و شک نیست که آن مفهوم نیز مستلزم یک گونه مساواتی است. و مساوات امری است شریف و نسبتی است منیف ، که نسبت به آن ، نسبتی از (۷۵) نسب وحدت حقیقی ، اقرب و انسب نیست. و از اینجاست که تا در میان امور مساوی و اشیای متساوی یک گونه وحدتی اعتبار نکنند ، تعقل مساوات صورت نگیرد. و تصور تساوی تحقق نپذیرد. و هر چه به وحدت حقیقی نزدیکتر ، شرف آن بیشتر. چه مرتبه وحدت از مراتب کمال ، مرتبه ای است اعلا ، و از مدارج شرف درجه ای است اقصی.

و چنانچه انوار وجود از موجود مطلق در سایر موجودات ساری است ،

آثار وحدت نیز از واحد حقیقی بر جمیع معدودات طاری. و ذات مقدس واجب الوجود که من حیث هی از همه اسماء و صفات معری است. و از جمیع نسب و اضافات مبرا، چون خواست که نقاب حجاب را از چهره عالم افروز بردارد، و عالمی را به تماشای جمال جهان آرا، از کتم عدم برآرد، در آئینه وحدت که تعین اول اوست، تجلی نمود. و از آنجا درجه به درجه، به مراتب کونیة تنزل فرمود. و این مرتبه مشتمل است بر جمیع قابلیتات، چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات، و چه قابلیت اتصاف به همه نسب و اضافات بطون و ظهور، و اولیت و آخریت، و سایر صفات (۷۶) متقابل، در این مرتبه مجتمع است. و این وحدت نه وحدتی است عددی، که مقابل کثرت باشد. بلکه شامل جمیع کثرات و حامل ذرات ممکنات است. چنانچه ائمه حکمت و اکابر طریقت به این معنی قایلند. چراغ طریق راهنمایی و شمع بزم مشکل گشایی، حکیم سنایی می فرماید، بیت:

احد است و شمار از او معزول صمد است و نیاز از او مخذول
آن احدنه که عقل داند و فهم آن صمدنی که حس شناسد و وهم

و تصور این وحدت از قدرت عقل بشری، و قوت قوت نظری خارج است. کما قال بعض الموحدين (محدثین خ. ل.): ما وحد الله غیر الله. و در مناجات حسین منصور، او صله الله الی دارالسرور، واقع است که: انزهک عما وحدک به الموحدون. مقرب درگاه باری خواجه عبدالله انصاری، این معنی را به نظم آورده و گفته:

ما وحد الواحد من واحد اذکل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها السواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد

و وحدت عددی، ظلی از انزال این وحدت (۷۷) و پرتوی از انوار احدیت است که بی وجود آن، وجود موجودات، و بقای مکونات محال است، و به انحلال آن نظام علویات و سفلیات منجر به فساد و اختلال.

و چنانچه مرتبه وحدت مجمع صفات متعالی است. و باوجود آن از جمیع شئون و اعتبارات خالی، همچنان در وجه مساوات و عدالت، اوصاف

متباعد مجتمع است. و مع ذلک این صفات متعاند از او مرتفع. چه ماء فاتر را حار و یازد اطلاق نتوان نمود با آنکه از این هر دو صفت خالی نخواهد بود. و این مرتبه چون مرتبه وحدت، از سمت قلت و کثرت مصون است. و از شوایب نقصان و زیادت مأسون. امور معتدله را از اوصاف متباینه دور انداخته، و به حلیه وحدت متحلی ساخته. از حسیض رذیلت نقصان و فساد و امی رهاند، و به اوج فضیلت کمال و ثبات می رسانند. و پیش حکمهای متألهین (مشائین خ. ل.) مقرر است، که کمال هر صفتی در آن است، که با ضد خود، در حیز تقارب و تعاقب آید. پس هر موجودی که وحدتش را کثرت زایل نکند، و کثرتش را وحدت برعم نزند، اشرف و اکمل باشد. و لهذا در علم موسیقی، نسبت مساوات را (۷۸) که در میان نغمات متعاده، طرح ارتباط و اختلاط انداخته، و دو صوت مخاف را به صورت وحدت جلوه گر ساخته، اشرف نسب شمرده اند. و گفته اند در میان دو نغمه ای که نسبت از قبیل نسبت مساوات نبود، تا به وجهی از وجوه انحلال به نسبت مساوات راجع نشود، از حد تناسب خارج، و در حیظه تنافر داخل است.

و در صناعت اخلاق، فضیلت عدالت را که موجب ارتباط صفات متغایره، و باعث اتحاد اوصاف متمایزه گردیده. و اطراف متکثره و حدود متشسته را به رشته باریک ختدال، در سلک وحدت کشیده، اکمل فضایل عد کرده اند. و گفته اند، عدالت جامع فضایل است، و مانع رذایل. و هر عملی که از مرتبه عدالت بیرون باشد، به شوایب رذیلت مقرون بود. تأثیر نغمات متناسبه، و صور حسنه، و اشعار موزونه محض، به جهت وحدت تناسبی است که در میان اجزای متباینه به هم می رسد. و کثرت را به صورت وحدانی جلوه می دهد. و آنجا که حضرت سید الانام به کلام معجز نظام، خیر الامور (۷۹) اوساطها، به خیریت اوساط تصریح فرموده، شرف عدالت را بروجهی ابلغ بیان نموده.

چنانچه امام حجة الاسلام، در کتاب «احیاء العلوم» معنی این حدیث بحمل را مفصل کرده، و سر خیریت اوساط را در حیز بیان آورده، و گفته که به مقتضای آید کریمه:

الا من اتى الله بقنب سليم^۱ سعادت جاودایی و کرامت آن جهانی موقوف بر آن است که در این عالم فانی ، قلب انسانی از آثار امکانی و عوارض آمال و امالی سالم ماند ، و بر جاده استقامت قایم. و سلامت و استقامت او در آن است که به مستلذات فانیه و متمنیات امکانیه ، در هیچ وقت التفات ننماید. و از لباس تجرد و تفرد که پیش از تعلقات جسمانی ، در جوار حضرت ربانی داشته بر نیاید. پس اگر نفس انسانی به نحل مال و منال مبالغه نماید، خود را به آرایش عوارض دنیوی ملوث گرداند. و اگر به بذل و خرج اموال مشغول شود، نیز از صرافت اصلی دور ماند. چه بر هر تقدیر مال جهت توجه او خواهد بود. و تا آنکه مقتنیات فانی و مزخرفات (۸۰) این جهانی را از نظر اعتبار نیندازد ، و وجود و عدم آن را در چشم حقیقت بین یکسان نسازد، بر منهج سلامت استقامت نتواند ورزید. و چون از این دو وصف متقابل در عالم امکان خالی ماند ، از دایره امکان بیرون است و خلقی که ابعاد از طرفین و اقرب به عدم و صفین باشد ، اختیار باید کرد. و به قدر امکان خود را از اوصاف امکانی باید بر آورد. و آن حالت در مرتبه وسط است. که ماء فاتر را به برودت نسبت ندهند ، و به حرارت نیز منسوب نکنند. و صاحب ملکه شجاعت را که به اعتدال غضبی متصف است ، به عدم غضب منسوب نتوان کرد ، و غضوب نیز نتوان شعرد. و در این مرتبه نفس انسانی را یک گونه تجردی از تعلقات جسمانی و تقیدات امکانی دست می دهد. لمؤلفه عفی عنه :

هر کس که کند فضل عدالت حاصل
هرگز به کم و بیش نگردد مایل
مرآت ضمیر او مصفا گردد
بیند رخ مقصود در آئینه دل

اگر پای اعتدال در میان نمی بود موالید ثلاث ، در آئینه وجود (۸۱) روی نمی نمود، چه تولد مرکبات عنصری از عناصر اربعه ، مشروط به آن است که به امتزاجات معتدله ، با واحد حقیقی مناسبت حاصل نماید. که اگر هر چهار عنصر در قوت و کیفیت ، متساوی و متکافی نشود ، سفینه ابدان در

۱- الشعراء : ۸۹

چهار موج خطر افتد.

و در حکمت مقرر شده که هر چند مزاج به اعتدال حقیقی اقرب باشد ، و به وحدت حقیقی شبه و انصب ، صورتی یا نفسی که بر آن فایض شود اکمل و انضل خواهد بود. و لهذا مزاج نوعی معادن ، که از اعتدال حقیقی دور تر است ، مبداء حفظ ترکیب تنها تواند شد. و مزاج نباتات که نسبت به آن ، به اعتدال حقیقی نزدیک تر است ، با حفظ ترکیب ، مبداء تغذیه و تنمیه و تولید مثل می گردد. و چون از این مرتبه ترقی کرده ، به اعتدال حیوانی می رسد ، با آثار سابقه ، منشاء حس و حرکت ارادی نیز می شود. و بعد از آنکه از این درجه بالا تر عروج کند ، و به اعتدال انسانی فایز گردد ، با جمیع آثار مذکوره ، مصدر آثار نطق و تمیز و توابع آن می گردد. و در افراد (۸۲) انسان نیز مزاجی که به اعتدال حقیقی قریب تر است ، کهالات او بیشتر ، تا آنکه به مرتبه نبوت رسد. و از آنجا به مرتبه ختم رسالت ، که مظهر جمیع کهالات یعنی مزاج سید کائنات. و بالاتر از این مرتبه ، مرتبه دیگر تصور نیست.

و سبب تعاقب نفس به بدن ، همین نسبت شریفه است. و لهذا بعد از زوال اعتدال مزاجی ، نفس را به بدن تعلق نماند. و به مجرد رفع آن خود را از قید تعلقات جسمانی و ارهاند. و هر چیز که موجب اهتزاز و التذاذ نفس انسانی می گردد ، از این نسبت شریفه خالی نتواند بود. مثل حسن صورت ، که سبب آن تناسب اعضای اندام است. و فصاحت و بلاغت که علت آن توافق اجزای کلام ، و تطابق کلام به مقتضای مقام است. و علی هذا القیاس اشعار موزونه و صور حسنه و غیر ذالک. که تا به حلیه اعتدال محلی نشود ، نفس انسانی به ملاحظه آن از جانرود. و فی الحقیقه نفس ، عاشق همان یکی معنی است که با اختلاف اعتبار ، مختلف می گردد. و به صور متعدده ظهور می کند (۸۳). بیت :

به هر رنگی که خواهی جامه می پوش
که من آن جلوه قدمی شناسم

بالجمله عدالت و مساوات موجب نظام مختلفات و انتظام منتظرات است.

و چنانچه تأثیر نغات بی مراعات نسبت مساوات صورت نگیرد. انتظام امور مختلفه بی رعایت عدالت تحقق نپذیرد. اگر صفت عدالت نباشد، نه اجرام فلکی را قیام مازد و نه اجسام عنصری را نظام. کما روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم. انه قال: بالعدل قامت السماوات والارض. گاهی این نسبت شریفه در جوهر باشد و گاه در عرض. لمؤلفه عنی عنه:

هر چیز که ثابت است در ملک وجود
باشد به توسط عدالت موجود
گر سیرت عدل از میان بر خیزد
موجود شود فانی و ثابت مفقود

و تحسین قوای^۱ عامله و تحصیل ملکات فاضله، نیز موقوف بر فضیلت عدالت است، چنانچه سابق اشاره به آن رفته. و نظام امور معیشت، و حصول اسباب فراغت، هم به این فضیلت منوط است (۸۴) و به حفظ مرتبه وحدت مربوط.

و غرض حکمت عملی وابسته به عدالتی است که در تکمیل قوای نفسانی و تحصیل موارد زندگی بکار آید. و به مراعات آن صلاح معاش و معاد روی نماید. و اگرچه بیان عدالت ثانی که موجب حسن معاشرت و معاملات، و مقتضی نظام امور معیشت است، به فن تدبیر منزل و سیاست مدن تعلق دارد. و ذکر این قسم و مباحث متعلقه به آن، در فن تهذیب اخلاق مناسب نیست. اما چون در کتب اخلاق در این مقام، احوال این قسم بر سبیل تطفل. مذکور است. شمه ای از آن سرقوم می گردد، و چون شناختن حد وسط، که موقوف علیه عدالت است، از غایت دقت، بر باریک بینان روزگار، و موشکافان دقیق الانظار، متعذر و دشوار است. اگر در این دو امر، رعایت عدالت مطلوب باشد، و حفظ مرتبه وحدت مرغوب، به شریعت غرا و ملت بیضا رجوع باید نمود. که حافظ وحدت و حاکم به سویت (۸۵) جز قانون شریعت نتواند بود. چه منبع آثار وحدت، مقنن^۲ قوانین عدالت، حضرت حق و حاکم مطلق

۱- در اصل: قوی

۲- در اصل: متقنین

است ، جلت قدرته و عمت معدلته .

و سلف در بیان عدالت گفته اند ، که عدالت هیئتی نفسانی بود ، که از او صادر شود تمسک به ناموس الهی ، چه مقدرًا مقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی است . و صاحب عدالت را به هیچ نوع مضادت و مخالفت با ناموس حق نباشد . و همگی همت او به موافقت و متابعت شرع مصروف بود . و از رمطو منقول است که هر کس به ناموس الهی متمسک باشد ، و در سلک سالکان این طریق منسلک ، به طبیعت مساوات عمل کند . و به محامد افعال و محاسن اعمال چنگ زند . چه امر ناموس الهی به خیر بود . و از جمیل علی الاطلاق جز جمیل صادر نشود . و چون عادل عاقل به نوامیس الهی و وصایای حضرت رسالت پناهی علیه الصلاة والسلام ، تمسک نماید . عدالت کلی را به وجه احسن کار فرماید . اولاً در ذات خود طریق اعتدال را مرعی داشته ، در تعدیل قوای نفسانی ، و تحصیل ملکات روحانی ، کمال سعی و تلاش به تقدیم رساند (۸۶) و سایر قوت ها را منقاد و مطیع قوت عاقله گرداند . تا قوای عامله بریکدیگر غالب شده ، به دواعی مختلفه اصناف مضرات و اقسام هفوات نشوند . و به مطالب متفرقه و مآرب متشتته نفس را در ورطه حیرت نیفکنند . که این معنی موجب تفرقه بال و پریشانی حال و مال است . و ارسطاطالیس کسی را که به تجاذب قوا و کشمکش حرص و هوا گرفتار باشد ، به شخصی تشبیه کرده ، که او را به ریسان های مستحکم ، از دو جانب ، یا از جوانب مختلفه بکشند ، تا دو نیمه گردد ، یا پاره پاره شود . چه رشته تعلقات جسمانی کمندی است محکم ، و تجاذب قوای نفسانی بلایی است مبرم ، که نفس سرکش را به کشاکش سرمدی گرفتار سازد . و خرمن جمعیت را به بار تفرقه اندازد . لبعض من اصحابی :

دل صد پاره ام صد جا گرفتار است از غفلت

نمی دایم چه تعبیر است این خواب پریشان را

و ثانیاً در خارج ذات ملاحظه این نسبت شریفه نموده ، حسن معاملات و معاشرت با بنی نوع شعار خود نماید . و به تعدیل امور معیشت و تکمیل

اهل و عشیرت گرایند. و با سایر افراد (۸۷) حیوان که در رفع حوایج امکان ، انصار و اعوان اویند نیز شرط انصاف بجا آرد. و حق ابنای نوع و ابنای جنس خود را فرونگذارد. و به ضرورت معلوم کند که به مقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت ، در دیوان روز حساب ، که دارالعدالت حضرت رب الارباب است ، یوم لا تملك نفس لنفس شیئاً ، و الامر یومئذ لله ، هر کس را از رعیت خود بپرسند. و حاصل چندین ساله مزرع دنیا را طلب کنند. محرران دفتر قضا و قدر و محاسبان کارخانه خیر و شر ، سیاهه نامه های اعمال به نظر آورده محصول فضول زندگی را جو بجو محسوب دارند. و افعال مردم را به میزان عدل و انصاف موازنه کرده ، تفاوت جمع و خرج اهل نقصان و اسراف را به قلم آرند. لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ، و وجدوا ما عملوا حاضرآ جزای صغایر ، ارباب عصیان را شاق نماید ، و تحمل مکافات کبایر از قبیل تکلیف مالا یطاق. و رعایا عبارت از توابع و لواحق و جوارح و اعضاست که در کشت و کار زراعت آخرت ، و ریختن تخم سعادت دستیار و مددکارند. و در اطاعت اوامر و نواهی بی اختیار. (۸۸) و چون محاسبان دیوان یوم یقوم الحساب ، اعمال و افعال اهل ملل و نحل را ، که عالان معزول العمل اند محاسبه نمایند ، رعایای ستم کشیده ، فوج فوج به دعوی برآیند. حیوانات عجم که بالفعل مجال دم زدن ندارند ، در آجا به زبان فصیح دعوی های خود را در حیز بیان آرند. اعضای افراد انسانی که در این عالم بی زبان می نمایند ، در آن نشأة بند از زبان برداشته به گفتگو در آیند. دست و پا از اصابع ، افعال خیر و شر را به ده زبان تقریر کنند. و همچنین سایر اعضا گویا شده عاملان را به معرض قال و قیل افکنند. تا آنکه هر سرمو ، به خیر و شر نهانی اهل فساد ، علی رؤس الاشهاد ، شهادت دهد. و بر چیره دستی های ارباب جور و عناد ، انگشت اعتراض نهد. و چون رعیت کسی داد خواه باشد ، و حاصل عمر تباه ، طوق لعنت به گردنش اندازند. و در سیاه چاه شقاوتش محبوس سازند. و تا باقی محصول این عالم فانی سربراه نشود ، از قید پای حساب و لگدکوب محنت و عذاب نجات دست ندهد.

۱- الانفطار : ۱۹ ، ۲۰

۲- الکوف : ۴۹.

و شخصی که این معانی را به نظر عبرت در آورده ، بر خود و بر غیر خود ظلم روا ندارد ، و این معنی را وسیله دریافت (۸۹) سعادت جاودانی شارد ، خلیفه اله و مرجع عموم خلق الله تواند بود. و اقسام عدالت را به طریق ابلغ استیفا تواند نمود.

و اقسام اولی آن در فعل ، از دو قسم مشهور ، که در افواه و السنه به حق الله و حق الناس مذکور است ، بیرون نیست . و چون حقوق الهی منظور نظر اعتبار شود ، به مقتضای آن تعدوا نعمه الله لا تحصوها ، در احاطه حدو حصر نیاید. و در بیان آن نفوس و عقول بشری را عجز و قصور روی نماید. نهایی باری را نهایی نیست. و آلی او را غایتی نه. لبعض من اصحابی :

نتوان به بیان ، نعمت حق را پرداخت
لا تحصوها را ، ورد زبان باید ساخت
هر کس که کند دعوی احصای حقش
دائم به یقین ، که حق او را نشناخت

سبحان الله این چه فضل و مرحمت است ، که در بد و خلقت جسمانی و نشو فطرت هیولانی ، که آفتاب عالمتاب رحمت الهی لوای ذره پروری بر افراشت ، ذرات موجودات را بی سبق خدمت ، از خاک عدم برداشت ، و به افاضه نفوس و قوی ، بی وضع منتی ، تخم سعادت در زمین استعداد افراد انسان کاشت. تا به چشم باصره مشاهده حسن نعمت های الوان (۹۰) کنند. و به گوش سامعه اصوات نغمات حزین شنوند ، دماغ شامه را از استشام روایح خوش معطر نمایند. و کام ذایقه را به تلذذ طعموم گوارا شیرین گردانند. دست لامسه را به دعای تلاق امور ملایم برافرازند. و زبان ناطقه را به شکر این نعمت ها گویا سازند. و به وسیله حواس باطنی نیز از ادراک معانی جزئیة بهره مند شوند. ظاهر و باطن را باهم موافق ساخته مستعد سعادت جاودانی گردند. و با آنکه بعد از افاضه این قسم نعم ، ارتکاب مناهی از بنی آدم می بیند ، اضافه انعام و مزید اکرام را که از احاطه عقول و افهام خارج است دریغ نمی دارد. و به محض لطف و احسان در تمهید اسباب معاش و معاد

خلایق ، دقیقه ای مهمل و مختل نمی گذارد. لمؤلفه عفی عنه :

لطف حق هر چند نعمت داد غافل تر شدیم
آشنایی های او ما را از او بیگانه کرد

و سیرت عدالت اقتضای آن می نماید ، که بنده در ادای حقوق حضرت خالق ، و شکر نعمتهای سابق و لاحق ، به قدر طاقت مقصر نماند. و متابعت نوامیس الهی و اطاعت اوامر و نواهی را بر ذمه همت واجب داند. چه موهبت و نعمت الهی از احاطه حد و حصر بیرون است (۹۱) و در ادراک آن خرد خورده دان به عجز و قصور مقرون. و باوجود تواتر آلائی متکثره ، و تکاثر نعهای متواتره ، خلاف قانون متابعت ، و کفران نعمت ، جوری است صریح و امری است قبیح ، که هر چند نعمت بیشتر باشد کفران آن شنیع تر بود. لمؤلفه عفی عنه :

چند آنکه نعمت بیشتر کفران نعمت زشت تر
از کثرت نعمت چرا در شکر اندازی سپر

و اصناف خلایق در شکر حضرت خالق بر چهار طبقه اند ، طبقه اول : آن جماعت اند که به اقتدای قول صاحب شریعت ، و مقتضای حسن عقیدت ، افاضه نعمت ها را من عندالله شایسته و در ادای حقوق واجبی قدم همت بردارند. اما به جهت هواجس نفسانی ، و وساوس شیطانی ، در اکثر اوقات از وظایف طاعات غافل باشند ، و در ادای عبادات کاهل. و این حال ، حال عوام مؤمنین ، و شعار مردم غفلت آیین است. لمؤلفه عفی عنه :

هر چند که دارند نگاهی با یار لیکن ماندند غافل از صورت کار
این دیده‌وران راست ز کوتاه نظری یک چشم به خواب و چشم دیگر بیدار

و طبقه ثانی آن طایفه اند که به تقوید ایمان کامل ، انعام نعمت واصل را از حضرت حق دانند ، و از اطاعت اوامر (۹۲) و نواهی و عبادات الهی به هیچ وجه غافل نمانند. لمؤلفه عفی عنه :

هستند این قوم محرم کعبه جان در راه طلب زدند دامن به میان
دارند چوخامه استقامت در راه بیرون نکشند سر ز خط فرمان

و طبقه ثالث جمعی که از راه مشاهده و مکاشفه همه را از حق بینند ،

و جز شکر او نگزینند. و این جماعت سرآ و علانیه و جهراً و خفیه ، خود را به عبادت الهی وا گذاشتند. و چشم حقیقت بین را از اسباب ، و آثار عالم اسباب برداشته ، نظر این طایفه بر مشاهده تجلیات ذات و صفات مقصور است ، و وسایل و وسایط از دیده دور بین ایشان مستورا. لمؤلفه عفی عنه :

این طایفه در بحر فنا افتادند خوردند می وصل و ز پا افتادند
بستند ز غیر چشم مانند حباب در بحر محیط ذات ، تا افتادند

و طبقه رابعه گروهی که رخت هستی را از ورطه فنا کشیده به ساحل بقا رسیده اند. و مضمون لا یشکر الله من لم یشکر الناس ، به گوش هوش شنیده، جمال حق در آئینه خلق دیده. و این جماعت در اثبات آثار ، که از لوازم این مقام عالیقدر است سعی مستوفی به انصرام رسانند. و حق الناس راعین حق الله دانسته ، در ادای حقوق ، به هیچ وجه مقصر نمانند. اگرچه در مراسم (۹۳) رعایات ، با جمیع خلق الله احتیاط تمام دارند، و از این وجه ظاهر بینان این طایفه را در عبادت معبود مقصر شمارند. اما از آنجا که منظور نظر ایشان در رعایت حقوق بنی نوع انسان ، شکر موهبت ایزدمنان است ، معاشرت آنها با خلائق عین عبادت خالق باشد. و حسن معاملات ایشان با سایر عباد الله ، با شکر موهبت حضرت اله ، معانق. صاحب این مقام حق سببیت اسباب ، و شکر عطیه رب الارباب را به وجه احسن بجا می آرد و از هر دو قسم عدالت به طریق ابلغ بهره برمی دارد. به خلاف شخصی که در مقام فنا مانده ، و حق مظهریت مقید را فراموش مطلق کرده اند. لمؤلفه عفی عنه :

این جمع به جمع و فرق ره یافته اند
چون قطره به بحر و جوی بشتافته اند
پیوسته چو آفتاب از رفعت شأن
خود بر فلک اند و بر زمین تافته اند

و حکای متالیهین در بیان عبادت الهی گفتگوها کرده اند. و هر کدام این معنی را به طریقی در حیز بیان آورده اند. و باوجود ظهور آثار دین مبین ، که ناسخ نسخ قدیم ، و حاوی شرایع قویم است. در پی ذکر اقاویل ایشان

افتادن ، گاه کهنه به باد دادن و چراغ در پیش آفتاب نهادن است. و اگر (۹۴) تفصیل طریق عبادت ، که رکن اعظم عدالت است ، مطلوب باشد ، در شناختن آن رجوع به احادیث نبوی و وصایای مصطفوی علیه الصلاة والسلام ، باید کرد. که به مقتضای ادب نبوی فاحسن تأدیبی ، آداب عبادت را آن مقرب حضرت عز و علا خود نیز ورزیده ، و کمان عبودیت را آن صاحب قاب قوسین او ادنی^۱ ، نیک کشیده. و ظاهر است که نفسی که از حضرت حق ، و مؤدب مطلق بلاواسطه مؤدب شده باشد، تعلیم او به کافه انام ، و تأدیب او به عامه ذوی الافهام ، بر وجه احسن و طریق ابلغ خواهد بود. و بر عادل و عاقل و مؤمن صاحبدل ، واجب و لازم است ، که جوهر عقل را از مزاحمت اعراض نفسانی و متابعت اغراض جسمانی دور گذاشته ، و خود را در پیروی شرع شریف و تبعیت دین منیف باز داشته ، در رعایت این قسم عدالت نهایت جدوجهد به عمل آرد. که به مقتضای و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون^۱ ، غایت ایجاد کاینات و تکوین مکونات طاعت و عبادت است. که افراد جن و انس به ادای صیام و صلوات و قضای وظایف عبادات ، به ذروه علم و معرفت ، که غایت الغایات خلقت است (۹۷) واصل گردند ، و در زمره مقربان حضرت صمدیت داخل. و لهذا عرفای کامل و اولیای و اصل که دانای دقایق حکم ، و بینای رموز حدوث و قدم اند ، صدق عبودیت را از خدا به دعا طلبند ، و به قیام حقوق ربوبیت همت بندند. کما قال ابن العطاء قدس سره ، فی بیان خصایص العارف : مطلب العارفين من الله الصديق في العبودية ، و القیام بحقوق الربوبية. و از آنجا که حق نعم الهی بر سایر حقوق سابق است ، قانون عدالت مقتضی آن است که ، ادای وظایف عبادت در غایت این قسم عدالت را ، بر قضای حق الناس مقدم سازند. و بعد از رعایت قسم اول مراعات قسم ثانی پردازند. که اکمل منافع دینی و دنیوی به قسم ثانی تعلق دارد. و افراد انسان را از فساد معاش و معاد برمی آرد. و اگرچه نهای الهی بسیار است ، و آلی او بیشمار ، اما وسعت رحمت او از همه بیشتر است. و از کمال غنای ذاتی ، وجود و عدم عبادات عباد ، در نظر او برابر. رباعی :

۱- الذاریات : ۵۱.

دامان غنای عشق پاک آمد پاک
 ز الودگی نیاز ما مشتکی خاک
 چون جلوه‌گر و نظارگر جمله خود ست
 گرما و تو در میان نباشیم چه باک (۹۶)

به خلاف مردم که از مطالبه حقوق باز نمانند، و در دنیا و آخرت از طلب حق و اجبی روی نگردانند. و از این حیثیت رعایت قسم ثانی اهم باشد. و مراعات آن واجب متحتم. پس طالب فضیلت عدالت را لازم است که در هر دو قسم، کمال احتیاط مرعی دارد. و به ادای حق خالق و مخلوق عدالت را کماحقه بجا آورد.

ارسطاطالیس عدالت را در فعل، منقسم به سه قسم کرده: قسم اول عدالتی که در ادای حقوق واجب (الوجود)، که بر ذمه انام واجب است به عمل باید آورد. و قسم دوم عدالتی که در معاملات و معاشرت با ابنای زمان و خویشان و آشنایان بکار باید برد. و قسم ثالث عدالتی که رعایت آن نسبت به اسلاف بنی نوع انسان، مثل قضای دیون و انفاذ و صایای ایشان، لازم باید شمرد. و بر ارباب عدالت مخفی نیست که دو قسم آخر از حق الناس بیرون نباشد. و اقسام اولی عدالت از دو قسم مشهور افزون نه. مراعات قسم اول در حیات ثانی و زندگی آن جهانی بکار آید. و به رعایت قسم ثانی نظام امور معیشت و سعادت دنیا و آخرت روی نماید. تقرب عبد به معبود کریم، و ربط حادث به ذات قدیم، به قسم اول وابسته است، و انتظام عالم (۹۷) و اختلاط بنی آدم به قسم ثانی باز پیوسته. و لهذا حکما گفته اند که عمارت دنیا به عدل مدنی است، و خرابی آن به جور مدنی. چه نظام کارخانه دنیا و دوام این بنیاد بی بقا، بی تمدن و تعاون افراد بشر و تحصیل اسباب معاش از یکدیگر متمتع است. و تا ارباب معامله در تحصیل امور معیشت طریق عدالت را مرعی ندارند، وجود معاملات و رفع حاجات ایشان حاصل نیاید. و عمارت دنیا در اندک فرصتی به خرابی گراید. مثلاً چون صباغ از خباز طمع خبازی نماید، و خود را نسبت به او در عمل صباغی دریغ دارد، خباز برای او خبازی نکند، و به خیال خام نان او پخته نشود. و چون نان پزاز رنگرز خواهش صباغی داشته باشد، و از صنعت نان پزی دل او خراشد، رنگرز تکلیف او را بر ندارد و رنگی

به روی کارش نیارد.

و هرگاه پای عدالت در میان آید، مشارکان مدینه دست از اعانت هم بردارند، و ابنای حبس خود را از جنس احتیاج بر آرند. لمؤلفه عفی عنه :

گر ضابطه عدل نباشد به میان در عالم امکان نبود امن و امان
از رشته عدل بست صحاف قضا شیرازه اجزای پریشان جهان

و چون اعمال مردم در ضعف و شدت و قلت و کثرت، مخالف یکدیگر است و بعضی امور نسبت (۹۸) به بعضی دیگر بهتر و بیشتر، در تسویه این اشیاء متخالفة الاهیة، و تعدیل این امور متباینة الحقیقة، به امر وحدانی که معیار عیار هر دو طرف گردد، و به توسط آن دو امر غیر مساوی باهم برابر شود، احتیاج بود. و نظام احوال عالم، و تهیة اسباب عیش بنی آدم، بی وجود این قسم متوسطی روی نمی نمود. پس حضرت مالک الملک که ناظم حقیقی است درهم و دینار را در عرصه روزگار رواج داده، و در میزان عدالت منصفان معدلت شعار، سنگ عدلی نهاده که هرگاه دو شخص، چیزی به چیزی معاوضه نمایند، و این دو چیز باهم برابر نیابند. درهم و دینار را محک عیار ساخته، نقصان و زیادتی این دو امر باز شناسند. و بر طریق تعادل نظر انداخته، به توسط آن ناقص را مساوی زاید سازند. تا معاملات به آسانی فیصل یابد. و هیچکدام از اهل معامله، در دادوستد، روی نتابد. لمؤلفه عفی عنه :

در دادوستد تانکشد کار به جنگ
ز نهار مده درهم و دینار ز چنگ
این نقد گرانمایه، به میزان حساب
که سنگ ترازو شود و که پاسنگ

و چون مطالب مردم مختلف است. بسیار باشد که شخصی از شخصی استدعای عملی کند. (۹۹) و خواهد که به امری مکافات او نماید. و این امر به کار آن شخص نیاید، پس وجوه اخذ و اعطا مفقود گردد، و طریق دادوستد مسدود. و هرگاه تلافی و تکافی او به دینار واقع شود، او نیز به توسط دینار، از پیش دیگری حاجت خود را برآرد. و در عملی که مطالب اوست مضایقه رواندارد. و لهذا ارسطاطالیس گفته که دینار ناموسی است عادل. و در لفظ

او ناموس به معنی تدبیر و سیاست است. و از این جهت شریعت را ناموس انهی خوانند.

و چون اکثر انام که عبارت از کافه عوام است، از فضیلت عدالت محرومند. و به جهت رسوخ ملکات ردیه به سمت جور موسوم، ممکن بود که جمعی از اهل طغیان و فساد، باوجود رعایت قانون مساوات و جبر نقصانات، به معامله تن ندهند. و از حکم دینار که عادلانه است صامت قدم بیرون نهند. رأفت شامله و رحمت کامله الهی که ناظم نظام مملکت و ضامن امر معیشت است اقتضای آن نمود که منصفی ناطق، و حاکمی محقق که به خطاب فاضل و عقل کامل موصوف باشد، برای نظام عالم، از میان بنی آدم ممتاز سازد. و پرتو مهابت او را در دلهای خواص و عوام اندازد. تا اوامر حضرت پروردگار، و احکام (۱۰۰) درهم و دینار را در عرصه روزگار رایج کند. و اگر کسی از جناده انصاف انحراف ورزد، زنجیر عدالت به پای او افکند. و این عادل ناطق خلیفه زمان و پادشاه دوران است. که زمام امر مملکت در قبضه اقتدار اوست. و شمشیر سیاست در پنجه خنجر گداز او. و شایان مرتبه حکومت و سزاوار نفاذ امر معیشت، شخصی است که به کمال فهم و درایت و غایت انصاف و عدالت موصوف بود، و به تنفیذ احکام دین مختار، و ترویج درهم و دینار معروف. و چون حافظ شرع و رایج دینار باشد، اگر بر منابر خطبه اسلام را به نام او خوانند بجاست. و اگر درهم و دینار را به سکه او نامزد گردانند رواست.

الحمد لله که در این ایام خجسته فرجام، نظام کار مملکت و نفاذ امر معیشت به وجود فایض الجود شاهنشاهی وابسته است، که شرح اقسام فضیلت عدالت، بیان احوال خیر مآل اوست. و بیان شرف صفت معدلت، شرح شرافت ذات مجمع الکمال او. لمؤلفه عفی عنه :

شاهنشاهی که در عدالت طاق است
دردانش و داد شهره آفاق است
هر سطر زبانی است به وصفش گویا
آیینه حسن خلقش این اوراق است

(۱.۱) و بر عادل ناطق واجب است که ، امور غیر متناسبه را ، از اختلال اختلاف دور داشته ، مناسب هم مازد. و در نظام اسباب معیشت (به) تعدیل و تعادل امور معاش پردازد. و اگر یکی از دو امر زاید باشد و دیگری ناقص ، قدر تفاوت را در میان زاید و ناقص قسمت کند. و از قانون عدالت قدم بیرون نزند. تا آنکه اختلافی در امور معیشت نماند. و دست جور سررشته انتظام را نگسلاند.

و چون امور معاش ملحوظ نظر اعتبار شود ، از سه نوع خارج نتواند بود. اول مواهب و کرامات ، دوم معاملات و مفاوضات ، سیم تادیبات و میاسات. و امر امور معیشت و ناظم مملکت را در این هر سه نوع طریق عدالت مرعی باید داشت. و خود را بر رعایت قانون عدل و انصاف باید گماشت.

پس چون در قسم اول ، خواهد که عدالت را مرعی دارد ، باید که نسبت هر یکی از ارباب استحقاق ، بامال و موهبتی که در خورشان هر کدام باشد ، ملاحظه کند. و به میزان عقل بسنجد که نسبت زید منعم علیه ، به این مواهب و مکرمات ، مثل نسبت عمرو منعم علیه است ، به فلان مال و کرامت. و همچنان که عمرو قابل آن مال و کرامت است زید نیز لایق (۱.۲) این مکرمات و موهبت تواند بود. و اگر زیادت و نقصانی باشد تلافی آن باید فرمود. و در قسم ثانی نیز حال هر یکی از معوض و معوض عنه به چشم اعتبار باید دید. و رتبه هر کدام را به میزان عدالت باید منجید ، تا در این معاوضه به هیچ طرفی ضرر نرسد ، و معامله بر قانون عدل و انصاف صورت گیرد. مثلاً چون بزاز در عوض جامه از نجار کرسی خواهد ، تا این دو امر را با هم موازنه نکنند ، معامله به منازعه انجامد. و معاوضه (به) معارضه مبدل گردد. و طریق موازنه بر یکی از این دو وجه تواند بود. که نسبت جامه و کرسی به بزاز و نجار با نسبت کرسی و جامه به دینار ملاحظه کرده شود. که اگر نسبت بزاز به جامه مثل نسبت نجار به کرسی باشد ، یا نسبت جامه به زر نسبت زر به کرسی علی السویه بود ، معامله از قانون عدالت بیرون نرود.

و در قسم سیم ، یعنی تادیب و میاست مردم ، طریق عدالت آن است ،

که هر ده شخصی به شخصی ایذا رساند، و خاطری را بی وجه برنجاند، رتبه ظالم را با رتبه مظلوم باید سنجید. اگر در مرتبه برابر باشند، به مقتضای جزاء سیئه سیئه مثلها، موذی را مثل ایذایی که مصدر آن شده تلافی باید کرد. و به قانون مکافات رتبه ایشان را به حد مساوات (۱.۳) باید آورد. اگر در مرتبه اختلافی باشد، در خور خفت و اهانتی که به شأن مظلوم راه یافته، در کسر شأن ظلم باید کوشید. و هر چند شأن مظلوم فایق تر از ظالم، به سیاست و تأدیب لایق تر.

و عدالت هر سه قسم، از کتاب و سنت و احکام شریعت به تفصیل معلوم و مبین می گردد.

و از این مباحث معلوم شد که رعایت عدالت و حفظ مرتبه وحدت در میان خلق، بی سه چیز صورت نیندد. اول ناموس الهی، دوم حکم انسانی، سیوم دینار. و آنچه در کتاب اعجاز انتساب واقع شده، که: و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط، و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس^۱ اشارت به این معنی است.

ارسطاطاليس در کتاب سقوماجیا گفته که ناموس اکبر من عندالله تواند بود، و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر، و ناموس سیوم دینار. پس ناموس خدا مقتدای نوامیس باشد. و ناموس دوم که حاکم است تابع آن است. و ناموس سیوم که دینار است تابع ناموس دوم. و چون عادل حافظ تساوی است، جایر که مقابل آن است، مبطل تساوی باشد.

و بر منوال سخن ارسطاطاليس، جایر سه نوع بود: اول جایر اعظم (۱.۴) که ناموس الهی را انقیاد نناید. و از اطاعت و انقیاد امر شریعت بر آید، او را فاسق و کافر خوانند. دوم جایر اوسط، که حکم حاکم را مطاوعت نکنند. و به دامن بغی و سرکشی چنگ زند، او را باغی و طاغی نامند. سیوم جایر اصغر، که از حکم دینار روی بتابد، و بی اثبات حقی در طلب زیادتی شتابد. او را خاین و سارق خوانند.

و از حکیم مذکور منقول است که، عدالت نه جزوی است از فضیلت، بلکه همه فضیلت ها است. وجور که مقابل اوست نه جزوی است از رذیلت،

۱- الشوری: ۴۰. ۲- الحديد: ۲۵.

بلکه همه رذیلتهاست. و لیکن بعضی از انواع جور از بعضی ظاهر تر بود. مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات و مثل آن پیش اهل مدن ظاهر تر است، از دزدی ها و فجور و غیر آن، که به طریق خفیه واقع می شود.

و افلاطون گفت که، توسط فضیلت عدالت مانند توسط فضایل دیگر نیست، از جهت آن که هر دو طرف عدالت جور است، و هر دو طرف هیچ فضیلتی، یک رذیلت نباشد. و محقق طوسی این معنی را چنین بیان نموده که، جور هم طلب زیادت بود، و هم طلب نقصان. چه جایز در آنچه نافع بود خویشتن را زیادت طلبد و دیگران را نقصان. و در آنچه ضار بود خویشتن را نقصان طلبد (۱.۵) و دیگران را زیادت. و چون عدالت تساوی است، و دو طرف تساوی زیادت و نقصان، پس هر دو طرف عدالت جور است. پوشیده نیست، که در بیان اضداد فضایل اربع، برای هر یکی از فضایل اربع دو ضد قرار داده اند. و اضداد فضیلت عدالت را ظلم و انظلام نام نهاده. و محقق است که اثبیتیت ضد، منافی وحدت ضد است. و معهداً دلیلی که در این مقام برای تقریر و توضیح کلام حکیم مذکور است، در اثبات مدعا کافی نیست، و در بیان مطلب وافی نه. چه از اینکه طلب زیادت منفعت و نقصان مضرت خود، و نقصان منفعت و زیادت مضرت غیر، جور باشد، لازم نیاید که عدالت جامعه را یک ضد بیش نبود. و بلک این معنی به عدالت مصطلح، که ملکه ای است نفسانی و جامع فضایل روحانی مناسبی ندارد. و آشنای معنی، این دلیل را از مدعا بیگانه محض می شمارد. و قطع نظر از اینکه این کلام به کلام سابق منافی است، و در اثبات مدعا غیر وافی، عدالت متوسطه را ضد (ی) واحد قراردادن از عقل بیرون است، و اثبات این مطلب به کمال تعذر مقرون. چه عدالت جامعه که در مرتبه (۱.۴) وسط است از احاطه دو طرف خارج نتواند بود. و از مقابله رذیلت هیچ طرفی پهلو تهی نتواند نمود. و الاوسط وسط نماند، و خود را از توسط بر طرف نشانند. مگر آنکه سوای عدالت مصطلح، امری دیگر، که از ثمرات این عدالت و متمات حسن معاملات باشد ارادت کند. و کلام حکیم را برهان معنی محمول داشته، به توضیح و تقریر آن چنگ زند. و از بیان

۱- حدوسط، میانه قرار گرفتن.

محقق طوسی چشم پوشیده، توجیه کلام حکیم (افلاطون) به طریق دیگر متصور است. چه می تواند بود که مراد حکیم عدالت مصطلح باشد. و اینکه ضد واحد (ی) برای او مقرر کرده، به جهت آن است که عدالت را هیئتی بسیط که عارض اعتدالات ثلاثه باشد اعتبار کرده. و اعتدالات مذکور که محاط دو طرف افراط و تفریط اند، به منزله اجزای آن شمرده. و در این صورت ممکن است که ضد او نیز هیئتی موحده باشد، که از رذایل افراط و تفریط خارج بود. و چون ضد خود بر عارض ابعاض متشابه متنازع. والله اعلم.

و در این مقام بعضی از علمای ذوی الافهام اعتراضی کرده اند و آن را چنین به تحریر آورده. که عدل امر اختیاری است، که عقلا آن را برای فضیلت (۱۰۷) و استحقاق محبت کسب کنند. و جور که ضد اوست، باید که آن نیز امری باشد اختیاری. که به جهت حصول رذیلت و استحقاق مذمت به آن چنگ زنند. و معلوم است که هیچ عاقل اختیار کسب رذیلت نکند. و خود را در ورطه استحقاق مذمت نیفتد. پس جور به این معنی اصلاً متحقق نشود، بلکه وجود او ممتنع بود. و حال آنکه جور امری است واقع، و در میان کافه انام شایع و ذایع. و جوابی که از این اعتراض داده اند، و گرهی که از این رشته سر در گم گشاده، این است که اکتساب سیات بی مشورت عقل سلیم است. و اقتضای حسنات به تدبیر ذهن مستقیم. بنا بر آن کاسب شر، ظالم باشد که درین امر با عقل مشورت نکرده. و با اقتدار کسب فضیلت، رذیلت را به دست آورده. و صاحب خیر عادل، که از اطاعت عقل بر نیامده، و کار بدی از او سر نزده. پس جور ممتنع نبوده.

ابوعلی مسکویه، از این اعتراض جوابی دیگر گفته. و خس و خاشاک شک و ریب را چنین رفته که: قوای بشری مختلف است، بعضی از آن تقاضای کسب فضایل کند، و بعضی اقتضای اقتضای رذایل. پس به حکم غلبه آن قوت که (۱۰۸) مقتضی رذایل باشد، آدمی از اطاعت قهرمان عقل بر آمده، کاری چند کند که هر که بیند بر او بخندد. و خود نیز آن را در غیر آن حال نپسندد. و راه بغی پیموده عربده چند نماید که چون از آن حالت به افاقت آید به ندامت و خجالت گراید. اما جمعی که از اطاعت عقل بیرون نباشند، از رذیلت جور

مصونند ، و به فضیلت عدل مقرون. و حاصل این جواب نیز به جواب اول آیل است ، و مال هر دو به یکدیگر مایل. و محصل هر دو جواب آن است که ؛ مدار اعتراض بر لزوم امتناع جور است. و این معنی وقتی ثابت شود که عقل را در اختیار آن مدخلی بود. و چون اختیار این رذیلت از تدبیر عقل و رؤیت معزول است ، و به تزویر نفس و شیطان موصول ، جور با آنکه امر اختیاری است از دایره امکان بیرون نیست.

و مخفی نماند که ایراد این بحث از قاعده حکمت دور ، و از دریافت معنی تضاد مهجور است. چه در کتب حکمت معنی ضدین را چنین مقرر کرده اند که دو امر وجودی باشند که از حیثیت واحد در یک محل جمع نشوند. و تعقل یکی مستلزم تعقل دیگری نباشد. و اختیار و عدم اختیار را کسی در مفهوم تضاد اعتبار (۱۰۹) نکرده. و غایت یک ضد را ضد غایت ضد دیگر لازم نهموده. پس لازم نیست که هر گاه عدل امر اختیاری باشد جور هم امری باشد اختیاری. و بر تقدیر تسلیم می تواند بود که ؛ تحصیل عدل از برای فضیلت و استحقاق محمّدت باشد ، و کسب جور برای حصول لذت ، یا وصول منفعت. پس جور ممتنع نبود. و این لذت و منفعت می تواند بود که به عقیده جابر فضیلت باشد ، چنانچه حال جابر جاهل است ، و ممکن است که این هر دو غایت به اعتقاد او رذیلت بود ، چنانچه حال جابر عاقل است. که چون او را محبت لذتی به هم رسد ، یا خواهش منفعتی پدید آید ، هر چند که آن را مذموم داند ، از تحصیل آن روی نگرداند. والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و حقیقة الجواب و السوال.

و بحثی دیگر، مشکل تر از بحث اول نیز کرده اند. و آن را چنین به تحریر آورده که ؛ تفضل با آنکه محمود است باید که مذموم باشد. چه عدالت رعایت مساوات است. و تفضل مراعات زیادت. و چنانچه نقصان از مرتبه مساوات و حالت توسط مذموم است، زیادت از آن حالت و مزیت بر آن مرتبت، نیز مذموم و ملامت است. (۱۱۰) پس لازم آید تفضل مذموم باشد و نه محمود. و این معنی خلاف مفروض است. و جواب داده اند که ؛ تفضل احتیاط در عدالت است ، تا از شائبه نقصان مصون باشد ، و از رایحه تقریب مأمون. احتیاط در فضایل گاهی به حسب نقصان باشد ، چنانکه در فضیلت عفت که وسط شره و خمود

شهوة است ، نقصان به احتیاط نزدیک تر است از زیادت ، تا از شرارت شره خلاص گردد. و از سرایت حرص نجات یابد. و گاهی به حسب زیادت ، چنانکه مذکور شد. و تفضل متصور نیست الا بعد از رعایت شرایط عدالت. و رعایت در این شرایط آن است که اول در مصارف استحقاق صرف مال کرده شود ، تا مستحق محروم نگردد. و بعد از آن زیادت به آن اضافه نموده آید ، تا معنی تفضل وجود گیرد. و رعایت احتیاط صورت پذیرد. پس تفضل از اقسام عدالت است. و متفضل عادل محتاط ، و خاصیت او آن است که در جمیع معاملات منفعت طرف را بیشتر از منفعت خود خواهد. و مضرت او را کمتر از مضرت خود. و تفضل متحقق نشود مگر وقتی که یک طرف معاملات متفضل باشد. و اگر کسی در میان دو کس قاضی باشد تفضل (۱۱۱) مذموم است. و رعایت یک طرف مذموم. والله اعلم بالصواب.

باب دوم

در ترتیب اکتساب فضایل و حفظ صحت نفس. و این باب مشتمل است بر دو فصل.

فصل اول : در بیان ترتیب اکتساب فضایل و اجتناب از مراتب رذایل. در علوم حکمی مبین و مبرهن است که : مبداء انواع حرکات که مقتضی اقسام کمال است ، یا طبیعت باشد ، چنانچه در حرکات نطفه در مراتب انتقالات و استجابات تا آنکه به مرتبه حیوانی رسد. یا صناعت ، چنانکه در حرکات خشب به توسط آلات و ادوات ، تا آنکه به پایه کمال تختی فایز شود. و مبداء صناعت نیز طبیعت است ، که هم در وجود بر او مقدم است ، چنانچه این معنی بر همه اصحاب طبیعت پیدا و هویدا است. و هم در رتبت ، چه صدور حرکات طبیعی ، که مقتضی کمالی باشد ، به لطف و هبب الهی و تقدیر ربانی منوط است ، و ظهور حرکات صناعی که مستدعی فضیلتی بود ، به عنف کسبی بشری و تدبیر انسانی مربوط. و چون کمال هر چیز در تشبیه به مبداء است ، و شرف هر شیئی در تتبع منشأ ، کمال صناعت در آن است که حرکات (۱۱۲) او مشابه حرکات طبیعت شود. و تدبیر بشری موافق تقدیر الهی گردد. پس طبیعت به منزله مجتهد باشد و صناعت به مشابه مقلد. چنانکه بیضه های مرغان را چون در جایی که گرمی

آن شبیه حرارت سینه ماکیان باشد نگاه دارند، و شمه ای از مراعات تقلید طبیعت فرونگذارند، کمالی که از طبیعت متوقع است، از صناعت به فعل آید. و آن بر آوردن جوجه ها است از نهان خانه بیضه ها. و این صناعت در بعضی از بلاد هند بسیار شایع است. پس در تهذیب اخلاق و تحسین اوصاف که امری است صناعی، و فعلی اختراعی، اقتدا به طبیعت باید نمود. و در تربیت قوی و ترتیب این اشیاء از تبعیت طبیعت غافل نباید بود، تا ارادت با طبیعت موافقت نماید. و مطلب بوجه کمال حاصل آید.

اصحاب دانش و ارباب بینش که کتاب آفرینش را از بردارند چنین مقرر کرده اند که؛ در بد و فطرت و نشو و خلق بنی آدم، قوت شهوی پدید آید. چنانچه طفل به مجرد تولد، به غذا دهن گشاید. و به الهام بشیر غیبی به شیر میل نماید. و به حکم کریمه و هدیناه النجدین، پستان مادر را چنگ زند. بی آنکه عقلش به این راه هدایت کند. و هر چند به تقویت (۱۱۳) غذا قوت گیرد، این قوت نیز تقویت پذیرد. تا آنکه در طلب غذا گریه و ناله سر کند. و خود را در ورطه لجاج افکند. و بعد از آن قوت غضبی که مبداء دفع ضرر و منشاء رفع شر است، در مرآت و جودش پرتو اندازد. و او را در دفع موزیبات دلیر سازد. و اگر در خود قوت مدافعت به استقلال احساس نکند، به دستگیری مردم، و پای مردی اب وام، چنگ زند. و بعد از استکمال این دو قوت، نوعی از کمال قوت تمیز، که اثری از آثار نفس انسانی، و پرتوی از انوار لطیفه رحمانی است، در او پیدا شود. و به امداد آن نیک را از بد ممتاز داند. و جمیل را از قبیح جدا گرداند. و اثر اول این قوت ظهور آثار حیا است. چنانچه معلول اول قوت اول، میل جذب غذا. و این قوت نیز روی در ترقی نهاد. و حال قوای دیگر را یک گونه اصلاحی دهد. و چون این قوی او را به کمال شخصی حیوانی رسانند، به بقیه نوعش مایل گردانند. چه به تقویت (۱۱۴) انواع غذا و ظهور آثار نشو و نما، مواد مبنی در آلات بدنی جمع شود. و میل تلاش که مستلزم بقای نوع است درو به هم رسد. و به ملکه دفع بلا، و رد زحمت اعدا، که در ذات شخصی او متمکن شده، در حفظ نوع میل کند. و آثاری که به

سیاست و ریاست تعلق دارد از او سرزند. و در پاس حرمت شرع و حفظ ناموس اصل و فرع، توانون اصلاً رواندارد. و جدال و قتال را در این امور مستحسن شمارد. و چون به ارشاد قوت تمیز، در تصور جزئیات و تخیل هویات مهارت یابد، به عرصه تعقل کلمات و ادراک مہیات شتابد. و در این وقت از افراد نوع انسان شود. و از ابتدای جنس حیوان ممتاز گردد. و مراتب تربیت طبیعت به اتمام رسد و نوبت تکمیل به صناعت افتد.

و اولی و انسب آن است، که طالبان تحصیل کمال، و سالکان مسالک استکمال، مراتب تدریج طبیعت را، در مراتب ایجاد منظور دارند. و به هنر ترتیب در سلوک راه استکمال قدم گذارند. تا سعادت دارین روی نمایند. و معنی و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً بر ایشان صادق آید. پس ابتدا از تعدیل قوت شهوی کنند، و بعد از آن به تکمیل قوت غضبی متوجه شوند. و ختم بر تہذیب قوت تمیز نمایند. و اگر کسی از مساعدت بخت بپزد، و معاضدت طالع ارجمند، در بدایت حال به قانون حکمت تربیت یافته باشد. (۱۱۶) و انوار کمال بر قوای او تافته، شکر این نعمت عظیم را بگذارد. و حق این موعبت جسم را بجا آرد. که به برکت این دولت، کسب کمال، او را به سعادت میسر است. و به دولت این عطیت دریافت سعادت بی زوال به آسانی منصور. و قوای او را احتیاج به تعدیل صناعت نیست. و اراده او را حاجت به تبعیت طبیعت نه. و اگر برخلاف آن نشو و نما یافته باشد، چنانچه حال اکثر مردم است، در تعدیل قوای به تدریجی که از طبیعت فرا گرفته باشد بکوشد. و از قاعدہ حکمت تعلیم طبیعت چشم نپوشد. چه حکیم علی الاطلاق جمعی را که به تأیید ازلی تربیت کرده، و از کم عدم مہذب الاخلاق به وجود آورده، در تعدیل قوای ایشان همین ترتیب را مرعی داشته. و علم ایجاد و تعدیل را به یک مرتبه بر افراشته. پس باید که به همین ترتیب قوای ثلاث را اصلاح نماید. و از پیروی حکمت الهی بر نتابد. هر چند که سر آن ظاهر نبود، و لم آن معلوم نشود. و از صعوبت راه تحصیل و دشواری طریق تکمیل اندیشه نکند. و از راه ناامیدی قوای خود را در ورطه اہمال نیفکند. چه به تدریج عادات

نامحدود (محمود؟) و ازاله ملکات نامسعود ، ممکن است. بیت :

خاک از اثری زرشد و سنگ از نظری لعل
نومید ازین ره نتوان بود که زشتیم

و باید دانست که به غیر از نفوس قدسیه ، هیچکس کامل خلق نشده ، و فاضل به وجود نیامده. بلکه اصلاح (۱۱۷) حال و تحصیل کمال وابسته به کسب و اکتساب این عالم است. و ایجاد این عالم از کم عدم محض از برای تربیت بنی آدم. چنانچه این معنی از اول مقدمه کتاب معلوم است. و از منطوق کنت کنزاً مخفیا الی آخر الحدیث مفهوم. اما تفاوت در مراتب قابلیت و استعداد است. جمعی را که از روی خلقت استعداد تحصیل کمال بیشتر ، و مناسبت به مبادی عالیہ افزونتر ، سلوک این راه آسانتر. و بر جمعی که استعداد کمتر دارند و این مناسبت ناقص تر، قطع این طریق دشوار تر. چنانچه در بعضی قابلیت کتابت بوجه اتم است ، و در بعضی بر وجه انقص. و تا این صنعت در کسی به کمال نرسد و ملکه نشود ، او را کاتب بالفعل نگویند. بلکه این صنعت در او بالقوه باشد. و هرگاه صنعت کتابت به کمال رسد ، و ملکه شود او را کاتب بالفعل نامند ، و نسبت این صنعت به او دهند. و حال طالب فضیلت ، که آن هم صنعتی است ، چون صنعت کتابت ، نیز چنین است. که تا در کسی فضیلت به کمال نرسد و ملکه نشود ، او را به آن فضیلت نسبت ندهند. و بعد از ملکه (شدن) او را فاضل خوانند ، و از اهل فضیلت دانند. و اشبه صناعات به این صنعت صناعت طب است. چه صناعت طب به کمال جسمانی منوط است ، و این صناعت به سعادت نفسانی مربوط. و لهذا بعضی از حکما این صناعت را طب (۱۱۸) روحانی خوانند. و چنانچه طب جسمانی مشتمل بر دو جزو است ، یکی حفظ صحت و دیگر ازاله علت. همچنین این صناعت نیز دو جزو دارد یکی حفظ مراتب فضیلت و دیگر رفع اسباب رذیلت. و حفظ مراتب فضیلت در بعض اشخاص بر ازاله اسباب رذیلت موقوف نیست ، چون شخصی که در بدو فطرت و نشو خلقت بر قانون حکمت تربیت یافته. (و) در بعضی موقوف بر رفع رذیلت، چون سایر مردم که طالب فضیلت باشند. پس هر طالب فضیلت لازم است که اگر به قانون حکمت تربیت یافته باشد ، در حفظ صحت و ملکه ساختن فضیلت

سعی کند. و بعد از آن که این قوا را محفوظ دارد، و محافظت آن را ملکه گرداند، از رعایت عدالت که جامع فضایل است غافل نماند. تا به کمال انسانی و خلافت ربانی فایز شود. و اگر در بدایت حال قوای او منحرف از اعتدال باشد، اول تعدیل قوی به ترتیبی که مذکور شد بر او واجب است. و بعد از آن حفظ اعتدال و ملکه ساختن آن.

و چون از تعدیل قوت شهوی، و تکمیل قوت غضبی فراغ یابد، به تکمیل قوت نظری متوجه شود. و شروع در تحصیل علوم نماید. و ابتدا از علمی کند که ذهن را از خطا مصون دارد، و فکر را از شایبه شک و وهم برآرد. و بعد از آن متوجه گردد به علمی که و هم با عقل در آن (۱۱۹) موافقت کند. و او را در ضلالت نیفکند. و بر معرفت ذات و صفات حق و موجد مطلق، که فضایل افاضل پرتوی از انوار جلال اوست، و رذایل اراذل اثری از آثار جلال او، ختم کند.

و چون به این مقام رسد و از تهذیب این سه قوت فارغ گردد، رعایت قانون عدالت که مستجمع جمیع فضایل است نماید. و چون این فضیلت هم بدست آید به سعادت جاودانی که عبارت از خلافت ربانی است فایز گردد.

سعادت بر سه نوع است؛ سعادت نفسانی و سعادت بدنی و سعادت مدنی. سعادت نفسانی آن است که نفس را به کمال رساند. و آن به چند علم متعلق است. اول علم اخلاق، دوم علم منطق، سیوم علم ریاضی، چهارم علم طبیعی، پنجم علم الهی. متقدمین حکما گفته اند، که این علوم را به همین ترتیب که مذکور شد باید تحصیل نمود. و از ترتیب مقدمات سعادت غافل نباید بود. اما در این روزگار خجسته آثار، که چون قرآن مجید و فرقان حمید، کتابی از آسمان نازل شده و آفتابی از مشرق اقبال برآمده، و چون حضرت رسول معلمی، معانی آن را به زبان عربی بیان کرده، و عالمی را به راه آورده، و اکثر علوم به همین زبان تالیف یافته، و انوار آن، از مغرب تا مشرق تافته. لایق به حال هر متعلم آن است که بعد از تحصیل علم اخلاق به علوم عربیه، چون صرف و نحو (۱۲۰) و آنچه به آن مانند متوجه شود. و بعد از آن علوم دیگر، به ترتیبی که حکما گفته اند. و سعادت بدنی از علوم حاصل شود که به نظام ابدان تعلق

داشته باشد. چون علم طب و نجوم و آنچه به آن ماند. و سعادت مدنی از تحصیل علومی به هم رسد که به نظام حال کافه انام بر سبیل اجتماع تعلق گیرد. چون علم فقه و کلام و تأویل و حساب و استیفا و خط و انشا و شعر و معا و آنچه ماند.

فصل دوم : در حفظ صحت نفس انسانی و ابقای کمال روحانی. باید دانست که صحت نفس انسانی عبارت است از تحلی نفس به فضایل و تخلی او از رذایل. چنانچه این معنی از میاق بیان ظاهر و سباق تبیان متبادر است. و چون نفس به مرتبه ای فایز باشد، و از سایر بنی نوع متمایز، بر صاحب فضیلت لازم است که تبقیه آن فضیلت را از اهم مطالب و اتم مآرب شمارد. و در نگاهداشت این صحت روحانی دقیقه ای فرونگذارد. و چنانکه در طب جسمانی حفظ صحت به استعمال ملایم مزاج است. در طب روحانی حفظ صحت موقوف بر آن است که به آنچه ملایم فضیلت باشد چنگ زند. و از آنچه مخالف باشد احتراز کند. و یکی از اسباب حفظ صحت آن است که با جمعی مخالطت و معاشرت نماید که به خوبی صفات موصوف باشند، و به نیکی ذات مشهور (۱۲۱) و معروف. و دیگر آنکه به مجلس^۱ اشرار در نیاید و از صحبت مردم بدکار احتراز نماید. در جبلت انسان^۲ که آئینه صور ازی است، و مرآت اشکال لم بزی، استعداد خیر و شر مرکوز است. و قابلیت جمیع اشکال و صور مرموز. باهر کس که نشیند رنگ او گیرد. و باهر که صحبت دارد خوی او پذیرد.

ذات انسان که شبیه است به آئینه صاف

رو به هر کس که کند صورت او می گیرد

و از استماع حکایات اشرار نیز خود را باز دارد. و تجنب از اصغاء اخبار و آثار آنها لازم شمارد. چه هر که بر افسانه اشرار که دراز تراز قصه مار است گوش گذارد، تا دم مردن سر از خواب غفلت برندارد. دیگر آنکه به هزل و مطایبه طبیعت را آشنا نسازد. و مثال این امور اصلاً نپردازد. چه آدمی به علاقه تعلقات بدنی و مزخرفات دنی مایل است. و به گفتگوهای لا طایل خوشدل، به اندک جنبشی از جارود. و به کم تر تحریکی متزلزل شود. و در

۱- دراصل : بحس.

۲- دراصل : جلت ایشان.

این صفت نیز چون صفات دیگر افراط و تفریط و حد اعتدالی است. و اجتناب از حد افراطش که مجون و تمسخر است لازم داند. و احتراز از طرف تفریطش که عبوس است و گرفتگی است شعار خود گرداند. و حد اعتدالش که به هشاشت و بشاشت موصوف است، و به طلاق حسن معاشرت معروف، مستحسن است. و آن صفت رسول خدا و خلق صحابه کبار مصطفی بوده. و شیخ رئیس ابو علی سینا در «مقامات العارفين» گفته هش بش بسام. دیگر آنکه (۱۲۲) استعمال افعال حمیده و اشتغال به اطوار پسندیده، شعار خود سازد. و هر روز به ادای وظایف اعمال پردازد، چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات. و در این باب به هیچ وجه اهمال و اخلاف جایز نشمارد. در هیچ وقت قوای نفسانی را از ارتکاب آثار ستوده معطل نگذارد. که اگر نظر را به فکر حقایق و دریافت دقایق تکلیف ننماید، و زنگ تکاهل از مرآت ضمیر نزداید، در اندک فرصتی به بله و بلادت گراید. و اگر قوای عامله را به اکتساب اعمال صالحه متکلف نگرداند. و از راه کسل در اصدار آثار خیر مقصر ماند. در کم مدتی از صورت انسانیت منسلخ شده، خود را به درکه بهایم رساند. و چون نفس به محافظت این اوصاف کماهی پردازد، و به ممارست اعمال، این فضایل را معتاد سازد، به مقتضای العادة طبیعه خامسه، اوصاف عرضیه ذاتیه گردد. و فضایل کسبیه طبیعیه شود. و هر چند کسی در فضل و کمال سرآمد اقران و امثال شود، باید که اصل خود را منظور داشته، و نظر بر اتحاد حقیقت انسانی گماشته، به بزرگی خود مغرور نشود. و شیوه خود بینی و خود داری شعار خود نکند. که این تکبر عین تذلل و این ترقی عین تنزل است. و مدارج علوم غیبی و مناہج فضایل لاریبی را بی نهایت دانسته. در تحصیل آن جد بلیغ دریغ ندارد. و در طلب آن تکاهل و تکاسل جایز نشمارد. و چنانچه از افلاطون پرسیده اند، که تعلیم تا چه وقت مستحسن است؟ گفت تا آن زمان که جهالت (۱۲۳) عیب است. و تهاون در معاودت امور حاصله نپسندد، و رشته محکم محافظت برپای این وحوش گریز پا، و بر بال این طیور سر در هوا بیند. چه علم به مقتضای العلوم وحشیة، بی تقید تکرار، در اندک فرصتی به انتقال گراید. و بی توسط تذکار، در کم مدتی فرار نماید. و بعد از آنکه به محنت بسیار و مشقت بیشمار، علوم را به

دست آورده، و در تحصیل آن تحمل مشاق و محن کرده باشد، به جهت شغل دنیا، این جواهر بی بهارا از دست دادن، و از خزانه خیال بر طاق نسیان نهادن، داغ تأسف بر جگر سوختن، و آتش تلف در سینه افروختن است. و از سالکان مسالک رشاد، و قاطعان طرق صلاح معاش و معاد، بعید است که از طالبان دنیا کمتر باشند، چه این جماعت بعد از تحصیل مطالب دنیوی، با آنکه این مزخرفات در معرض زوال است، در تبقیه آن می کوشند. و از نگاهداشت متاعی که گذاشتنی است چشم نمی پوشند. لمؤلفه عنی عنه :

ترک دنیا را زیان دانند اهل روزگار

و ای بر حال زیانکاری که حفظ دین نکرد

و کدام تاوان و خسران برابری با آن تواند نمود. که امری را که سبب حصول رضای خالق، و قبول خلائق باشد، به چیزی تبدیل دهد که او را ملعون دارین و مغبون نشانین گرداند. و حضرت رسول علیه الصلاة والسلام می فرمایند: الدنيا ملعونة و ملعون ما فيها، اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدین^۱. و از فضیل عیاض رضی الله عنه منقول است که (۱۲۴) گفت: اگر دنیا از زربودی و فانی، و آخرت از سفال بودی و باقی، واجب بودی بر عاقل که سفال باقی را دوست تر داشتی از زرفانی. فکیف که، سفال فانی دنیا است، و زرباقی عقبی.

پوشیده نماند که دنیا علی الاطلاق مذموم نیست، چه ظهور بعضی آثار فضایل، چون سخاوت موقوف بر آن است. بلکه در آن نیز حد اعتدال است که آن فضیلت است، و دو طرف افراط و تفریط آن رذیلت. چه طرف افراطش که کثرت مال و ازدیاد جاه و جلال است، سبب تکبر و تجبر است. و در مذمت متکبر در قرآن مجید وارد است: لیطیع الله علی کل قلب متکبر جبار^۲، و در موضع دیگر مذکور است: و خاب کل جبار عنید^۳. و جانب تفریطش قلت بضاعت و عدم استطاعت که باعث فقر و مسکنت است. و از آن استعاذه در ادعیه نبویه و اذکار مصطفویه واقع است. چنانکه فرمود: اللهم انی اعوذ بک من الکفر و الفقر. الی آخر الحدیث. و به این معنی احادیث بسیار است. و حد

۱- البقرة: ۱۹. ۲- الغافر: ۳۵. ۳- ابراهیم: ۱۵.

اعتدال در آن است که قناعت به قدر حاجت نموده ، به مقتضای قلیلها کثیر و کثیرها قلیل ، به اندکی از آن ساخته ، شکر نعمت را منظور نظر دارند. و بسیار آن را به چشم اعتبار در نیارند. شعر :

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای
که بر من و تو ، در اختیار نگشاده است

همت خود را (۱۲۵) بر کسب حلال مقصور داشته در طلب مستلذات
جسمانی جان نکند ، و از راه زیاده طلبی خود را در ورطه هلاک نیفکند. بیت :

صندوق به تابوت نخواهد گنجید
آچه باخود نتوان برد ز خود دور کنیم

و آرزوها را در دل شکستن ، و در آمال را بر روی خود بستن ، از دام
بلا جستن و از کمند محنت رستن است. شعر :

هر آرزو که نشکنی امروز در جگر
فردا که این قفس شکنند ، بال و پر شود

و ارسطا طاليس گفته کسی را که دسترس بر کفاف معیشت باشد ، نشاید
که به ناخن زیاده طلبی دل خود را خراشد. چه زیادت را نهایتی نیست ،
و مزیت آن را غایتی نه.

دیگر آنکه هیجان قوت شهوت و غضب را به طبیعت سلیمه
واگذارد. و در انبعاث این امور تکلف و تعهد را روا ندارد. چه طبیعت به
مقتضای سلامت مقتضای حال را به تقدیم رساند. و جمیع حاجات را بروفق
مصلحت روا گرداند. و به تذکر لذتی که وقتی از اوقات دست داده ، و تصور
غضبیه که به ارتکاب آن تاج رعونت بر سر نهاده باشد ، اصلاً نپردازد.
و وجود ذهنی این دو صفت ذمیمه را علت اتصاف خارجی نسازد. لمؤلفه
عفی عنه :

چون عدو بگریخت از پیش تو فریادش مکن
تا نشینی ایمن از ایدای او یادش مکن

و اگر احیاناً طبیعت به مقتضای بشریت از پرده سلامت بر آید، و به تعدیل
قوای عامله وفا ننماید (۱۲۶) از عقل سلیم و ذهن مستقیم استمداد باید کرد

تا از استیلاى شهوت و غضب نجات دست دهد. و اگر این دو قوت که دو دشمن جانی و دودزد نهانند، به اشاره شحنة عقل راه اعتدال پیش نگیرند، و حکم واجب الاتباع او را نپذیرند، تنبیهی و افروتهمدی (تمهیدی) مؤثر باید بعمل آورد. و وقتی که در نفس، شهوت بی وقت به اکل و شرب احساس کند، به دوام صیام و امساک شراب و طعام او را زجر نماید. چنانچه از مسند نشین محفل عالی مقامی، سلطان بایزید بسطامی منقول است که گفت، روزی در نفس میل شرب شراب ملاحظه نمودم، چهل سال به امتناع آن ریاضتش فرمودم. و اگر غضبی در خود ملاحظه کند، به تحمل مشاق کسر سورت غضب نماید. تا از آن فعل بیجا و عمل بد نما باز آید. و بالجمله در رفع آن به هر وجه که ممکن باشد باید کوشید، و در زمره کاظمین الغیظ و العافین عن الناس داخل گردید. از پرده گشای حقایق خفی و جلی، امیر المؤمنین حسین بن علی منقول است، که روزی غلامی کاسه آتش گرم بر سروروی آن حضرت ریخته، و از این عمل بدخاک مذلت بر سر خود بیخته. امیر المؤمنین نگاه گرمی به جانب او کرد، و بر زبان غلام جاری شد: *الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس*. آن حضرت از تقصیر ریختن آتش در گذشته، خشم را فرو خورده، و به زبان آورد که گناه ترا (۱۲۷) بخشیدم. باز غلام گفت: *و الله يحب المحسنين*. فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم. و به آزادی تو، دل غمزده ترا شاد نمودم. و از مواعظ رب کریم در صحیفه ابراهیم علی نبینا (وآله) و علیه السلام مذکور است که: ای فرزند آدم، ای برگزیده عالم، در وقت اشتعال آتش غضب و التهاب این لهب، مرا به یاد آر و خود را از غضب باز دار، تا من نیز در وقت غضب ترا یاد کنم. و از سر غضب بر خیزم، و آب باران رحمت بر فرق تو ریزم.

و اگر حافظ صحت، کسلی بیوقت در خود احساس کند. نفس را به تحمل اعمال صالحه و تکلیف افعال فاضله، که موجب مزید تعب و مشقت، و زیادت

۲- البقرة: ۱۹۵.

۱- آل عمران: ۱۳۴.

رنج و محنت گردد ، مکاف گرداند ، تا در ادای وظایف اعمال هیچ وقت مقصر نماند. و باید که همیشه در تفحص و تجسس احوال خود بوده ، و دیده عیب بین را بر ذمایم اعمال و قبایح افعال خود گشوده. هرگاه نفس شوم را به رذیلتی موسوم یابد ، قلع و قمع آن نموده ، به استحکام مبانی فضایل شتابد. و هرگاه به حلیه فضیلتی محلی بیند به تکرار آن حظ و خالش افزوده ، از ملکه نمودن آن غافل ننشیند. صغایر ذمایم را حقیر نشمارد. و در معالجه این رنج باریک غفلت جایز ندارد. که مبادا به مرور ایام این صغایر کبایر شود ، و نفس در مقاومت آن عاجز آید. رباعی :

دای که چه گفت زال بار متم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیام که بسی آب ز سرچشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

و پیوسته از نفس اماره در حساب بوده ، سر رشته محاسبه اوقات را از دست ندهد. و طریق دوام آگاهی پیموده (۱۲۸) قدم در وادی غفلت ننهد. و حتی الامکان مخالفت نفس را واجب داند، و عنان توجه از جهاد اکبر نگرداند. چه متابعت نفس موجب ضلالت ابدی است. و مطاوعت او سرمایه شقاوت سرمدی. نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا. و اگر از راه کور باطنی معایب نفس بر او پوشیده ماند ، و از عدم اطلاع علاج آن را نداند ، باید که یاری عاقل ، و دوست یکدل به هم رساند ، که به عیب جویی او پردازد. و او را بر معایب او مطاع سازد. قطعه :

دوست آن است که معایب دوست همچو آینه رو برو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان پس سر رفته مو به مو گوید

و این سیرت در کسی صورت گیرد ، و این صفت در کسی تحقق پذیرد، که از دوست جز دوست نجوید ، با محب خود جز حرف محبت نگوید ، چنانکه بزرگان فرموده اند. و این معنی را بر زبان الهام بیان ، ادا نموده : خیر من تصحب من یطلبک لک ، لا لشیء یعود منک الیه. و این یار صادق و دوست موافق ، هر چند در اخفای عیب او بکوشد ، و خواهد که از او ، این معنی را بپوشد ، باید که از سر ، سؤال بگذارد. و در انجاح این مطلب العاج تمام بکار

۱- دراصل : بگذرد.

برد. و بعد از آنکه به معاونت آن یار، و مؤانست آن دوست وفادار، بر معایب خود مطلع شود، و ذمائم اوصاف را به گوش گناهکار خود بشنود، از اصلاح خود روی نتابد. و با خاطر خرم^۱ و دل بی غم به ازاله آن بشتابد. و از این سخن قبض خاطر اظهار نکند (۱۲۹) و از سردگی چین برجبین نزند. بلکه به خوی خوش، و گفتگوی دلکش با او پیش آید. و شکر احسان او همه وقت التزام نماید. لبعض من اصحابی :

چون نگینی که به کندن شود از رگ خالی
کرد از عیب مرا سرزنش یاران پاک

و اگر معایب خود را از دوستان معلوم نسازد، گوش حقیقت نیوش را بر بدگویی دشمنان اندازد. که شیوه معاندان بدگو، و پیشه مخالفان عیب جو، اظهار ذمائم و افشای جرایم است. لمؤلفه عفی عنه :

آن دشمنی که عیب ترا پوست کنده گفت
زان دوست خوشتر است که مدحت به خنده گفت

باب سیوم

در معالجه امراض نفسانی، و مدافعه علل روحانی. و در او چند فصل است.

فصل اول : در بیان انواع امراض و اسباب و علامات و طریق معالجات آن، بوجه کلی. بر صاف ضمیران صاحب بصیرت، و دیده وران پاک طینت، که از مرآت ضمیر زنگ رذایل زدوده اند، و این آیین صفا را مظهر حسن خلق نموده، پوشیده نخواهد بود که : نفوس افراد انسان در صحت و مرض، حال ابدان ایشان دارد. چنانچه عوارض جسمانی به جهت عدم اعتدال مزاج ابدانی حادث می گردد. امراض نفسانی نیز از عدم اعتدال مزاج روحانی به هم می رسد. و بنا بر قول حکمای کامل عیار، و اطبای تجربه کار، حفظ صحت به مثل صورت گیرد، و دفع علت به ضد تحقق پذیرد. و در ازاله این امراض، دانستن امراض و اسباب و علامتشان، و شناختن طریق معالجاتش ضرور است (۱۳۰) و بی دریافت این امور، مدافعه امراض از قیاس و کیاست به غایت دور.

۱- دراصل : خروم.

باید دانست که صحت مزاج روحانی آن است که ، نفس به فضایل موصوف بود و عنان اختیارش بر کسب خیر معطوف. و اگر از جاده اعتدال قدم بیرون کشیده ، و از قانون عدالت انحراف و رزیده ، همت را براکتساب شر گمارد ، هر آینه به رذیلتی متصف گردد ، و مرض او آن رذیلت باشد. و مفصل این مجمل آن است که قوای نفسانی که آلت کمال روحانی است ، در چهار قسم منحصر است : قوت نظری و قوت عملی و قوت دفع مضرت و قوت جلب منفعت. و تحصیل سعادت جاودانی موقوف بر آن است که در طریق اعتدال سلوک نماید. و صحت نفسانی وابسته به آنکه از حد فضیلت برنیاید، و اگر از جاده فضیلت (انحراف) ورزند، به انحراف هر یکی مرضی در نفس حادث می گردد. و این انحراف به کمیت قوت متعلق خواهد بود. و یا به کیفیت قوت. چه فضیلت هر قوتی آن است که در موضوعات خود بروفق اعتدال تصرف نماید. چون به مقتضای فضیلت عمل کرده نشود ، به اهل هر قیدی از حد و حقیقت فضیلت ، انحراف در قوت خواهد روی نمود. پس اگر در موضع خود عمل نکند، خللی و فسادی در کیفیت قوت به هم رسد. و آن خلل و فساد مرض آن قوت باشد. و این مرض را ردأت خوانند. و اگر عمل او در موضع خود باشد ، لیکن در تصرف موضوعات طریق اعتدال را مرعی ندارند ، به حسب کمیت در قوت خللی حادث گردد. و نفس به جانب افراط یا تفریط مایل شود. و به هر طرفی که عدول نماید، به رذیلتی که در آن طرف است اتصاف (۱۳۱) یابد. و آن رذیلت مرض اوست. و چون این رذایل در شرح اضداد فضایل به تفصیل مذکور شد ، در این مقام احتیاج به ذکر آن نیست.

و فرق در این دو انحراف آن است که ، انحراف کمیت به قلت صدور اثر نسبت به آنچه باید ، و کثرت ظهور عمل نظر به آنچه شاید ، متعلق است. و انحراف کیفیت به فساد مزاج قوت و خلاف مقتضای فطرت راجع می گردد. و زیاده و نقصان عمل را در آن دخلی نیست. چه ردأت قوت نظری آن است که ، به علومی که مفید یقین و مشر کمال نفس نباشد میل نماید. و از تحصیل معارف یقینی که مقتضای عقل و نظر است اعراض کند. چنانچه نفس به علم

خلاف و جدال که مقیداً یقین و منتج کمال نباشد مایل گردد. و ردآت قوت عملی آنکه نفس به اعمال فاسده و افعال بی فایده، که از مقتضای رؤیت و تمیز دور باشد. و به مؤدای خبط و جنون مشهور حکم نماید. و قوای ثلاثه را که آلات فعل اویند به عمل^۱ های ناشایسته امر فرماید. چنانکه نظر را به تحصیل علوم غیر بقیه^۲ مایل کند. و قوت غضبی را به خشم جهادات و بهایم تحریک دهد. و قوت شهوی را به گل خوردن و مثل آن راغب گرداند. و ردآت قوت شهوی آن است که در نفس شهوتی به امور فاسده حادث گردد. چون اشتهای گل خوردن و میل به مقاربت ذکور کردن، و ردآت قوت غضبی شوق نفس است به انتقامات بیجا و خشونت‌های بدنما. چون غضب کردن بر جماد و حیوان، و خشم گرفتن بر مجانین و صبیان.

و این معنی از افراط و تفریط عمل ممتاز و مستثنی است. پس در بیان اضداد (۱۳۲) فضایل ذکر این رذیلت لازم و واجب است. و حصر اجناس رذایل، در رذایل ثمانیه نامناسب. چه در این صورت سه قسم رذیلت به هر فضیلتی مقابل خواهد بود، و به رذایل ثمان که مقابل فضایل اربع اند، چهار رذیلت دیگر باید افزود. و محقق طوسی و مدقق دوانی در بیان اضداد فضایل، این چهار رذیلت را نیاورده‌اند. و اجناس رذایل را در رذایل اطراف منحصر کرده. و چون در بیان امراض نفس که عبارت از رذایل است، معلوم شد که اجناس امراض بسیط از دوازده قسم متجاوز نیست. از ترکیب بعضی از این امراض با بعض دیگر، امراض کثیره متولد گردد، و مرجع همه این اجناس است.

و سبب هر مرضی از این امراض دو قسم است، یکی نفسانی که اعتیاد نفس به اعمال قبیحه و افعال شنیعه، سبب انحراف از حد اعتدال شود. و موجب فساد و اختلال گردد. و دیگر جسمانی که علت رفع اعتدال مزاج روحانی، آلام و امراض جسمانی باشد. چه میان نفس و بدن و این دو یار جانی یکدل و یکتن علاقه‌ای است محکم، و رابطه‌ای مستحکم، که تندرستی نفس به درستی تن وابسته است. و سبک روحی جسم به سبکی روح باز پیوسته.

۱- مقید؟

۲- دراصل: عام.

۳- یقینیه؟

مرض این در آن ساری است ، و الم آن بر این طاری. و علامات این امراض ظهور آثار نامناسب ، و بروز اطوار ناملائم است. و طریق معالجه آن است که اگر علت روحانی و مرض نفسانی از جهت سقم تن و فساد بدن حادث شود، به طب جسمانی و معالجات ابدانی رجوع باید کرد. و آنچه در دفع این مرض (۱۳۳) بکار آید به وجه احسن به عمل باید آورد. و اگر این مرض بی مداخلت امراض جسمانی به ظهور آمده ، به طب روحانی ، که عبارت از علم اخلاق است ، نظر کردن لازم است ، و مزاج را از معابر معالجات روحانی به اصلاح آوردن متحتم.

و همچنان که اطبای جسمانی در ازاله امراض ابدان معالجات کلی را چهار صنف قرار داده اند. حکمای طب روحانی نیز معالجه علل نفسانی را چهار قسم ساخته اند. و در استعمال معالجات به قوت و ضعف مرض نظر باید انداخت. و به علاجی که مناسب آن مرض باشد باید پرداخت. و اگر این مرض سریع الزوال بود ، به استعمال قسم اول که به مشابه غذا است ، معالجه باید کرد. که تا ازاله مرض به غذا ممکن باشد ، استعمال دوا و معالجات دیگر از حکمت دور است. و طریق استعمال این نوع معالجه آن است که ، اول قبح رذیلتی که ازاله آن مطلوب است به نظر باید آورد. و مفاسدی که در امور معاش و معاد از آن روی نماید ، یک بیک باید شمرد. و قبایح آن را جزم به تخیل آورده ، به اراده عقلی از آن اجتناب باید کرد. که شاید بعد از ملاحظه معایب رگ غیرت به حرکت آید ، و قوت دفع به مدافعه آن رذیلت توجه نماید. و چون به این ، دفع این مرض صورت نیندد ، به ممارست اخلاق جمیله و مداومت افعال حمیده بوجه افضل و طریق اجمل باید کوشید. که عمل صالح به منزله غذای صالح است و فکر نافع به مشابه شراب ذایع. و اگر این قسم معالجه کفایت نکند خود را (۱۳۴) بر توبیخ و تشنیع نفس اماره قولا و فعلا و فکرآ باید گماشت. و به جهت اکتساب رذیلت او را همیشه مطعون باید داشت. و چون نفس به ملامت و مذمت ، از ملازمه رذیلت باز نیاید ، ماده آن مرض را ملاحظه نماید ، که اگر مبداء آن قوت شهوی باشد قوت غضبی را با او باید در انداخت. و اگر منشاء آن قوت غضبی بود به استعمال

قوت شهوی به دفع آن باید پرداخت. که غلبه یک قوت، قوت دیگر را مغلوب سازد. و از ارتکاب افعال قبیحه دور اندازد. و چون هر دو قوت متکافی شوند، قوت ناطقه از عمل تمیز باز نماند، و احکام را به مقتضای عقل و رؤیت جاری گرداند. و این صنف علاج به مثابه معالجه دوائی است. و اگر از غایت رسوخ رذیلت این قسم معالجه هم (۱۳۵) در ازاله مرض مفید نیفتد. به استعمال اسباب رذیلتی که ضد این رذیلت است، و حکم علاج سمی دارد، باید کوشید. و برای رد اخلاق رذیه، این زهر اب را که فی الحقیقه آب حیات است باید نوشید. بیت:

زیان است دادن به رنجور قند چو داروی تلخش بود سودمند

و چون این مرض روی به انحطاط نهد، و به حد فضیلت نزدیک رسد از ارتکاب این نوع معالجه احتراز باید کرد. که مبادا مزاج به طرف دیگر منحرف شود. و به رذیلت دیگر متصف گردد. و اگر باوجود این همه اهتمام به اصلاح نیاید، التزام ریاضات شاق، و ارتکاب عقوبات مالا یطوق، واجب باید شمرد. و نفس سرکش را به عنف و زجر در انقیاد قوت عاقله باید آورد. که تا اسب بدجلو را از گاه و دانه باز ندارند و به تحمیل بارهای گران قوت او را در معرض زوال نیارند، به هیچ وجه اصلاح نیابد، و به جاده مستقیم نشتابد. و این صنف علاج به منزله معالجه کی و قطع است.

اگرچه امراض هر یکی از این قوای اربع بسیار است. اما مرضی چند از امراض مهلکه که باعث هلاک روحانی، و موجب موت قلب انسانی است، به افساد معاش و معاد، و اعداد اسباب فساد اقرب است، و نسبت به سایر امراض اعسر و اصعب. و در این مقام بیان این امراض و طریق معالجات آن بر مبیله اجمال مناسب می نماید.

فصل ۲: در بیان امراض قوت تمیز که (۱۳۶) به قوت نظری و قوت عملی^۲ منشعب می گردد. تباه ترین امراض قوت نظری سه مرض است، که هر کدام از جهات متخالفه عارض می شود: اول حیرت، که از قبیل افراط است. دوم جهل بسیط، که از جهت تفریط است. سیم جهل مرکب، که از

۱- در اصل: چوداری.

۲- در اصل: علمی.

ردأت کیفیت امت.

حیرت : آن است که نفس در مباحث مشکل و غوامض مسایل، به سبب تعارض دلایل، از احقاق حق و ابطال (باطل) عاجز آید، و نیک و بد را از هم تمیز ننماید. و این علت چون به جهت تعارض و تناقض ادله متعدده عارض می گردد. صاحب ابن مرض را باید که تذکر این قضیه نماید که، ارتفاع و اجتماع بقیضین در یک حال محال است. و چون این قضیه بدیهه را ملکه سازد. در موقف حیرت به بطلان طرفی و (صدق) طرفی به طریق جزم حلم کند. و بعد از درآک این معنی، قواعد منطقی را به نظر آورده، و در رعایت این قوانین کمال احتیاط بکار برده، بر موضع خطا و منشاء غلط وقوف باید یافت، و در منهج قویم و مسلک مستقیم به دریافت مقاصد باید شتافت.

جهل بسیط : آنکه صفحه خاطر از نقوش علمیه معرا باشد. و مرآت ضمیر از صور معانی مبرا. و نفس در شأن خود اعتقاد علم نکند. و باوجود نادانی لاف دانی نزند. و در بدو فطرت انسانی و نشو خلقت پیکر هیولانی، که روح مجرد از مقام مبادی (۱۳۷) عالیه نزول کرده، و در شهر غربت به ظلوم و جهول نام بر آورده، از این جهل فطری و نقصان خلقی او را گریزی نیست. و به مقتضای الغریب اعمی، نفس بشری را در طریان این غفلت تقصیری نه. و در این مرتبه این رذیلت موجب مذمت و مقتضی تغیر و ملامت صاحب خود نشود. بلکه تعلم علوم و تحصیل آداب و رسوم به آن وابسته است. چه اگر صاحب این رذیلت به حلیه علم و فضل متحلی بودی، یا باوجود جهل به علم خود اعتقاد نمودی، طالب علم را تحصیل حاصل دانسته از اکتساب علوم دست بر می داشت. و خود را بر کسب کمالات نمی گماشت. اما چون نفس به مرتبه عقل و شعور فایز باشد، و حسن و قبح اشیا در نظر متمایز گردد، اگر در ازاله این مرض مزمن به تحصیل کمالات کوشش ننماید، و از حقیقت نقصان و جهل به ذروه علم و کمال بر نیاید، مستحق ملامت و شایسته عیب و مذمت باشد. که باوجود قدرت، خود را در کسب علوم مقصر داشته، و خود را به اختیار در درگاه بهایم فرو گذاشته. و لذا قال هادی

۱- حکم؟ علم؟

الانام الى دار السلام صلى الله عليه (و آله) وسلم، طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة. و في الحقيقة حكمت در ارسال رسل و انزال كتب آن است كه نفوس سقيمة به تعلم علوم از مرض جهالت نجات يابند، و به مقتضای علم عمل نموده در شاهراه مقصود شتابند. و انبیای عظام، و كتب كرام (۱۳۸) كه خزاین علوم الهی اند، حكیم مطلق و علم برحق، به فرستادن آن (ها) بر سایر انام، خصوصاً برگزیدگان اسقام اوهام منت نهاده، و به جهت جبر نقصان خلقی ایشان، ترتیب اسباب كمال خلقی داده. پس بر هر صاحب تمیز واجب است كه جهل را سرمایه نقصان دانسته، از مخزن علم و معرفت به قدر طاقت بهره از فواید حكمت بردارد. و ودایع بدایع علوم الهی را مغتم شمرد، خود را از افلاس آن جهانی برآرد. كه این دولت دولتی است عظیم. و خصیلتی موجب وراثت انبیاء. كما قال عليه السلام: العلماء ورثة الانبياء، ان الانبياء لم يورثوا ديناراً ولا درهماً، و انما يورثوا العلم، فمن اخذه اخذ بحظ. و کسی كه بهره از فضل و كمال نیندوزد، و خلوتكده دل را به چراغ علم و دانش نیفروزد، از وراثت انبیاء و سلوك راه اهتدا محروم ماند. و در السنه و افواه اهل عقل و شرع ملوم، رتبه او به رتبه بهایم و حیوانات اقرب و انسب باشد. چه شرف نوع انسان بر سایر افراد حیوان به شناخت معارف یقینی، و دریافت علوم دینی است. و چون نطق و تمیز كه از لوازم این نوع است، در کسی یافته نشود، از اعداد افراد انسان خارج باشد. و در زمره حیوان عجم داخل. و این قسم مردم چون مردم گیا، اگرچه صورت آدم دارند، اما از معنی آدمیت كه علم و دانش نفس ناطقه انسانی است (۱۳۹) خالی باشند. و اسم انسان برایشان محض به جهت مماثلت خلقت بدنی برسبیل مجاز اطلاق كنند. و این معنی براهل جهالت وقتی ظاهر گردد كه در محفل فضلاء و علماء، كه از زلال معانی رطب اللسان، و به بیان آن گوهر افشان اند ظاهر شوند. و هرگاه این جماعت در حقایق و معارف باهم سخن گویند، و در نكته - دانی و سخن سنجی بر يكدیگر سبقت جویند. این مردم بهایم سیرت و ناس نسناس سیرت، در خود مجال دم زدن نبینند. و چون صورت دیوار در گوشه حیرانی خاموش نشینند. و اگر به نظر انصاف ملاحظه، خود را با افراد انسان

مخالف با انواع دانند، و حساست رتبه خود را یقین خود گردانند، و به ضرورت معلوم کنند که حرقی که بر زبان ایشان جاری، از قبیل اصوات و حوش و آواز طیور است. و چون این رذیلت رسوخ یابد، از درجه بهایم نیز تزل کنند. و وادی اولئک کلانعام بل هم اضل^۱ به ظهور رسد. تا آنکه از مرتبه نباتات و جمادات نیز فروتر روند و به درکه اسفل السافلین و اصل گردند.

و شخصی که در صدد معالجه این مرض مهلک باشد، باید که شرف علم و فضیلت، و نقصان جهل و رذیلت منظور نظر اعتبار سازد. و در تحصیل کلمات پردازد. که عاقل را هر یکی از این کلمات در تحصیل کمال کافی باشد. و در مرض جهل شافی. والله یهدی من یشاء (۱۴۰) الی صراط مستقیم^۲.

جهل مرکب: آن است که نفس از ثمره علم و یقین محروم باشد، و به عقاید باطل که یکی از آن اعتقاد علم خود است، موسوم. و معالجه این مرض از معالجه امراض دیگر دشوار تر است. چه صاحب این مرض را به تخلیه و تخلیه احتیاج است. که نفس را اول از اعتقاد باطل مخلی سازد. و بعد از آن به علوم یقینی محلی. مدتی مدید به تصقیل مرات ضمیر کوشیدن لازم است. و عهدی بعید به تحصیل کلمات گرویدن متحتم.

آینه شو، مثال پری طلعتان طلب اول بروب خانه، دگر میهان طلب

و تا بطلان معتقدات فاسده بر نفس ظاهر نگردد. به اکتساب یقینیات مبادرت نجوید. و در شاهراه کسب کمال به صدق نیت و خلوص عقیدت نبوید. و انفع معالجات در ازائه این علت آن است که نفس در تحصیل یقینیات کمال جد و جهد مرعی دارد. و خود را بر اکتساب علوم ریاضی چون هندسه و حساب بگمارد. و حتی المقدور، در دلایل و مسایل این علوم خوض نماید. که به دریافت مطالب یقینیه لذت یقین را در یابد. و بعد از دریافت این مطالب، چون به معتقدات خود رجوع نماید، ولذت علم و یقین را در آن منتفی بیند، از علمی که فی الحقیقه علم نیست اعراض کند. و به حالت جهل بسیط رسیده، آماده تحصیل کلمات که موجب (۱۴۱) خیریت حال و مال است

۲- البقرة: ۲۱۳.

۱- الاعراف: ۱۷۹.

گردد. و چون به این مرتبه رسد، آنچه در ازاله جهل بسیط بکار آید استعمال باید کرد.

و عقل عملی^۱ نیز در معرض عرض این سه مرض است. و در میان امراض این قوت، و قوت نظری فرقی متصور نیست. مگر آنکه حیرت و جهل قوت عملی در عملیات است، و حیرت و جهل قوت نظری در نظریات. و معالجاتی که در ازاله آلام نظری مذکور شد. در رفع این اسقام نیز مفید است. و لهذا محقق طوسی و مدقق دوانی به بیان امراض و معالجات این قوت به خصوصها پرداخته اند.

فصل ۲ : در بیان امراض قوت دفع. و امراض این قوت، اگرچه بسیار است، اما مشکل ترین این امراض سه مرض است. اول غضب که در جهت افراط است. و ثانی جبن که طرف تفریط است. و ثالث خوف که از رذات کیفیت به هم می رسد.

غضب کیفیتی است نفسانی، و موجب حرکت روح حیوانی به جانب خارج. و مبداء آن شهوت انتقام بود. و هرگاه غلبه کند از حرارت نایره غضبی، چون دل صنوبری، ده مرکب روح حیوانی است غلیان نماید، و مانند آب جوشان دردیگ بجوشش آید. و علامات خون در خارج بدن نیز پیدا شود. و آثار آن چون پرتو شعله شمع فانوس، از پرده جلد هویدا گردد. چشم سرخ شود، و چهره برافروزد، و از هیجان مواد دموی، لرزه در اندام افتد. و در وقت غلیان خون بخارات مظلمه از دل صنوبری به جانب سر (۱۴۲) صعود نماید. و دود نایره غضبی که عبارت از انجیره دموی است در اعصاب و شریانات و مجاری دماغ در آید. لمؤلفه عفی عنه :

می شود زین آتش و از دود آن دیک سر چون کوره آهنگران
و چون این دخان مظلم معادن فکر را احاطه کند. افعال فکر و رؤیت را ضعیف و مغلوب گرداند. و چراغ عقل را به حجاب ظلمت محبوب مازد. چنانچه جمعی در هنگام غضب بیهوش شوند، و از این شراب مرد افکن مدهوش افتند. و گاهی این سودای مظلم به جانب حواس روی آرد. نفس

۱- در اصل: علمی.

ناطقه را قوت احساس هیچ چیز نگذارد. لمؤلفه عفی عنه :

آثار غضب کند چو از نفس ظهور در پرده خشم، هوش گردد مستور
این دود سیاه چون دود در سرکش یکبار چراغ عقلش افتد از نور
در این حالت هر چند به وعظ و نصیحت پیش آیند، و به تنبه و سرزنش
توجه نمایند فایده نبخشد، و ماده اشتعال زایره غضبی گردد. چون خس که
به اصلاح چراغ آید و سوزد. چه این وقت نفس از مصالح دینی و دنیوی
غافل است، و قوت دافعه اش به مدافعه مکروهات شاغل. هر وعظ و نصیحتی
که کرده شود، در نظر او کریه نماید. و این قوت بیشتر به شورش در
آید. حکیم انسقراطیس گفته، اگر کشتی در بحر موج به تباهی شود، و
در چنار موج طوفان گرفتار گردد. ملاح تواند که به تدبیر و حیل آن را از
گرداب مهلکه بیرون کشد. به خلاف صاحب این مرض که به هیچ وجه
دست قدرت به اصلاح حیل او نرسد. و لهذا (۱۴۳) رسول علیه السلام
فرمود، لیس الشدید بالصرعة، انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب. بیت:

از آن مغلوب می گردی که بر خود نیستی غالب

اگر بر خود برای با تو عالم بر نمی آید

زور آور ترین پهلوانان کسی تواند بود که به زور بازوی جوانمردی
تحمل این بارگران تواند کرد. و عنان نفس را در قبضه اختیار آورد. تا در
جواب حرف تلخ اشراق خاموش ماند، و به شیرین زبانی مردم را از خود راضی
گرداند. بیت :

دشنام خلق راندهم جز دعا جواب

ایرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

و جمعی که با حدیث نبوی و وصایای مصطفوی صلی الله علیه (و آله)
وسلم متمسک اند، خشم فرو خوردن را ماده حیات آن جهانی و عذاب (غذای؟)
روحانی انگارند. و این زهر آب را آب زندگی جاودانی شمارند. چه این ریاضت
عبادتی است افضل عبادات. و این عبادت ریاضتی انفع ریاضات. کما قال النبی
صلی الله علیه (و آله) وسلم، ما یخرج عبد افضل عند الله عزوجل من جرعة غیظ
یکظمها ابتغاء وجه الله. خشم فرو خوردن نعمتی است که از لذات دنیای دنی

سیر گرداند. و سالکان طریق اهدارا به درجه انبیای کرام رساند. چنانچه منقول است که ، یکی از انبیا به جانب است خود خطاب کرده گفت : کیست که نصیحت مرا بپذیرد ، و هرگز بر کسی خشم نگبرد ، تا بعد از وفات من به مرتبه نبوت فایز گردد ، و از سایر عبادالله متمایز. یکی از آنها اجابت این دعوت نمود. و دیگر در هیچ وقت زبان را به شتم متنفسی نگشود. نصیحت او را کما ینبغی بجا آورد. و بر هیچ کس غضب نکرد. و چون عمر آن نبی به آخر رسید ، و در حلم و وقار آن شخص قصوری و فتوری ندید ، او را مستحق خلافت الهی شناخت. به تبایغ اوامر و نواهی ، قایم مقام خود ساخت. لمؤلفه عفی عنه :

در وقت غضب هر که خورد خشم فرو
در نعمت حق فرو رود ، تا به گلو
بسر مسند اولیای حق بنشینند
می گردد امام خلق ، از این خلق نکو

هیجان این نایره در افراد بشر ، به تفاوت ترکیب مزاجی متفاوت است. جمعی که به حرارت مزاج متصفند ، و مناسبت به ترکیب کبریت دارند. جزو ناری ایشان به سببی فی الجملة ، سرکشد. و در گروهی به واسطه برودت مزاج ، چون همزم تر به تحریک سیاری آتش خشم مشتعل شود. اگرچه هیجان این نایره را در سرعت و بطو ، مراتب بسیار است. و تعداد آن چون مراتب امزجه خارج از احاطه شمار. اما بعد از لحوق این حالت ، و عروض این جهالت ، همه مراتب متساویة الاقدام خواهد بود. و این انقسام را از هم امتیاز نتوان نمود. و کسر سورت آن نیز مراتب دارد. و در اشخاص بشری به انحای مختلفه روی به تسکین می آرد. و حدوث و زوال این کیفیت اگرچه متنوع به انواع کثیره است ، اما اقسام اولی آن از چهار قسم بیرون نیست (۱۴۵) چنانچه این معنی بر متبعان کتب احادیث ظاهر است. قال علیه السلام ، ان منکم من یکون سریع الغضب ، سریع الفی ، فاحدیها بالآخری. یعنی یکون احدیها بالآخری قصاصا ، و منکم من یکون بطی الغضب بطی الفی ، فاحدیها بالآخری ، فغیرکم من کان بطی الغضب سریع الفی ، و شرکم من

كان سريع الغضب بطي الفى.

ولواحق غضب و ملحقات ابن سبب هفت است. اول ندامت که بعد از زوال این مرض به نفس عارض شود. به تذکر اعلالی که در حالت غضب به وقوع آمده باشد. چنانچه امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده، الحدة نوع من الجنون الا ان صاحبه يندم، فان لم يندم فجنونه مستحکم. یعنی صاحب غضب بعد از زوال آن حالت به ندامت گراید، و دیگر بار بر سر آن نیاید. و اگر نادم نشود و از این فعل زشت بر نگردد. کارش به جنون مبعی دشد. و علاج آن دشوار بود. لمؤلفه عفی عنه :

هیچ بیماری نباشد بدتر از ریخ غضب

کین مرض از بهر امراض دگر باشد سبب

و کدام مرض از ین صعب تر باشد که زوال آن مقتضی ندامت و خجالت است، و بقای آن مستدعی دیوانگی و سلب فرزانی.

دوم توقع مجازات. و آن عبارت است از انتظار جزای عمل در دنیا به مقتضای کربمه جزاء سیئة سیئة مثلها.^۱ و تر صد مکافات در عقبی به مؤدای آیه و من اساء فعلیها.^۲ و این حالت بعد از حدوث عارضه غضب (۱۴۶) به نفس عارض شود. و بعد از زوال غضب هم از غضوب زایل نگردد. بلکه تا روز جزا باقی ماند. و صاحبش را در معالجه آن حیران گرداند.

سیم مقت دوستان، چه دوستان از خشم دوستان غمگین شوند و یاران از غضب یاران اندوهگین گردند. بیت :

دوستان در هر مرض پیوسته غمخوار همند

دایم از شفقت شریک ریخ و آزار همند

چهارم استهزای اراذل. که این طایفه تمسخر و استهزا را از کسی که لایق آن باشد دریغ ندارند. و معایب هر کس را بی ملاحظه بر روی او آرند. پنجم شایسته اعدا. چه دشمن از مشاهده عیب دشمن دل خود را شاد سازد و به طعن و بدگویی و غیبت جوی پردازد.

ششم تغییر مزاج. چه آتش غضب جزو ناری را غالب کند، و مزاج

۲- فصلت : ۴۶

۱- یونس : ۲۷

را از درجه اعتدال افکند.

هفتم تالم پیکر هیولانی و تأثر بدن از این مرض نفسانی. که چون عارضه خشم به هم رسد جسم در حال متأثر و متالم شود. چنانکه صورت متبدل گردد. و رعشه در اندام افتد. و اگر این حالت رسوخ گیرد، و نایره خشم اشتعال پذیرد، گاهی از تاب حرارت آن روح حیوانی به اضطراب آید. و یکبار حرکت عنیفی به جانب خارج نماید، و محل او که قلب صنوبری است از او خالی شود، و مددی که از او به اعضا می رسد منقطع گردد. و گاه باشد که روح حیوانی را فرصت برآمدن ندهد، و صورت نایره غضب در همان موضع به احتراق رسد و (۱۴۷) بخاریتش به دخانیت تبدیل یابد. و این هر دو قسم مستلزم مرگ مفاجات شود. و مؤدای قل موتوا بغیظکم^۱ به ظهور رسد. و گاه از اشتعال آن نایره اکثر اخلاط بسوزد. و یکمرتبه مانند چوب خشک بر افروزد. و از آن امراض مهلکه حادث گردد.

و چون (درمان) غضب در ازاله اسباب غضبی است. و ارتفاع سبب، سبب ارتفاع مسبب. لایق آن است که بیان اسباب آن کرده شود. و طریق ازاله آن نموده آید. باید دانست که به حسب شهرت، عدد این اسباب ازده متجاوز نیست. و در برانگیختن شوق انتقام از هم متمایزند.

اول عجب: و آن کیفیتی است که بر نفس عارض شود. به گمان کمالی که به خود بود، و آن گمان در دیگران نرود. بنا بر آن صاحب این صفت همه وقت راه بدسلوکی پوید. و بر همگنان تفوق جوید. و درحقیقت آن کاذب باشد، و ازاله آن بر صاحبش واجب. و طریق دفع این مرض آن است که معجب عیوب و نقصانات خود را در نظر آرد. و با آن کلمات دیگران را نیز منظور دارد. تا به گمان کمالی که فی الحقیقه از آن عاری است، در ورطه ظن کاذب نماند. و اگر فی الجمله کمالی نفس امری داشته باشد، آن را خصیصه خود نداند. و چون این معانی را معجب ملاحظه نماید، راه بدسلوکی نپیاید. و خلق او به اصلاح آید. قال النبی علیه الصلوات و السلام: ثلاث مهلكات شح مطاع و عوی متبع و اعجاب (۱۴۸) المرء بنفسه. و قال ابن مسعود: الهلاک فی الاثنین

۱- آل عمران: ۱۱۹

القنوط و العجب. و قال مطروق لان ایت نایماً و اصبح نادماً احب الی من ان ایت قایماً و اصبح معجباً.

دوم تکبر: و آن عبارت است از اظهار کمال با آنکه اعتقاد آن نباشد. و این رذیلت به وجهی بدتر از عجب است. چه صاحب عجب را ظن کاذب عذر - خواه است، و اعتقاد باطل شفیع گناه. به خلاف متکبر که بی عذر به این ذمیه موصوف است، و بی وجه به این رذیلت مألوف. و از وجهی دیگر عجب بدتر از تکبر است. چه معجب به گن باطل نازنده است و به خبط خود زنده، به خلاف متکبر که این گن باطل را ندارد. و خود را فاضل و کامل نمی انگارد.

بیت:

تکبر عزازیل^۱ را خوار کرد به زندان لعنت گرفتار کرد
و چون این صفت در کسی ظهور کند، از باد کبر آتش غضب برافروزد، و به اشتعال آن سرمایه حلم را بسوزد. و لهذا حضرت رسول علیه السلام فرموده: اعوذ بالله من نفیخة الکبرياء. و قال الله تعالى: ما صرف عن آیاتی الذین يتکبرون فی الارض بغير الحق.^۲ و قال: ان الله لا یحب المستکبرین.^۳ و ایضاً قال، فلبس مشوی المتکبرین.^۴ و قال - کما فی الحدیث القدسی: الکبرياء ردائی و العنفة ازاری، فمن نازعنی فی واحد منها ادخلته ناری. و ایضاً قال النبی علیه السلام: تحاجت الجنة و النار، فقالت النار او ثرت بالمتکبرین و المتجبرین. و قالت الجنة مالی لا ید خانی الاضعفاء (۱۴۹) الناس و سقطهم و عزتهم. فقال الله تعالى للجنة انما انت رحمتی، ارحم بک من اشاء. و قال للنار انما انت عذابی، اعذب بک من اشاء. و یکل واحد منکم ملوها. و قال علیه السلام لا یدخل الجنة احد فی دابة مثقل ذرة من خردل من کبر.

و مرض تکبر به علت عجب قریب است، و علاج آن نیز به معالجه عجب نزدیک.

سیم افتخار: و آن مباهات است، به اموری که در معرض زوال و محل انتقال باشد. چون مال و جاه این جهانی، و حسن و جمال جسمانی. یا به اموری که

۲- الاعراف: ۱۴۶.

۴- النحل: ۲۹.

۱- ابلیس، شیطان.

۳- النحل: ۲۳.

در حقیقت به دیگری عاید شود، و صاحب افتخار از آن عاری بود. چون شرافت نسب و کرامت ام و اب. لمؤلفه عفی عنه :

جمعی به خزانه های زر می نازند جمعی به کهالات پدر می نازند
 جمعی به خط سیاه و رخسار چو ماه در مجالس ارباب نظر می نازند
 و طریق معالجه این مرض آن است که مفتخر در حال خود نظر کند، تا بداند که هیچ کدام لیاقت آن دارد که به آن مفاخرت و مباحثات توان کرد؟ چه مال و جاه دنیوی را ثباتی و استقراری، و حسن و جهال صوری را دوامی و استمراری نه. پس به این امور مغرور بودن، و راه افتخار پیمودن از قاعده بیش بینی دور، و از ضابطه دور اندیشی مهجور است. لمؤلفه عفی عنه :

از دولت و جاه کام دل حاصل نیست
 این مطلب جسم است، مراد دل نیست
 چیزی که چو جسم از (.) توازیل گردد
 می دان به یقین که دل به آن مایل نیست

محبت مال و متاع دنیا، و مغرور بودن به این امور بی بقا دوری است از جناب حق سبحانه عزوجل. قال النبی صلی الله علیه وسلم، الدنيا جيفة و طالبوها کلاب. و ایضاً قال: لعن عبدالدنیا و عبدالدراهم. و از حسن بصری رضی الله عنه منقول است که گفت: قسم به خدا که در دل هر که مال و منال این دار زوال عزیز باشد و طلب موهبت و کسب سعادت آخرت در نظر او ناچیز، حق تعالی او را در نظرها خوار و حقیر گرداند، و در سیاه چاه خسران و زیانکاری اسیر. لبعض من اصحابی :

در چشم اهل بینش قلب است نقد دنیا
 همچون محک چه سازی بر زر سیاه چشمی

سعادت مند کسی که مال حب دنیا را در یابد. و از دوستی این امر خطیر که در معرض تلف است رو تابد. و چون محبت آن مذموم باشد، به آن مباحثات کردن به طریق اولی مذموم و ملوم خواهد بود. و اگر مبداء افتخار جاه باشد، آن نیز شایستگی آن ندارد که کسی را مغرور کند، و در ورطه مباحثات افکند. لمؤلفه عفی عنه :

ای در طلب جاه فرو رفته به چاه افتاده به قعر چاه از دولت چاه خواهی که ز قعر چاه بیرون آبی بگذر ز سر چاه و بیا بر سر راه و اگر مبداء افتخار حسن و جمال صوری باشد، آن نیز در نظر عقلا سبب مفاخرت (۱۵۱) نتواند بود. لمؤلفه عفی عنه :

از دولت حسنی که خداداد ترا مغرور مشو که حسن را نیست بقا تاکی به گل چهره خود می نازی بر چهره این گل نبود رنگ وفا کسی که متاع خود را در معرض زوال بیند، لایق نیست که در بازار خود نمایی دکمی چیند، و بر مسند خود فروشی نشیند. و اگر مبداء مباحات شرافت نسب باشد، آن نیز صلاحیت آن ندارد. شعر :

لاف از نسب مزین که چو آینه در جهان
آدم نمی توان شدن از روی دیگران

لاف از نسب زدن که کهنه به باد دادن، و به خرمن سوخته دل نهادن است. و به آبا فخر کردن ناقابلی خود ظاهر ساختن. و به مقتضای الولد سرلابیه اسلاف را از درجه اعتبار انداختن. لمؤلفه عفی عنه :

چند سازی رو به خون مرده سرخ ای سخت جان
تا به کی چون سگ بری دندان فرو در استخوان
دودمان را هیچ نوری از چراغ مرده نیست
دم ز آبا، کم زن، ای دود چراغ دودمان

چهارم مرا: و آن عبارت از آن است که شخص بر کلام مردم اعتراض نماید و با هم صحبتان به طریق بحث و انکار پیش آید. و منشاء این صفت جز درستی طبیعت و خواهش اظهار علم و فضیلت نباشد. و نتیجه آن بروز غضب کامن، و ظهور این رذیلت باطن بود. چه هرگاه با کسی در صدد بحث و انکار باشد، و سینه او را (۱۵۲) به ناخن دخل بخرشد. هر آینه او نیز در جواب زبان گفتگو را دراز سازد. و پرده حجاب را از رو بر اندازد. و رفته رفته کار به منازعت و مخاصمت انجامد. و غضب کامن ظاهر گردد.

و طریق دفع این رذیلت آن است که شرف علاقه وحدت، و فضیلت رابطه الفت را معلوم نماید. و به یقین شناسد که نظام عالم به وحدت و الفت

منوط و مربوط است. پس رذیلت مرا که مستدعی تباغض و تباین است، موجب انقصام رابطه نظام و باعث زوال ارتباط و التیام باشد. قال علیه الصلاة والسلام: من ترک المرء و هو محق بنی له بیت فی الجنة. و من ترک المرء و هو مبطل بنی له بیت فی ریح الجنة. و قال علیه السلام ایضاً: لا تستكمل احد حقیقة الایمان حتی یدع المرء و ان محقا. قال مسلم بن یسار ایاکم و المرء، فانها ساعات جهل العالم، و عندها یتغی الشیطان زلتة.

پنجم لجاج: که معنی آن به معنی مرا نزدیک است. و در رفع نظام عالم به ابن رذیلت شریک. و لهذا در کتب اخلاق این هر دو صفت را در یکجا ذکر کرده اند. و فساد هر دو را معاً در حیز بیان آورده. قال بلال بن مسعود اذا رأیت الرجل لجوجا یماریا معجبا برایه فقد تمت خسارته.

ششم مزاح: و آن عبارت است از کلامی که متکلم بر سبیل مطایبه مذکور نماید. و مستمع از استماع آن به خنده در آید. و اگر آن صفت بر سبیل اعتدال باشد مستحسن است (۱۵۳) و از آثار و علامات خلق حسن. اما چون راه مطایبه واشود، اقتصاد در مزاح ورزیدن، و در مرتبه وسط آرمیدن صورت نیابد. و طبع اکثری بی اختیار به جانب افراط می شتابد. و بعد از آن مزاح به حد افراط رسد، یاران و مصاحبان را با یکدیگر در می اندازد، و صحبت و عیش را منغص و مکدر می سازد. مصرع: حدیثی بود مایه کار زار و لهذا قال صلی الله علیه (و آله) وسلم: لا تمارا خاک ولا تمازحه. و ایضاً قال عمر بن عبدالعزیز، ایاکم و المزاح فانها یورث الضغينة و یجر القبیحة.

هفتم استهزا: و آن عبارت از آن است که شخصی استحقار و استهائت مردم کند. و در اظهار عیوب و نقایص ایشان چنگ زند، بروجهی که موجب ضحک گردد. و گاهی این معنی به محاکات افعال و اقوال صورت بندد و گاه به ایما و اشاره، چنانکه هر کس از دیدن بخندد. و این عمل مسخرگان و اهل ملاعب است. و از جمعی که فی الحقیقه حمیتی داشته باشند نامناسب. چه اهل عیون و تمسخر که از روی بی غیرتی پرده شرم و حیا از روی بر انداخته، این اعمال مضحک را در پیش ثروت، وسیله روزی خود ساخته اند، بر احتمال مثل آن قادرند. و گروهی که به حریت و حمیت موصوف باشند، باید که این

صفت را عار دانند. و خود را به این رذیلت موصوف نگردانند. که هرگاه به سخریه و استهزا میل نمایند (۱۵۴) اکثر مردم از عهده تحمل آن بر نیایند. و چون این گفتگوهای فتنه انگیز در میان آید، هزل و استهزا به جنگ و جدل گراید. و قال الله تعالی: لا یسخر قوم من قوم، عسی ان یکونوا خیراً منهم! قال ابن عباس رضی الله عنهما فی قوله تعالی: یا ویلنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها! الصغیرة التیسم بالاستهزاء و الکبیرة القهقهة بذالک. قال صلی الله علیه وسلم: ان المستهزیین بالناس یفتح لاحد هم باب من الجنة، فیقال لهم هلم هلم، فیجی بکر به و غمه. فاذا اتاه اغلق دونه، فایزال کذالک حتی ان الرجل لیفتح له الباب فیقال لهم هلم هلم فایأتیه.

هشتم غدر: که عبارت است از بی وفایی. و صفتی است موجب مخالفت و زوال آشنایی. و استعمال (ابن) رذیلت در مال و غیر آن صورت بندد. و عاقل مستبصر هیچ قسم آن را نپسندد. چه این صفت صفت منافقین و باعث خشم و کین است. قال علیه الصلاة والسلام. اربع من کن فیه، کان منافقاً خالصاً، و من کانت فیه خصلة منهن کانت فیه خصلة من النفاق، حتی یدعها: اذا اوتمن خان و اذا حدث کذب و اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر.

نهم ضیم: و آن عبارت از آن است که شخص بوجه انتقام، دیگر را تکلیف تحمل ظلم کند. و قبح این رذیلت به قبح ظلم و انظلام راجع می گردد. چه این ظالم ذات خود را به رذیلت ظلم متصف می سازد. و به تکلیف تحمل ظلم که (۱۵۵) انظلام است نیز می پردازد. و بر عادل عاقل واجب و لازم است، که به مقتضای فمن عفی و اصلح فاجره علی الله، حتی المقدور از انتقام خصم چشم پپوشد. و فضیلت عفو را به نظر آورده، در مجازات بدی دشمن نکوشد. چه این معنی موجب دوستی دشمنان و محبت معاندان می گردد. شعر:

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی، احسن الی من اساء

و اگر داند که عدم انتقام به ضرری عظیم مؤدی شود. و به خطری جسمی منقضی گردد، از دشمن انتقام خویش بر آرد. و الا در این امر خطیر قدم نگذارد.

۲- الکهف: ۴۹.

۴- الشورا: ۴۰.

۱- حجرات: ۱۱.

۳- دراصل: ظلم.

و حصول این حال بعد از تحصیل فضیلت حلم خواهد بود. چه در مقام انتقام مقاومت نفس مبعی جز حلیم نتواند نمود.

دهم طلب نفایسی که موجب مناقشت گردد. چون این نفایس از عزت و غرابت سبب مناقشت و محاسدت است، ظاهر است که طلب آن مورت غضب خواهد بود. و اگر کسی را تحصیل آن مقصود باشد، در اکثر اوقات بی منازعات و محاربات بر مطلوب ظفر نیابد. و تا حصول مراد از هیجان غضبی بر بستر آرام نخواهد. و اگر حفظ آن مطلوب بود، در نگهداشت خونها باید خورد. و خود را در معرض جدال و قتال باید آورد. چه در اکثر اوقات متغلبان و متمردان در تحصیل آن بکوشند. و حتی المقدور از دست برد آن چشم نپوشند. و بر تقدیری که از دست برد اهل تغلب ایمن ماند، از آنجا که اموال (۱۷۶) دنیا و مال و منال این دارفنا، در معرض زوال و در صدد تبدل و انتقال است، تبقیه این امور متصور نیست، و بقای این اشیا میسر نه. و بعد از فقدان چندان حزن و الم و غم و ماتم دست دهد که در احاطه بیان نیاید. خشم و غضب تا به حدی بهم رسد که فاقد آن از راه بی دماغی ترک خان و مان نماید. چنانچه از سلاطین عالی رتبت و خواقین صاحب شوکت منقول است، که بعد از حدوث این قسم حوادث، باوجود وسعت قدرت و کمال دولت از تدبیر مملکت باز مانده اند. و در ماتم فوت این مطالب از غایت اندوه دست از همه افشانده. پس کسی که مایه عقل و کیاست و نشای فهم و فراستی داشته باشد، باید که در اقتنای این اشیای فانی قدم نگذارد، و امور مستهلکه را به چشم اعتبار در نیارد. و اگر به حسب اتفاق بر بضاعتی فاخره قادر شود، به مقتضای ما عندکم ینفذ و ما عندالله باق، بر بقای آن دل ننهد، از فقدان آن غمگین نگردد. و به فنای آن تن داده، از فوت آن چین بر چین نزند. چه در عالم کون و فساد وجود و عدم حادثات توأم است. و سور و ماتم دست و گریبان هم. لبعض اصحابی :

ته نشین باده هر سور درد و ماتمی است

دست را نیلی کند هر که نکار آخر شود

این است بیان اسباب غضب و معالجه مواد این تب. و گاهی این

حالات از افراط قوت شهوت که عبارت از رذیلت (۱۵۷) حرص و شره است حادث می‌گردد، چه هرگاه حریص به مشتهای خود نرسد، نایره خشمش برافروزد. و در بیابان طلب از سموم غضب بسوزد. و علاج افراط شهوت، در امراض قوت شهوی، به تفصیل معلوم و مبین خواهد شد. و اگر معالجه و علاج مرض و اطفای حرارت این تب مطلوب باشد، باید که در ازاله این اسباب بکوشد. که چون مواد مرض به اصلاح آید، دفع مرض به آسانی روی نماید. و بر هر عاقلی واجب است که (اگر) به این مرض مهلک گرفتار بود، در معالجه آن کمال سعی به تقدیم رساند. و از مفاسد معاش و معاد، که لازمه این مرض است غافل نماند. چه صاحب غضب در دنیا روی راحت نبیند، و از خوی بدساعتی به آرام ننشیند. که نایره غضبی در نهان خانه دل بر افروختن، خرمن جمعیت را به آتش غضب سوختن است. خویش و اقربا از بدخوی غضوب در آزار باشند. و اهل و حرم و عبید و خدم از درشتی طبع او بیزار. دوستان از بدخوی های او برنجند. و دشمنان بر حال تباه او بخندند. و اگر با این مرض رذالت در کیفیت قوت نیز بهم رسد به شکستن ظروف و آلات پردازد، و این افعال با کمال شناعت و اخلال معیشت، موجب شقاوت و عذاب آخرت است. و لذا قال علیه الصلوات و السلام، ان الغضب لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل. قال ابو الدرداء قلت (۱۵۸) یا رسول الله دلنی علی عمل یدخلنی الجنة. قال لا تغضب. و از ذوالقرنین منقول است، که وقتی از اوقات، با ملکی از ملائکه کرام ملاقات کرد و گفت که مرا علمی بیاموز، که موجب زیادتی ایمان و یقین به ایزدمنان (۱۵۹) گردد. گفت غضب مکن، که آنچه از بنی آدم در وقت غضب سر می‌زند به ارشاد و هدایت شیطان است. و مرشد و مهدی کسی که شیطان باشد، ثمره از ایمان و بهره از معرفت خالق انس و جان ندارد. و جمعی که غضب را از آثار رجولیت دانند، و از کمال جهالت آن را شجاعت خوانند، از تمیز خیر و شر، و دریافت عیب و هنر عاری و بی‌خبرند. چه حالتی را که مصدر این قسم مفاسد باشد، به فضیلت شجاعت نسبت نتوان داد. و بعد از اشتعال نایره غضبی، به موجب احادیث نبوی صلی الله علیه (و آله) وسلم، آب سرد آشامیدن و وضو کردن و به خواب رفتن و غیر آن، در اطفای این نایره نافع است. قال علیه السلام: ان الغضب من الشیطان،

و ان الشيطان خلق من النار. فاذا غضب احدكم فليتوضا. و قال ايضاً عليه السلام: ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلك منكم، فان كان قائماً فليجلس، و ان (كان) جالساً فليضطجع، و ان كان مضطجعاً فليتمرغ في التراب.

جبن: عبارت است از سکون نفس به سبب بطلان شهوت انتقام، درجایی که حرکت اولی باشد. و این صفت صفتی است مذموم. و صاحب (۱۶۰) آن در نظر هر کس ملوم. و لذا قال الشافعی رحمه الله: من استغضب و لم يغضب فهو حمار، و من استرضی و لم یرض فهو شیطان.

و لواحق این مرض چند چیز مقرر کرده اند: اول سقوط نفس از درجه احترام و مهانت او در پیش خواص و عوام. دوم سوء عیش. سوم طمع مردم در آنچه حق او باشد. چهارم تردد در تحصیل مآرب و قلت ثبات در استحصال مطالب. پنجم کسل و محبت راحت که مقضی شقاوت دنیا و آخرت است. ششم قدرت یافتن ظالمان ستمگار بر ظلم و آزار. هفتم رضا به قضا بروجهی که روی دهد، چه به حسب نفس و اهل و عیال، و چه به اعتبار مال و منال. هشتم استماع سخنان موحش و برداشت قبایح و فواحش. نهم بی حمیتی و ننگ نداشتن از آنچه مقضی عار بود. دهم تعطیل در مهمات و تعویق در حصول مرادات.

و طریق دفع این مرض آن است که معایب آن را به نظر آورده و لواحق (را) یک بیک شمرده، به دواعی غضبی نفس را تحریک کند و در میدان انتقام خود را بر خاک مذلت نیفکند. چه هر کس به قوت غضبی متصف است. و این قوت در وی به حسب ضعف و شدت مختلف. و چون این قوت (۱۶۱) در کسی ضعیف و ناقص باشد، به ارتکاب دواعی غضب هیجان نایره خشم متصور است. و التهاب این لهیب به تحریک متواتر میسر. و خصومت و رزیدن با کسی که نفس از تغلب و تعدی او ایمن بود، در ازاله این مرض فایده تمام دارد. و استعمال این قسم امور نفس را در مقام انتقام به حرکت آرد. و از بعض حکما منقول است، که به محاربات رفتی، و در عین شورش دریا به کشتی نشستی، و خود را در خطرها افکندی، همه (برای) آن است که تا تحمل شداید و مکاره را ملکه خود نمایی، و از رذیلت بددلی و لواحق آن برای. لمؤلفه عفی عنه:

جز غم و کلفت نهال بددلی را نیست بار
هر که خواهد خوشدلی گو بددلی از دل برآر

خوف : عبارت است از حالتی که لحوق آن نفس انسانی را پیوسته مغموم و محزون دارد ، و نفسی بی کلفت و کدورت نگذارد. و این حالت از انتظار حادثه حادث شود ، که دفع آن بر نفس دشوار بود. پس حدوث این حادثه ، و وقوع این واقعه ، یا متیقن بود یا محتمل. بر هر دو تقدیر منشاء آن فعلی از افعال خایف باشد ، یا امری از امور دیگر. عاقل (۱۶۲) باید که از حادثه محتمل اصلاً خایف نباشد. و عارض دل را از ناخن غم نخراند. چه این حادثه هنوز در پرده امکان محض مستور است. و این واقعه در تنق احتمال صرف بود. ادته ای که متیقن به حدوث نیست ، به عدم خوف اولی است. و واقعه ای که متیقن الوقوع نه ، به وجود رجا افضی. و گرنه حادثات ممکن بسیار است ، و واقعات محتمل بیشمار. باید که هیچ کس در هیچ وقت از خوف این مصایب بر نیاید. و از بیم این نوایب لمح ای نیاساید. بیت :

ز خوف حادثه ای کان هنوز مظنون است
کسی که غم خورد از طور عقل بیرون است

و از واقعه متیقن نیز نشاید ترسید. و از حدوث این حادثه نباید ملول گردید. چه می داند که دفع آن از قوت او بیرون است ، و انتظار آن بردن به شیوه جنون مقرون. پس از این قسم وقایع ترسیدن و از نزول این چنین حوادث غمگین گردیدن ، به بلای مبرم پیشامدن ، و پیش از فوت مطلب ماتم گرفتن است. ومع ذلک این معنی از تحصیل سعادات (۱۶۳) دارین باز می دارد ، و به منتضای الایمان بین الخوف و الرجاء از دایره اسلام برمی آرد. بیت :

خایف از بس متملی آمد ز خوف شربت ایمان نیاشامسد ز خوف

اگر منشاء این واقعه فعلی از افعال خایف باشد ، باید که از خواهش این قسم اعمال پرهیز نماید. تا از احتمال وقوع آن به مرض خوف گرفتار نیاید. چه خوف او در حقیقت از فعل زشت اوست ، و هم از آثار زشتی سرشت او. پس از خواهش این افعال بگذرد ، تا از مرض خوف نجات یابد ، و از آثار بیم خلاص گردد. و در خفا کاری نکند که قبضش به عرصه ظهور قدم بگذارد.

و در خلا تجمی نکارد که خجالت بر ملا بار آرد. اگر منشاء حادثه امری دیگر باشد سوای فعل خایف، پس دفع آن امر، یا ممکن خواهد بود یا ممتنع. و بر تقدیر امکان در ازاله آن بکوشد. و به این کوشش عیب خوف را بپوشد. و اگر محال بود، نزول و عدم نزول بلا را به مشیت فاعل حقیقی واگذارد. و حادثه مستقبل در حال به خاطر نیارد. بیت :

نزد اهل عقل و ارباب ذکا از بلا بدتر بود بیم بلا

چون اولیاء الله و مقربان حضرت اله، این مسایل را حالی خود ساخته اند. و خاطر را از خطر خوف به کلی پرداخته. در شأن ایشان این آیت نازل شده :
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون^۱. و چون خوف مرگ سخت ترین خوف ها، و بیم جان صعب ترین بیم ها است، اگر راه ازاله این مرض به خصوصه بیان کرده شود، و طریق معالجه این کوفت به شخصه روشن نموده آید بجا است. بیت :

خوف مرگ (و) بیم جان باشد ز جهل این و آن

هر کرا این جهل نبود زین بلا یابد امان

مرگ باتن کار دارد، روح از مرگ ایمن است اهل دل را نیست هرگز خوف مرگ و بیم جان (۱۶۴) باید دانست که حقیقت انسانی که عبارت است از لطیفه رحمانی، از سایر حقایق حیوانات بلکه از جمیع مہیات ممکنات به فضایل اربعه ممتاز است. و به حکم انی جاعل فی الارض خلیفۃ^۲، به منصب خلافت ربانی سرفراز. حضرت مالک الملک او را به مقتضای و لقد کرمتنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر^۳. برای تحصیل اسباب کمال و اصلاح مراتب جمیع احوال به این عالم که مکتب اطفال ابوالبشر و مدرسه استکمال ارباب فضل و هنر است فرستاد. و عنان اختیار را در قبضه اقتدار او نهاده. چون در این مکتب نزول کرد، و به این مدرسه تشریف آورد. حجره ای از تن و خانه ای از بدن برای بودن او مقرر نمودند. و وجه معیشتی از مزرع دنیا به نام او معین فرمودند. تا روزی چند به وسیله حواس ظاهری و باطنی تحصیل علوم صوری و معنوی نماید. و ظاهر و باطن را باهم موافق ساخته، در فیض حکمت

۱- یونس: ۶۲. ۲- البقرة: ۳۰. ۳- الاسراء: ۷۰.

عملی را به روی خود گشاید. یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً. و بعد از تحصیل این کمالات و تکمیل این صناعات، که عبارت از تهذیب اخلاق کماهی، و کنایت از معرفت ذات (۱۶۵) و صفات الهی است، دست از همه چیز برداشته، پای طلب را بر جاده سلوک وطن اصلی گذارد. و به مقتضای حب الوطن من الایمان، از خوف این راه باک ندارد.

بیت :

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهری است کورا نام نیست دیار تن را از شوق وطن زندان تصور نماید. و شهر بند بدن را در آرزوی آن کشن سیه چاه خیال کند. و خلعت عاریتی جسمانی را که ابره و آسترش از هیولا و صورت است، بارگران دوش روح داند، و کسوت مستعار هیولائی، که تار و پودش از خاک مذلت و باد نخوت است، قفس طایر جان شناسد. و قطع تعلق از همه نموده منتظر الوقت باشد که ندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه^۱ به گوش او زنند. و از این ظلمت آباد که نه جای آرام اوست، به حضور پرنور طلبند. پس لایق آن است که، هیچ کس اندیشه از مرگ، که عبارت است از رستن مرغ جان از قفس تن و کنایت از جستن طایر روح از دام بدن، به خود راه ندهد. و باوجود تیقن وجود اجل، و تعیین واقعه مستقبل، مهاجرت لباس جسمانی و مفارقت کسوت هیولائی را، وجودی ننهد. که بعد از تحصیل (۱۶۶) کمال و تکمیل احوال، این جامه عاریتی به قامت والای او نارسا است. و این خرقة گدایی به قد و بالای او بس بد نما. دامن این جامه همیشه از آب تر است، و گریبان این خرقة پیوسته از مار هر شرر. پس این خرقة را از دوش خواهش بر افکند، و به لباس عریانی سیر عالم ملکوت کند، تا در مرض موت، نهادن این بار بر او گران نیاید. و وقت احتضار گشادن این عقده مشکل آسان نماید. شعر :

ای خوش آن شب که ز افسانه وصل تو مرا

خواب مرگ آید و جان جامه تن بگشاید

و چون به حلیه موت اختیاری محلی شود، و زمزمه موتوا قبل آن تموتوا

۱- البقره : ۲۶۹.

۲- الفجر : ۲۸.

به گوش جان شنود. از معنی الموت جسر یوصل الحبيب الی الحبيب خبر یابد. و از مرور پل صراط روی رغبت نتابد. کفن بدن را از بر روح زنده برکند. و پیرهن کفن را بر دوش قالب مرده افکند. و اگر کسی به مرتبه کمال نرسیده باشد، و جرعه ای از شربت موت اختیاری نجشیده، باید که او نیز به استقبال مرگ، به پای خوف نشتابد. و پیش از ظهور آثار موت بر بستر موت بخوابد. لمؤلفه عفی عنه :

جان اگر از تن بر آید غم نباید داشتن
مطلبی که فوت شد، ماتم نباید داشتن

اگر خوف او از این است که مرگ را فنای حقیقت انسانی داند و موت را (۱۶۷) راجع به عدم لطیفه رحمانی گرداند، این غلطی است که از عدم علم او به هم رسیده. و از جهل او ناشی گردید(ه). چه نفس نفیس انسانی، از عروض موت مبرا است. و روح مقدس بشری از طریان فوت معرا. چنانچه این مسئله در فن حکمت به براهین قطعیه مبرهن است. و به دلایل یقینیه مبین. و اگر بیم او از انحلال اجزای تن و اضمحلال اعضای بدن باشد، آن نیز باطل است. چه بدن او در این نشاء آلت تحصیل کمال اوست. و تن او در این معرکه مرآت ظهور جمال او. نفس او را در آن نشاء به این آلت چه افتقار، و روح او را در آن عالم به این مرآت چه انتظار. و اگر گمان برد که زوال تن مستلزم فنای ذات او است، و بطلان بدن مقضی انعدام حقیقت، نیز بدیهی البطلان است. و مستغنی از برهان. چه پیکر جسمانی شرط حدوث انسانی است، نه شرط بقای او. و اگر الم موت را صعب تر از مرض موت می افکارد، و از این راه خوف به خاطر او پیوسته راه دارد. این گمانی است از قاعده حکمت دور، و از ضابطه معقولیت مهجور. چه مرگ قطع علاقه پیکر هیولانی است. و این معنی موجب رفع جمیع آلام جسمانی. و اگر خوف او از عذاب قبر و عدم اجتماع اسباب سفر بود (۱۶۸) یا بیم او از عقاب آخرت، و جزای معصیت باشد، آن نیز اصلی ندارد. چه این خوف راجع به ترس او از عمل های زشت او می شود. و این بیم عاید هول او از آثار زشتی سرشت او می گردد. چنانچه در بیان علاج خوف مطلق مذکور شد. و علاج آن منحصر است در ترک سوء اختیار و فعل توبه

۱- در اصل: صبر.

و استغفار. پس باید که از ملاحظه عذاب قبر خایف نباشد، و پیش از مردن خاک بر سر خود خود نپاشد. و از اندیشه عقاب آخرت خود را ملول ندارد. و قبل از مرگ نفس را به آتش دوزخ نپسارد. بلکه این بلا را جزای فعل خود داند. و این جزا را سزای عمل خود شناسد. نظم :

لوح دل را نتوان ساخت ز غم لوح مزار
سینه را چاک مزن پیشتر از سینه گور

و اگر از ملاحظه تأسفی که از جدایی خویش و تبار به هم رسد. یا از اندیشه تلهفی که از دوری ضیاع و عقار دست دهد، این خوف حادث شود. آن نیز به غیر از تضييع اوقات اکتساب خیرات و تعطیل آلات اقتناء کمالات فایده ندرد. و به جز جمع اسباب ملال و قبح ابواب کلال که مانع رفاهیت حال و جامع جهات نکال است، بار نیاورد. و دنیا جایی است که همه کس را از او و آنچه دروست باید گذشت (۱۶۹) و هیچ کس را از گذاشتن آن ملولی^۱ نباید گشت. و سرایی است که هر روز از او قافله بیرون رود و هر شب کاروانی در او وارد شود. پس به این چنین مکانی دل بستن و از تعقل بعد آن خایف بودن، در این قسم محلی به امید دوام نشستن، و به یاد فراق آن خود را غمگین نمودن مقتضی^۱ طول امل و مستدعی انکار اجل است. و اگر از این می ترسد که اولاد او بعد از فوت او اوقات را به تنگی معیشت خواهند گذرانید. و کار خود را از بی کسی به بینوایی خواهند رسانید. این معنی نیز مقتضی خوف نیست. چه حکم به یک طرف واقعه محتمل کردن و خایف بودن. و طرف دیگر به خاطر نیاوردن، و ترک رجا نمودن ترجیح بلا مرجح و تفضیل غیر مفضول است، و وجود ممکن را واجب انگاشتن. و به امتناع عدم آن اعتقاد داشتن، به حکم عقل نامعقول. و قطع نظر از این، بسیاری از ارباب حال و اصحاب کمال مدت عمر را در تربیت اولاد صرف کرده اند، این تربیت فایده نبخشیده، تادم نزع در پیشرفت کار فرزندان سعی مستوفی نموده، و این سعی به جایی نرسیده، و بعد از فوت ایشان از عالم غیب، در روزی بر روی اولاد ایشان مفتوح گشته. و اوقات ایشان به خوبی گذشته. بیت :

۱- دراصل : مقتضی.

۲- در اصل : ملول.

کس چه داند که پس از مرگ پدر حال پسر (۱۷۰)

چون پدر یا به از او یا کم از او خواهد بود

رزق همه افراد کاینات از نعمتخانه منعمی مقرر است ، که غیر او را اقتدار بر تغییر و تبدیل آن نیست. و روزی جمیع موجودات از مطبخ جود مکرمی مقدر است ، که دیگری را اختیار بر تأجیل و تعجیل آن نه. و این معنی مستفاد است از کریمه : و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و يعلم مستقرها و مستودعها. پس از این وجه خایف بودن ، خود را رازق اولاد انگاشتن ، و از این راه بی تابی نمودن ، اعتقاد بر استقلال منعم حقیقی نداشتن است.

و قدمای حکما انسان را به حی ناطق مایت تعریف کرده اند. و به این اعتبار موت در مفهوم ماهیت او معتبر است. و فوت در حد و حقیقت او مقدر. پس از مرگ ترسیدن ، همه وقت از خود رسیدن باشد. و از موت پهلو دزدیدن به جدائی خود مایل بودن و به سلب شیئی از نفس آن شیئی قابل گردیدن. و مهذا موت آئینه روح را از کدورات علایق جسمانی مصفا گرداند ، و از تنگنای بدن و زندان تن وارهاوند. و لهذا گفته اند ، الموت تحفة المؤمن. و در فلسفه مقرر است ، که پیکر هیولانی از کاینات است ، و هر کاینی فاسد ، پس هر که فاسد را صحیح انگارد ، و آن را از این وجه دوست دارد ، از فساد (۱۱۷) عقل اوست ، و از عدم صحت مزاج او. چه هر کس را شربت مرگ چشیدنی است. و جامه جسم فاسد از بر جان صحیح کشیدنی. پس لایق آن است که این شربت شیرین را پیش از چشیدن به مذاق خود شیرین سازد. و این جامه را پیش از کشیدن ، از دوش خواهش بیندازد. تا در وقت چشیدن آن تلخکام نشود. و هنگام کشیدن این بی آرام نگردد. و جسم به علاقه جان مطلوب است ، و قالب به علاوه قلب مرغوب. جسم بیجان مبدی است بی گل ، و نفسی است بی بلبل. و جان بی جسم شمعی است از جام فانوس معرا ، و آینه ای از گرد کدورت مبرا. لمؤلفه عفی عنه :

جسم بیجان منقل بی آتش است روح بی قالب شراب بی غش است

فنا و فساد به جسم خسیس حیوانی و پیکر هیولانی لاحق است ، نه به روح شریف انسانی و لطیفه رحمانی. چه ابن لطیفه از سکان دار (۱۷۲) دار بقا است ، و باد فنا را به دارالبقا عبوری نیست. و زهراب ممات را به چشمه آب حیات مروری نه. پس بر هر عاقل که از خوف مرگ ترسان باشد ، و از بیم جان هراسان ، لازم است که از جسم خسیس و لوازم آن به اختیار کناره گیرد. و پیش از موت طبیعی به اراده خود بمیرد. تا روح شریف در این نشاء فانی حیات ابدی یابد. و در وقت موت طبیعی بر بستر آسایش بخوابد. و هر که در این عالم از قید تعلقات جسمانی بر آید ، و از مقتضیات حیوانی اجتناب نماید ، در دم نزع ، جان کندن ، چون گور کندن بر او آسان شود. و وقت مردن از تن جدا شدن ، چون خرقة ازدوش افکندن او را دشوار نبود (۱۷۳) المؤلفه عفی عنه :

هر کس پیش از مرگ نوشد شربت جام فنا

آب شمشیر اجل خوردن بر او دشوار نیست

موت دو قسم است ، ارادی و طبیعی. موت ارادی اختیار قطع علایق جسمانی است ، و ترک لذات این جهانی. و در وصف این موت است که الموت جسر یوصل الحیب الی الحیب. و موت طبیعی ترک آمیزش جان از تن ، و قطع تعاق روح از بدن. و کل نفس ذائقة الموت.^۱ بیان حال این موت است. و همچنین حیات نیز دو نوع است : یکی ارادی و دیگر طبیعی. حیات ارادی عیش این عالم است. و اشتغال به مقدمات سور و ماتم و شادی و غم. و این حیات را حیات ارادی گفتن به جهت آن است که موقوف علیه آن اکل و شرب است. و اکل و شرب به اراده آکل و شارب وابسته است. و کریمه انما الحیوة الدنیا لعب و لهوا در شأن این حیات وارد شده. و حیات طبیعی روحانی جاودانی و معنی الآخرة (۱۷۴) خیر و باقی^۲ بر این حیات محمول است. پس معلوم شد که مردن به ارادت خوب است ، و زیستن به طبیعت مطلوب ، و عکس آن معیوب و نا مرغوب. و از این جا است که حکما گفته اند ، مت بالارادة و تحیی بالطبیعة. پس جمعی از سعادت‌مدان که به اراده خود مرده اند.

۱- آل عمران : ۱۸۵.

۲- الانعام : ۳۲.

۳- الاعلی : ۱۷.

و به اختیار جان به جانان سپرده اند، در همین نشاء از فیض حیات آن جهانی بهره ورنند، و بعد از موت طبیعی از لذات جاودانی کباهی با خبر. و گروهی که به اختیار خود تن به مردن نداده اند، و دل به ترک لذات و قطع تعلقات ننهاده اند، بعد از ورود موت طبیعی به این مقام می رسند، و شربت حیات جاودانی می چشند. و باید که هیچ کس خواهش طول حیات نکند. و از دل عمر را به دعا نطلبد، که طول حیات مستلزم فتور حواس و قصور قوی و ارذل عمر مقتضی فساد مزاج و ضعف اعضا است. و با فتور قوی زندگی کردن و با ضعف اعضا عمر بسر بردن خار شراب جوانی کشیدن (۱۷۵) و زهر فراق شباب چشیدن است. نتیجه طول حیات دیدن مرگ عزیزان است. و فایده درازی عمر قصور فهم و فورسیان. و همه وقت از این وجه غم خوردن، بدتر از مردن است. و به این طریق عمر بسر بردن صعب تر از جان سپردن. پس باید که به حکم و هوالذی خلقکم ثم یتوفیکم موت را متیقن ساخته در احیاء و اماتت الهی تن به تسلیم و رضا دهد. و دل به طول حیات و تأخیر ممات اصلاننهد. که حکیم علی الاطلاق را در موت و حیات اهل عالم حکمتها است. و در مردن و زیستن بنی آدم مصلحت ها. هر که از حکمت حیات آگاهی یابد، لحظه ای بر بستر غفلت ن خوابد. و هر که مصلحت ممات واقف شود، به آمدن ندای موت از جانرور. و حکمت در حیات افراد انسان حصول عام و معرفت است، و مصلحت در ممات ایشان وصول به جوار حضرت رب العزة. فواید حیات را غایتی نیست، و منافع ممات را نهایی نه. اما غافلان نعمت حیات را چون آب حیات بر خود شیرین ساخته اند، و شربت ممات را (۱۷۶) به گمان تلخی از نظر انداخته. و نمی دانند که در ممات مصالح بسیار است، و منافع بیشمار. و یکی از آن مصالح مصلحت نظام کل است. چنانچه ابو علی مسکویه به تفصیل مذکور کرده، و در کتاب الطهارة آورده. و حاصل آن این است که اگر قدم موت در میان نمی بود تمام ربع سکون با این همه وسعت به ذریه شخص واحد وفا نمی نمود. و این معنی مستلزم تنگی معیشت اهل عالم و مستلزم ضیق روزی بنی آدم است. و یکی از این منافع منفعت دریافت حیات طبیعی است.

چه این حیات بی موت کما ینبغی حاصل نیاید. و این زندگانی بی مردن به کام دل روی ننهد.

و چون معلوم شد که موت ضروری است و خوف آن محض بی آرامی و ناصوری، و معنی آن نجات روح لطیف است از سیه چاه جسم کثیف، و خلاص نفس شریف از زندان بدن خسیس. بر هر کس لازم است که از این امر ناگزیر پهلوتهی نسازد. و حیات مستعار را از نظر اعتبار نیندازد (بیندازد؟) که به مقتضای کریمه، اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون، در تعجیل (۱۷۷) و تأخیر موت اختیاری نیست. و از پیک اجل هیچ طرف راه فراری نه. پس خوف مرگ را جز تضييع اوقات تحصیل کمال، و تعطیل مهات ضروری در طلب کمال، حاصلی نباشد. و مع هذا آرامگاه نفس انسانی بعد از زوال تعلقات جسمی، عالمی است از این عالم بهتر، و مقامی از این مقام برتر. خصوصاً نفوسی که در این نشاء تحصیل کمالی کرده اند. و توشه راهی برای سفر آخرت به دست آورده. چه نفسی که در این عالم فانی از هواجس (خواهش خ. ل) شیطانی روتافته، تحسین قوی و تحصیل ملکات علیا نماید. و بعد از خلع خلعت حیات ارادی از مضیق زمان و مکان نجات یافته، به وسعت آباد اعلیٰ علین، و جوار قدس حضرت رب العالمین بر آید. لمؤلفه عفی عنه :

ای خوش آن روز که جان بال سفر بگشاید
زین نفس زود برون آید و پر بگشاید
عمرها ترک همه کرده به امید وصال
بر در دوست نشستیم که در بگشاید

فصل : در بیان امراض قوت جذب. امراض این قوت اگرچه (۱۷۸) از حد حصر متجاوز است. اما مخوف ترین این انواع چهار است : یکی غلبه شهوت که از افراط است. دوم بطالت که از تفریط است. سیوم حزن. چهارم حسد. و این هر دو رذیلت از رذالات کیفیت است. غلبه شهوت اگر به ماکول و مشروب باشد ملاحظه رذالت آن که عبارت از خساست نفس و سقوط جاه و حشمت، و زوال مهابت و اقسام حصول مذلت است نموده، به حسب قواعد

طب روحانی و جسمانی ، معالجهٔ جوع و عطش باید کرد. و خود را از این مرض مهلک که رأس جمیع امراض است ، باید بر آورد. و اطبا گفته اند که منشاء همهٔ امراض افراط در اکل و شرب است. و چندین احادیث و اخبار در منع سیر خوردن و شکم پر کردن وارد شده. امام حجة الاسلام در سیر خوردن ده آفت بیان کرده ، و آن را در «منهاج العابدین» آورده : یکی از آن ده آفت سختی دل است ، و رفتن نور از دل آکل. و استاد ابو جعفر گفته : شکم عضوی است که چون سیر شود ، جمیع اعضا گرسنه شوند. و چون او گرسنه شود ، همه (۱۷۹) اعضا سیر گردند. و نوشیروان عادل از پادشاه هند، تحفه ای که به از آن در ملک هندوستان به هم نرسد ، استدعا کرده. و پادشاه هند به خاطر آورده که تحفه ای به (از) آدمی نیست حکیمی افضل حکمای آن ملک او را فرستاد. چون به خدمت نوشیروان رسید ، حقهٔ معجونی گذرانید. چون خاصیت معجون از او پرسیدند ، گفت که این معجون اشتها را زیاده کند. و قوت باه را بیفزاید. نوشیروان از نقد و جنس مبلغی به او انعام داد. او را به خدمت پادشاه هند با تحف و هدایا فرستاد. و آن معجون را نخورد. و مدتها یاد آن نکرد. و ارکان دولت و اعیان سلطنت از وجه نخوردن آن استفسار نمودند. او گفت که این مرد را پادشاه به گمان کمال پیش ما فرستاده. و در حقیقت ناقص بوده. و الا معجون که این خاصیت ها داشته باشد به نظر در نمی آورد. و به آن مفاخرت و مباهات نمی کرد. چه مزید اشتها باعث بیش خوردن است. و بیش خوردن موجب بیش رفتن جایی که (۱۸۰) اگر ضرور نباشد اصلاً نباید رفت. و افزونی قوت باه مقتضی آن است که مثل من پادشاه عالیجاهی را هر روز پیش زنان و کنیزکان ناقص العقل تمکین و آرام نماند. و هر لحظه فروتنی نموده دست به پای آنها رساند. و این هر دو امر دو شاهد عدل اند بر عدم کمال او ، و دلیل مستقل بر اختلال حال او.

و ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته ، از آن روز که مسلمان شده ام طعام سیر نخورده ام. تا حلاوت عبادت یابم. و آب سیر نخورده ام به سبب اشتیاقی که به پروردگار خود دارم. و سلیمان دارانی گفته که ، نزد من حلاوت عبادت وقتی است که شکم به پشت متصل باشد. لبعض اصحابی :

از کثرت ضعف بدنم پشت و شکم
همچون ورق دو پوست چسبیده به هم

یحیی صلوات الله علیه وقتی ابلیس را دید معالقاتها در دست ، پرسید که این چیست؟ گفت این شهوت های است که مردم را به آن صید می کنم. و در ورطه هلاک می افکنم. یحیی علیه السلام گفت که ، مرا نیز به این شهوات صید کرده ای؟ گفت بی. الا شبی که سیر خورده ، گران شده بودی ، ترا از نماز باز داشتم. یحیی علیه السلام گفت ، لاجرم بعد از این سیر نخورم. ابلیس گفت ، لاجرم من نیز کسی را نصیحت نکنم.

و اگر افراط شهوت به جماع باشد آن نیز مقتضی عدم تمکین و وقار ، و زوال تسکین و قرار است. و مستدعی ضعف بدن و فتور عقل و نقصان عمر و تلف مال. پس این امور را ملاحظه نموده ، معالجات طبی را به کار باید برد. و احادیث و اخبار نبوی که در منع افراط وارد شده ، به خاطر باید آورد. تا از این مهلکه نجات حاصل آید. و حرص بر این امور نیز فزاید. امام حجة الاسلام این شهوت را به عامل ظالم تشبیه کرده که او را بیمی از سیاست پادشاه نباشد ، همه اموال رعایا را بستاند ، و ایشان را به فقر و فاقه مبتلا گرداند. چه قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل و مأمور سلطان خرد نبود ، هر آینه تمام مواد صالحه را که تحصیل کرده قوت جاذبه است ، در وجوه فاسد خود صرف سازد. و جوارح و اعضا و سایر قوا از وصول مایحتاج دور اندازد. بیت :

سفله چون دستش قوی گردد زبون کش می شود (۱۸۲)
حرص هر جا غالب آمد لقمه از سایل گرفت

و اگر مأمور فرمان عقل و محکوم سلطان عدل باشد ، چون عاملی بود که خراج به قاعده و عدالت از رعایا تحصیل کند ، و بی وجه این گروه را که سبب آبادی ملک اند در تعب نیفکنند ، و وجوه خراج را به خزانه عامه پادشاه رسانند. تا به سد ثغور و مرمت قناتیر و سایر خیرات و مبرات به امر سلطان مصروف گردانند.

۱- در اصل : کنی.

پس باید که صاحب این شهوت تعقل کند، که مشابَهت زنان به یکدیگر در تمتع، از مناسبت اطعمه باهم، در انتفاع، بیشتر است. چه زنان در تحت یک نوع مندرج اند، و اطعمه در اجناس مختلفه مند میج. و همچنان که باوجود طعام خانه خود، به در خانه ها رفتن و در یوزه کردن، نزد عقل قبیح است، از جفت حلال خود تجاوز نمودن، و به زنان بیگانه مایل و راغب بودن نیز قبیح، بلکه اقبیح باشد. و به مقتضای این مقدمات بر هر عاقل لازم است از ارتکاب این قبایح اجتناب کند. و خود را از ورطه این مهلکه بیرون افکند. تا نفس (۱۸۳) نفیس در صیه چاه مطالب خسیس مستهلک نشود. و جسم جسم در گرداب آب منی مستغرق نگردد. و کسی که در این خیالات عمر عزیز را بسر برد، و مواعظ و نصایح را مفسطه شمرد (هیچ شمرد خل). و عنان نفس را به دست حرص و هوا باز گذارد، و احادیث و اخبار را منظور ندارد، کارش به جایی رسد که اگر در تمام عالم یک زن بیش نماند که از تمتع او مهجور بود، گمان لذتی در او کند که در هیچ زن دیگر متصور نیست. و این معنی از آثار بلاهت و جهالت، موجب شقاوت و ضلالت است. رباعی:

در ماند کسی که بست در خوبان دل و ز مهر بتان نگشت پیوندگسل
در صورت تن معنی جان دید و بماند پای دل او تا به قیامت در گل

و چون به اندازه اعتدال قوت شهوت را کار فرماید، و خود را منقاد سلطان عقل نماید از این بلاها محفوظ باشد، و دلش اصلاً از این خار خار نخراند. مؤلفه:

خار خار، نفس باشد دلخراش
زین خدنگ دلخراش ایمن مباش (۱۰۴)

و بدترین امراض افراط شهوت عشق است. و آن عبارت است از افراط محبت شخص واحد، از جهت استیلائی شهوت. و علاج آن منحصر است در صرف فکر از وصال او و قطع نظر از جمال او. و اشتغال به علوم دقیقه و صناعات لطیفه، به قدر طاقت. و مجالست باندمای فاضل، و مصاحبت باجاسای کامل. و اگر آن نافع نیفتد، تقلیل غذا به قاعده اطبا، که ضرر فاحش نداشته باشد. و اگر آن هم نفع نبخشد سفر دور و هجرت از وطن معشوق منظور. و این

عشق که تباہ ترین امراض شهوت است عشق بهیمی است. که منشاء آن افراط شهوت است ، نه عشق انسانی و محبت روحانی ، که آن هم از فضایل است ، نه از رذایل. چنانچه عارف جامی قدس سره السامی در «لوامع الانوار» بیان فرموده ، و در میان این دو عشق فرق نموده و گفته که ، ادنی محبت اثری محبت شهوت است. و این نسبت به محجوبی است که هنوز از زرق نفس (۱۸۷) و قید طبع خلاص نیافته ، و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نفاخته ، جز مراد نفس مقصودی نبیند ، و مطلوبی نداند. هر چه دهد به حکم نفس دهد ، و هر چه ستاند به حکم نفس ستاند. اما نسبت به اهل الله که ارباب کشف و شهوداند از قبیل تجلیات اسم الظاهر است. رباعی :

عشی ارنه کمال نسل آدم بودی آوازه عشق در جهان کم بودی
ور شهوت نفس عشق بودی، خروگو سر دفتر عاشقان عالم بودی

بطالت : عبارت از تعطیل نفس از تحصیل مطالب صوری و معنوی است ، و ترتیب مصالح دینی و دنیوی. محبت^۱ این معنی مقتضی خسران دنیا و آخرت است. و مستدعی حرمان از دریافت شرف و سعادت. ذلک هو الخسران العین. پس بر هر عاقل واجب است که نفس را از تحصیل سعادات معطل ندارد. و عقل را از ترتیب این مقدمات مهمل نگذارد.

حزن : المی است نفسانی که از فقد مطالب دنیوی به هم رسد. و مایمی روحانی که از فوت مآرب این جهانی حاصل شود. و منشاء آن طمع در حصول (۱۸۶) مشتهیات جسمانی ، و توقع در بقاء مستلذات فانی است. و علاج آن تفکر در احوال عالم کون و فساد و تأمل در انقلابات این سرای بی بنیاد است. و چون کسی نیک ملاحظه کند که ، اوضاع این عالم را بقای نیست ، و احوال این سرا را ثباتی نه. و آنچه باقی و ثابت است در عالم عقل است ، که از تصرف اضداد خالی ، و از تطرق افساد متعالی است. و به یقین داند که طمع در بقای شیئی ممکن الزوال از خیالات محال ، و توقع ثبات امر جایز الانتقال ، شیوه جهال و شعار ارباب ضلالت است. خواهش ثبات این امور آرزوی نکند ، و خود را از عدم ثبات آن در غم و اندوه نیفکند. بلکه همگی همت را صرف تحصیل باقیات صالحات نماید. به این وسیله از بیت الاحزان

۱- صحبت ؟

رذیلت به دارالسرو فضیلت بر آید. و اگر از اسباب دنیوی محتاج شود، به قدر حاجت قناعت کند. و چون آن چیز تلف شود متأسف نگردد. تا سروری یابد بی قصور، و بهجتی حاصل کند بی فتور. و الا مبتلای حزنی شود بی غایت، و اسیر اندوهی گردد بی نهایت. چه در عالم کون و فساد هیچ زمانی خالی از فقد مرادی و فوت مطلبی نیست. چنانچه در بیان علاج خوف اشاره به این معنی نموده شد. رباعی:

هر صورت دلکش که تراروی نمود خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود
رودل به کسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد بود

پس در این عالم سعی جمیل و جهد جلیل که مقتضای طالع مسعود، و مقتضای عاقبت محمود باشد، آن است که، به آنچه رسند قانع باشند و شاکر. و به آنچه رود راضی باشند و صابر. چه بر آمد و رفت محبوب مجازی اعتمادی، و حسن و جمال مطلوب صوری را امتدادی نه. و وجود و عدم مستلذات جسمانی را یکسان باید انگاشت. و حق امکان ذاتی را مرعی باید داشت. مفقود را موجود باید فرض کرد، و خود را به این حیلله از حزن بر آورد. و موجود را مفقود باید تصور نمود، که این است مقتضای ماهیت این موجود. و اگر کسی این عادت را (۱۸۸) دشوار انگارد، و این خلق را متعذر شمارد، نظر کند در حال اصناف مردم که ابنای (نوع) اویند. و اختلاف صنایع و معایش ایشان، که باوجود این اختلاف جمیع اصناف به صنعت و معیشت خود راضی و شاکرند. و به کار و پیشه خود قانع و صابر. و حکمت بالغه الهی و قدرت کامله نامتناهی، تقاضای آن می کند، که هر کسی به هر صنعتی که آن را پیشه خود ساخته، هر چند ارذل صنایع باشد، خرسند بود، و به آرزوی شریف تر صنعتی، تمنای لطیف تر حرفتی، از جانرود. بلکه هیچ صنعت را از صنعت خود بهتر نداند، و هیچ حرفت را به حرفت خود برابر نشناسد. چه اگر صاحب ارذل صنایع از صنعت خود ننگ کند، و به شریف تر صنعتی چنگ زند، آن صنعت معطل شود و نظام کل مختل گردد. بیت:

هر کسی را بهرکاری ساختند میل آن را در دلش انداختند

و به حکم کَریمه ، کل حزب بما لَدِیْهِمْ فَرْحُونَ^۱ همه اهل صنعت از صنعت خود مسرور و محفوظ اند. و تمام اهل حرفت به همین سبب از آفت حزن محفوظ. پس طالب (۱۸۹) این فضیلت و صاحب این صنعت ، از اهل حرفت و ارباب جهالت باید که کمتر نباشد. و ر خساره دل را به ناخن حزن و الم نخراند. جهان و مال جهان را عاریت داند ، و عاریت را از بی دیانتی : ملک خود نگرداند. و لذات و اسباب آن را ودیعت شناسد ، و از رد و دیعت که نه ملک اوست خود را نرنجانند. از فقد کمی الم نپذیرد. و از فوت مرامی ماتم دنیا را واقعی ننهد ، و شاد و غم ابن سرا را و قری ندهد ، وجود و عدم دنیا را خواب و خیال تصور کند. وجود و نبود اشیا را از نظر اعتبار دور افکند. و چون از حصول کمی شاد شود شکر کند و سرور آن را نیز در یابد. و چون از فقد مرامی غمگین گردد ، خدا را به یاد آرد. و به دارالسرور رضای او شتابد. کَلَّا قَوْلَ عَلِیْهِ السَّلَامُ ، اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی بِحُكْمَتِهِ وَ جَلَالِهِ جَعَلَ الرُّوحَ وَ الفَرْحَ فِی الرِّضَا وَ الْیَقِیْنِ . لَمَوْلَفَه عَفِی عَنْهُ :

دل در اسباب جهان بستن ز بی عقلی بود
ز آنکه ابن اسباب عیش آخر شود اسباب غم
هر که دارد تاب غم ، گو نگذرد از هیچ چیز
ما گذشتیم از همه چون نیست ما را تاب غم

کندی گفته ده حزن امری است غیر ضروری ، که فقد مقصود مستوجب وجود (۱۹۰) آن نیست. بلکه فاقد آن مقصود و قاصد آن مقصود ، این حالت را به اختیار خویش حادث می سازد. و خود را به دست خود در ورطه غم و اندوه می اندازد. چه فقد هر مطلوب که سبب حزن شود ، چون به نظراعتبار در آن ملاحظه نمایم ، اکثری از آن مطلب دور باشند ، و بسیاری از آن مقصد مهجور. و اصلاً از این وجه ملال خاطری ندارند. و عدم آن مقصد را وجودی نگذارند. و اگر فقد مقصود مستلزم وجود حزن بودی فاقدان این مطلب را سرور و بهجت به هیچ وجه روی ننمودی. هیچ غمی نیست که به مرور ایام زایل نشود. و هیچ المی نیست که به فوت دیگر لذتی از خاطر نرود. چنانچه

۱- النبوتون : ۲۳

از احوال اهل عالم روشن و هویدا است. پس معلوم شد که حزن ضروری نیست، که بی مداخلت اختیار واردات حادث گردد. بلکه از سوی اختیار به هم می رسد. و از پوشیدن چشم اعتبار پدید آید. و لهذا ورد فی التنزیل، لا تحزن ان الله معنا چه بر تقدیر ضرورت این حالت، و عدم مداخلت اختیار واردات نهی لا تحزن طلب محال باشد، و رفع حزن خارج از دایره محال. لموافقه عفی عنه (۱۹۱) :

خواهی از احوال عالم بر تو گردد آشکار
هر چه پیش آید ببین آن را به چشم اعتبار
اختیار کار های بد مکن گر عاقلی
رخنه ها در حسن خلق افتد ز سؤ اختیار
خواهش هر میوه کردن نخل غم پروردن است
نخل غم را نیست غیر از دانه های اشک بار

نعمت دنیا چون شامه ای است که در مجلس دست بدست گردانند، و آن را اهل مجلس ملک خود ندانند. و حال فاقد این نعمت، چون حال کسی که در آن مجلس حاضر باشد، و به نوبت خود طمع در ملکیت آن شامه کند. و چون آن را از او باز گبرند، خود را در حزن و اندوه افکند. چه جمیع مشتبهات و مستلذات دنیا و دایع حق تعالی است. و خلق را در آن شرکت داده و به دست هر یکی به نوبت ودیعت نهاده. و او را عز اسمه که مالک این لذات است، ولایت آن هست که از هر که خواهد باز ستاند، و به هر که مشیت او تقاضا کند برساند. پس هر که از استر جاع ودیعت محزون شود و از استرداد امانت غمگین گردد، از طریق عدالت عدول کرده باشد. و از جاده انصاف با بیرون آورده. و عدالت مقتضی آن است که مستعیر عاریت را (۱۹۲) به معبر باز دهد. و به ارتکاب این عمل بر خود منت نهد. و از دستور العمل عدالت تجاوز ننماید. و از اطاعت کریمه: ان الله بامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها، بیرون نیاید. خاصه معیری که از آنچه داده است، از کمال فضل و کرم، اشرف را ملک مستعیر گرداند، و اخس را به جهت (عدم؟) فایده

۱- التوبة: ۴۰.

۲- النساء: ۸۵.

او از او باز نستاند (ستاند؟). و مراد از این اشرف نفس انسانی و کمالات اوست. و مقصود از این اخس روح حیوانی و مرادات او. از سقراط پرسیدند که، سبب دوام نشاط تو چیست؟ گفت: دل به چیزی نزنم، که چون معدوم شود مغموم شوم. و خو به امری نکرده ام که بدین زایل گردد از جا روم. لمؤلفه عفی عنه:

دل نباید بست در چیزی که بعد از انتقال
در فراقش عمرها ناشی گرفتار ملال

حسد: آرزوی زوال نعمت است از سفره غیر. و تمنای حرمان غیر از موهبت واجب خیر. و منشأ این رذیلت اگر میل حاسد به جذب آن نعمت است، و خواهش او به جلب آن موهبت، هیچان قوت شهوی باشد. و اگر مقصودش مجرد زوال نعمت محسود است، طغیان قوت (۱۹۳) غضبی. و علاج آن منحصر در اصلاح این دو قوت، و تعدیل این دو آلت است.

اندی گفته که حسد قبیح ترین امور و شنیع ترین شرور است. و حکما گفته اند که، هر ده نسبت به دشمن شر خواهد شریب بود. و شریب تر از آن کسی بود که به غیر دشمن نیز شر خواهد. و شخصی که شر دوست را دوست دارد، و به شرارت دوستان نام بر آرد از همه شریب تر و شقی تر است. لمؤلفه عفی عنه:

اهل عالم را به یک چشم از حسد بیند حسود
دوست از دشمن ندارد نزد او، پر امتیاز

و کدام شرارت و شقاوت از این بدتر باشد که او خیر خود را در زوال خیر آشنا و بیگانه محصور داند. و نفع خود را در سلب منافع دوست و دشمن مقصور گرداند. جراحات مردم سبب راحت اوست، راحت مردم علت جراحات او. از گشاده پیشانی مردم چین برجین زند. و از شادی غیر خود را در غم و اندوه افکند. از نیکی همگنان بدی برد، و از سوز دیگران ماتم می گیرد. لمؤلفه عفی عنه:

نیش ز نیور خورد بردلش از چشمه نوش (۱۹۴)
گر بداند که از آن کام کسی شیرین شد

و اگر علاج نکند ، تا ابواب رحمت الهی بر روی اهل عالم مفتوح است ، قفل این مرض از در دل حاسد وانشود. و پیداست که سلسله خیرات از ازل الازال تا ابد الابد در حرکت است. پس مرض حاسد تا ابد الابد باقی ماند. و ملک الموت هم او را از این مرض وانرهاوند. قال بعض الحكماء ، ما رأیت ظالماً اثمبه بالمظلوم من الحاسد. و قيل الحاسد جاحد ، لانه لا یرضی بقضاء الواحد. اصمعی گفت : اعرابی را دیدم که یک صد و بیست سال عمر داشت. و هر که او را می دید جوان می انگاشت. از او پرسیدم که سبب طول حیات و درازی عمر تو چیست ؟ گفت که ترک حسد ، و رفع خس و خاشاک این خوی بد ، باغچه عمر مرا تازه دارد ، و گلشن حیات مرا ساعتی بی طراوت و شکفتگی نمی گذارد. لمؤلفه عنی عنه :

کشتی حاسد تباهی گر شود نبود عجب
می وزد در بحر جود و لطف حق باد مراد
آچنان کاهد که گویی روزیش گم کرده اند
لطف حق محسود او را چون دهد نعمت زیاد

تباه ترین انواع حسد آن است که در نعمت علم و معرفت (۱۹۷) واقع شود. و دل حاسد به تحریک این مرض از جا رود. چه وصول نعمت های صوری ، بی آنکه از محسود مسلوب شود ، که باشد که بعید نماید. و فوز آلی دنیوی بی آنکه از کسی زایل گردد ، وقتی از اوقات دشوار به نظر آید. به خلاف امور دینی و معارف یقینی. که وصول این نعمت به کسی موقوف بر زوال آن از دیگری نیست. بلکه ممکن است که این نعمت به هر کس نصیب شود ، بی آنکه از تصرف دیگران بیرون رود. حکما دنیا را به کلیمی کوتاه و اهل دنیا را به مردی دراز قد تشبیه کرده اند ، که اگر آن کلم را به سر کشد پایش برهنه شود، و اگر به پایچد سرش از کیم بیرون رود. لمؤلفه عنی عنه :

دست کوتاه کن از کهنه کلیمی که اگر
سر سرخویش کشی پای تو بیرون ماند

ولهذا در این عالم اگر کسی را خواهند که به منصبی بنوازند ، یا به خدمتی سرافراز سازند ، تا از آن منصب دیگری را عزل نکنند نصب

او صورت نیندد. و تا آن خدمت از دیگری نستانند این مطلب به حصول نیوندد. و نعمت علم و معرفت که از اجله نعمای معنوی است، از شایبه این عیب (۱۹۶) مبرا، و از رایحه این نقص معرا است. چه اینای نوع را هر چند در این نعمت مشارکت افتد، و خرج واقع شود، فایده بیش دهد. و نفع بیش بخشد، و حسد علم با هم نیز در حقیقت راجع به امور دنیوی می شود، و عاید به نعمای ظاهری می گردد. مؤلفه عفی عنه :

اهل دانش را نزاعی نیست در اصل کمال

از کمال، این قوم را منظور نبود غیر مال

بنابر آن عنمای ربانی و فضیلتی حقانی، که به کمال علم و یقین آراسته اند، و از سر مال و متاع دنیا برخاسته، بایکدیگر حسد ندارند. و راه تمهیل این نعمت را به شرکت می سپارند. اعوذ بالله الاحد من شر حامد اذا حسدا.

غبطه : عبارت است از آرزوی نعمت کسی که به نظر در آید. و خاطر به حصول مثل آن نعمت رغبت نماید. بی تمنای زوال آن از غیر. و این صفت در امور دنیوی به قدر حاجت محمود است، و زیاده از آن مذموم. و در امور دینی و معارف یقینی علی الاطلاق محمود است. والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و صدق المقل.

فن دوم

در تدبیر منزل ، که آن را حکمت منزلی نیز خوانند. و آن عبارت است از علم به مصالح حرکات ارادی و افعال صناعتی بروجهی که مؤدی باشد به نظام احوال معاش و معاد جماعتی که در منزل شریک باشند. چون والد و مولود و خادم و مخدوم. و این منزل نه آن منزل است که مرکب از سنگ و چوب و گل است. بلکه اینجا منزل به معنی التیام خاص و ایتلاف چندی از اهل اختصاص است ، در هر موقعی که واقع شود. و در هر موضع که اتفاق افتد. چه خانه و چه خانقاه ، و چه خیمه و چه خرگه. لمؤلفه عفی عنه :

این خانه آب و گل نه جای دل مسامت
سر منزل اهل دل از این خانه جداست
کس غیر حکیم ره به این خانه نبرد
این خانه مگر از گل حکمت برپاست

و این فن مشتمل است بر دو باب.

باب اول

در سبب احتیاج به منزل و معرفت ارکان آن. شک نیست که انسان در بقای خود به چند چیز محتاج است : آب و نان و جامه و مکان. که به خوردن و آشامیدن رفع جوع و عطش کند ، و به تلبس و تمکن دفع حر و برد نماید. و این حاجت نه به این معنی است که آدمی بی وجود آن زندگانی نتواند کرد. و عمر را بی حصول آن به سر نتواند برد. بلکه به این معنی است که بی وجود این چند چیز زندگانی آسان نبود. و عمر گرامی به خوشی بسر نبرد (۱۹۹). پس این حاجت اعم است از آنکه در اصل بقا باشد ، چون آب و نان ، و با

در وصف بقا ، چون جامه و مکان. لمؤلفه عفی عنه :

بی این چهار چیز بود تلخ کام جان
چار است چشم خواهش مردم به راه آن
انسان ز احتیاج درون و بیرون پرست
باجامه و مکان شده ناچار از آب و نان
از حاجت بدن به خوشی کی شود دچار
با آب و نان اگر نبود جامه و مکان

و غذا که هر کس بالطبع از آن ناچار است ، و هر شخصی بالذات در طلب آن بی اختیار، بر همه مقدمست. بقای هر یک از آدمیان، و دوام هر فردی از افراد انسان بر آن موقوف است. و تحصیل غذای انسانی بی تدبیر صناعتی مثل تخم کاشتن و بار برداشتن و غله انداختن ، و در پختن آن دماغ سوختن ، به صفت امتناع موصوف. و تدبیر این صناعات بی اعانت اعوان صورت نگیرد. و تمهید این آلات و ادوات بی امداد انصار تحقیق نپذیرد. لمؤلفه عفی عنه:

انسان ضعیف می برد رنج بسی تا عیش کند ز پهلوی همنفسی
تا آنکه ز ریخت آبرو را بر خاک سرسبز نشد کشت تمنای کسی

به خلاف غذای سایر حیوانات که بی ترتیب آلات ساخته ، و بی تمهید مقدمات پرداخته است. و چون مرور تدبیر مواد مآکل و مشارب باعث قوت مطالب و مأرب است. و هر ساعت تمهید مقدمات آب و آتش ، موجب اختلال معاد و معاش است. لاجرم ادخار اسباب زندگی و نگاهداشت مواد پایندگی ، بر جمیع ابنای نوع بشر و محافظت آن از دستبرد یکدیگر ، که در حوایج شریک اند ، لازم است. و به جهت تحفظ آن منزلی و مکانی و حافظی و نگهبانی ، که متغلبان را مجال تغلب ، و مستعصبان را امکان تعصب نباشد ، متحتم. پس انسان به مکان در دو چیز محتاج است ، یکی نجات از حر و برد و صیف و شتا. دیگر خلاص از دستبرد قوت و غذا.

اگر کسی سؤال کند که هرگاه شخص در دوام و بقا به قوت و غذا محتاج است. و این مطلب بی اعانت معینی میسر نگردد. و این معین به معین دیگر محتاج بود. و سلسله معین و معان منجر به تسلسل شود. جواب آن است

که : اگرچه تدبیر منزل به وجود شخص واحد متصور نیست ، چه کثرت در مفهوم تعریف آن معتبر است. و برای تحقق کثرت وجود شخص دیگر لازم است. اما چون دو شخص فراهم آیند به اعانت یکدیگر سرانجام مهام نمایند ، و هر یکی از این دو تن من وجهی معین باشد و من وجهی معان ، و از جهتی صاحب خانه باشد ، و از جهتی نگاهبان. در این صورت تسلسل لازم نیاید ، و عدد اشخاص بر دو نیفزاید.

پس منزل به حسب تبقیه شخص به شش رکن برپاست : معن و معان و آب و نان و جامه و مکان. اما به اعتبار بقاء نوع زنی لازم است ، که به ازدواج او ، هم کارهای خانه از پیش رود و هم (۲۰۱) توالد و هم تناسل میسر شود. بنا بر آن ایزدمنان فانکحوا ما طاب لکم من النساء ، در قرآن مجید فرموده است. به فحوای آن امر به حفظ نوع نموده. و قال علیه السلام : من رغب عن سنتی فلیس منی ، و النکاح سنتی فمن احببنی فلیسن بسنتی. و در خبر است که رسول علیه السلام فرموده که نکاح کنید تا بسیار شوید ، که من در قیامت مباحات کنم به شما ، یا امت دیگر پیغمبران. تا آنکه به کودکی که از شکم مادر افتاده باشد سر افتخار بلند سازم. لمؤلفه عفی عنه :

زن از پی تحصیل ولد باید خواست تا از زن و فرزند شود کار تورا است
گر تربیت نوع به این نوع کنی رب النوعت اگر بگویند رواست

و چون از مرد وزن فرزند به وجود آید (نفقه) او بر مرد واجب است ، چنانچه باید. و اگر آن فرزند مؤنث بود ، تا حد بلوغ به تربیت ما در محتاج است. و اگر مذکر باشد چندگاه در تحصیل قوت و غذا و اسباب نشو (۲۰۲) و نما به ما در حاجت دارد. بعد از آنکه تمیزی حاصل کند و شعوری به هم رساند ، تأدیب و تهذیب او به پدر وابسته است. پس به حسب تبقیه نوع ، (دو) رکن دیگر که عبارت از زن و فرزند است ، بر ارکان مذکور زیاده گردیده ، و عدد ارکان منزل به هشت رسیده. لمؤلفه عفی عنه :

این خانه به شش جهت وادارد
کاری نه به گلکاری بنا دارد

برپاست ز هشت رکن چون این منزل
گویند اگر مثنیٰ جا دارد

این خانه که بی نیاز از معمار است
داری است که دیوار و درش دیار است
هر چند بود ز چار دیوار بری
زین هشت ستون بنای او ناچار است

رکن اول مدبر منزل است. و مدار استحکام منزل بر این رکن است.
چنانچه احوال او در ضمن ریاست و سیاست عن قریب مذکور می شود. و
رکن دوم زوجه او.

رکن سوم فرزند. و این هر دو رکن در احکام و احوال و حفظ مال و

منال (۲.۳) تابع رکن اول اند.

رکن چهارم غذا است. که این هر سه ارکان به وجود او برپا است ،
این رکن را از مکاسب حلال باید حاصل کرد. تا شرکت این منزل از آفات
سهای و ارضی محفوظ ماند. و بخل و بی برگی ریشه اختلال اند، و آن دو سلف ،
در این باب ، به مشابه احتیاط داشته داند. که حضرت ابوبکر الصدیق رضی الله
عنه می فرمایند که : کناندع سبعین بأمان الحلال مخافة ان تقع فی الحرام.

رکن پنجم آب است که هیچ رکنی از ارکان بی وجود آن ممکن نیست و
بهترین آب ها آب باران است ، که هیچ کس را در آن حقی نیست. و به صفا و
بساطت نسبت به آب های دیگر نزدیکتر است. و اگر آن میسر نباشد آب انهار
و چو بیار که از جانب جنوب به طرف شمال برسنگ ها جاری باشد.

رکن ششم مکان است. و آن عبارت است از خانه چوب و گل. که مرکب
از چهار دیوار و سقف است. یا مثل آن. و جمیع اهل منزل به این رکن در
تمکن و توطن محتاج اند. لمؤلفه عفی عنه :

چون منزل از اجتماع (۲.۴) حاصل باشد
جمعیت هر جامعه منزل باشد
این خانه آب و گل ستو نیست دراو
اینجا ست که خانه رکن منزل باشد

و بهترین امکنه مکانی است که بنای آن محکم باشد. و کرسی آن بلند، و سقف آن رفیع و درها وسیع. و باید که مساکن زنان از مساکن مردان دور و جدا بود. و مقام هر فصلی و جای هر موسمی مناسب هوا معین شود. و در هر موضعی که اقوات و اموال را ذخیره، توان کرد کمال حضانت مرعی باید داشت. و در دفع آفات سہاوی و ارضی مثل حرق و غرق و زلزله و نقب دزدان، و غارت سارقان و غیر آن احتیاط لازم است. و از همه ضرور تر آن است که جوار ملاحظه کرده شود. و از مجاورت اهل شر و فساد اجتناب نموده آید. لبعض من اصحابی :

به جز آزار از همسایه بد کس نمی بینید
بلی استادگی، در لب گزیدن نیست دندان را

و رکن هفتم جامه است. هم ساتر عورت است و هم (۲.۵) عیب پوش سایر اعضا. و هم دواى سورت گرما است و هم علاج شدت سرما. و تحصیل این رکن نیز از وجه مشروع باید. تا اجزای تن و اعضای بدن، به تلبس آن نیالاید.

رکن هشتم خادم است. که هم در خدمت و اعانت اهل منزل قیام و اقدام نماید، و هم حافظ ارزاق و اقوات باشد، چنانچه باید. و خادم باید که پیوسته در خدمت قائم، و در وضع ملایم باشد. تا از مساهله و کھالتش خاطری نرنجد. و از خشونتش دلی نخراشد. و دیانت و امانت او نیز مطلوب است. که بی شایبه خیانت حفظ مال کند. و امری که مخمل عرض و ناموس باشد از او سرنزند. چون نظام کثرتی به وحدت تالیفی منوط، و انتظام هر جماعتی مربوط است. ترتیب منزل نیز بر تدبیر صناعتی که سبب اتحاد این جماعت، و موجب اختلاط این طایفه است موقوف است. لمؤلفه عفی عنہ :

هر جا که کثرتی است به وحدت شود تمام
یابد هزار دانسه به یک رشته انتظام

و از این اشخاص که در منزل (۲.۶) شرکت دارند، پدر به ریاست و سیاست اولی است، به شرط صحت مزاج و سلامت حواس. و اگر این شرط متحقق نباشد، فرزند بر تقدیری که مذکور بود به حد بلوغ رسیده باشد، و الا مادر به ریاست احق است. و بعد از پدر دختر هم صلاحیت دارد به شرط

بلوغ ، و عدم صلاحیت مادر. و اگر این هر چهار کس مسلوب القابلیة باشند ، از خدم هر که شایسته تر باشد ، به این امر الیق است.

و بالجمله رئیس منزل خواه پدر باشد و خواه غیر او ، باید که از جمیع اهل منزل در علم و کیاست و فهم و فراست کامل تر باشد، تا ریاست متشاران این منزل ، و سیاست هم نشینان خانه چوب و گل تواند نمود. و هر یکی را از توابع خود ، به التزام امری که لایق باشد، تواند تعیین فرمود. و مدبر منزل در اجرای احکام و حکومت اولاد و خدام ، حکم پادشاهی عادل دارد که بر خواص و عوام حکمش جاری است. و تدبیرش نمونه ای از تقدیر باری. و سایر اهل منزل در امثال اوامر و نواهی (۲۰۷) و اشتغال مراسم دولتخواهی به منزله رعایا اند. که در هر باب مطیع فرمان پادشاه باشند ، و از راه انقیاد در هر کار سربراه. و همچنانکه رعایت جمیع رعایا ، و عنایت کافه برایا ، بر امیر عادل لازم است. اعانت همه منزل ، و عطوفت فرزندان و متعلقان یکدل ، بر میر منزل نیز واجب است. و ثواب این عمل بسیار است. منقول است که ابن المبارک با جمعی از بزرگان رحمة الله علیه و علیهم اجمعین در غزا بود. کسی پرسید که از این عملی که در پیش داریم هیچ عملی فاضل تر است ، یا نه ؟ گفتند هیچ خیر از این بهتر نیست؟ ابن المبارک گفت : من می دانم که کسی صاحب عیال باشد ، و متعلقان خود را در صلاح بدارد ، و چون شب بیدار شود و فرزند را برهنه بیند آنها را جامه پوشد ، عمل او از این عمل فاضل تر است. و وصیتی که رسول علیه السلام در حالت وفات فرمود این بود که : الصلوة و ما ملکت ایمانکم و الله فی النساء ، فانهن عوان فی ایدیکم.

و شیخ رئیس بو علی سینا ، که رئیس فرقه حکما است ، در این باب رساله ای تصنیف (۲۰۸) کرده ، محصل آن رساله این است که : رئیس منزل باید که در سیاست اهل منزل ترغیب و ترهیب و وعدو وعید قیام نماید. و طریق تیسیر اسباب معاش این جماعت که موجب نظام منزل است ، کما ینبغی ببیناید. که تا هر یکی از اهل منزل به کمالی که مناسب اوست بر مند. و صاحب منزل نیز از اختلال و فساد ایمن گردد. و همچنانکه نظر طبیعت به حال بدن انسان ، به اعتبار اعتدالی که مقتضی صحت^۱ و موجب صدور آثار کمال باشد، مقصور است.

۱- دراصل : صحبت.

و اعتدالی که به حسب ترکیب اعضای مجموع بدن را حادث شود منظور. و اگر اعتدال حاصل باشد، خود را بر محافظت آن بگمارد. و اگر مفقودا باشد در تحصیل عموم اعضا در معالجه آن مرعی دارد. و خصوصاً مصلحت عضوی رئیس که مجاور آن عضو بود. و اگر علاج آن عضو موجب فساد عضوی رئیس شود، و مصلحت عموم اعضا بی قطع آن میسر نگردد. در صدد قطع آن شود. هم بر این منوال مدیر منزل که به منزله طبیب است می باید که اعتدال تألیف و ترکیب را (۲.۹) که موجب نظام منزل است منظور نظر اعتبار سازد. و چون در محافظت رکنی مصلحت عموم ارکان می باشد، به حفظ آن پردازد. و اگر در رکنی از ارکان منزل که به مثابه اعضای بدن اند فتوری و قصوری حاصل آید، رکن اخس را فدای رکن اشرف نماید. و مصلحت مجموع ارکان را بر اصلاح هر یکی به انفراد تقدیم دهد. و در طریقی که موجب اختلال ترتیب و انحلال ترکیب منزل است قدم نهد. تا افعال این جماعت متشمار که موجب اعتدال تألیف و نظام منزل شود. و هیچ یکی به صدمه اختلال از جا نرود. لمؤلفه عفی عنه :

رئیس منزل اگر حکیم نشود خطاست^۱
 تدبیر منزل آنچه تقاضا کند بجاست
 چون فکر او مشید ارکان منزل است
 رکنی که نارساست اگر کم کند رواست

باب دوم

در تدبیر بعضی از این ارکان، و بیان احکام آن. و این باب مشتمل است بر چند فصل.

فصل اول : در تدبیر اموال و اقوات و حفظ آن از جمیع (۲.۱۰) آفات. چون از فصل سابق معلوم شد که انسان در سهولت زندگانی، و گذرانیدن اوقات به آسانی، احتیاج به ادخار قوت و غذا، و افتقار به نگاهداشت مواد و استغنا دارد. پس احتیاط آن است که مایحتاج خود از اجناس مختلفه ذخیره کند. که اگر بعضی از اجناس به سبب آفتی نیاید، جنس دیگر که از فساد دور تر

۱- دراصل : مقصود. ۲- دراصل : حکیم رئیس منزل اگر نشوی خطا است.

بود باقی ماند. و به حسب ضروریات دیگر به زر نقد که ناموس اصغر است ، نیز احتیاج است. و بنا بر نفاست جوهر و رزانت پیکر ، از سرعت زوال مصون باشد. و اندکی از آن با بسیاری از اجناس مقاومت کند. به همین سبب احتیاج به نقل اقوات از شهری به شهری ، که خالی از صعوبت نیست ، نشود. چه نقل اندکی از آن که قیمت قوت بسیار است ، قایم مقام نقل قوت بسیار باشد. لمؤلفه عفی عنه :

غم نیست گسر به دست زر نقد کمتر است
با جنس بیشمار ، کم او برابر است (۲۱۱)
هر چند ترک مال جهان کرده ای ولی
از زر مدارنگ که ناموس اصغر است

پس نظر مدیر منزل ، در حال مال ، به اعتبار دخل بود یا به اعتبار حفظ ، یا به اعتبار خرج. و دخل بر دو قسم است : یکی آنکه به اختیار و اکتساب مدیر متعلق باشد. چون صناعات و تجارات. و دیگر آنکه اختیار و اکتساب را در دخل آن دخلی نباشد. چون تحف و هدایا و موارث و عطایا. قسم اول که به اختیار مدیر وابسته است ، و به کسب و اکتساب باز پیوسته. منحصر در سه جنس است. چنانکه ائمه ملاف فرموده اند : زراعت و تجارت و صناعت. امام شافعی و اتباع او بر آن رفته اند ، که بهترین مکاسب تجارت است. و در حدیث نبوی و ارداست که روزی خلق از ده ، نه در تجارت است. و حکما به حکم آنکه شرط تجارت سرمایه است. و آن در معرض زوال ، و در گذر انتقال است (۲۱۲) بر آن اعتقاد نکرده اند. لمؤلفه عفی عنه :

گر حباب آسا دل خود را نخواهی بی قرار
دل نباید بست بر چیزی که نبود پایدار

با وردی و بعضی علمای متأخرین بر آنند که ، چون در این ایام شبهه در اموال بسیار ، و کذب و دروغ در طبایع مردم بی شمار است. تجارت از احتیاط دور است ، از مکاسب زراعت بهتر است. قال عمر رضی الله عنه : ابتغوا الرزق من خبايا الارض بیئت کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت آنکه گفت- زرع را ثلثان زر است، و ثلث باقی هم زر است. و در اختیار مکاسب، و اقتنای این مطالب،

سه شرط مرعی باید داشت : اول احتراز از جور. چون تفاوت وزن و کیل و خدیعت و سرقت. دوم اجتناب از عار. چون تسخر و هزل و استهزا. و آنچه موجب مذلت نفس باشد. سیوم پرهیز از دنائت. چون کناسی و دباغی و حجامی. که بعضی مردم باوجود قدرت بر صناعات شریفه، بر آن اقدام می نمایند.

و صناعت منحصر در سه نوع است : شریف و خسیس و متوسط. شریف آن است (۲۱۳) که به قوت نفسانی و قدرت روحانی تعلق داشته باشد. و آن پیشه احرار و شعار مردم نیک کردار بود. و آن را صناعت احرار و ارباب سروت خوانند. و صناعت شریف بر سه صنف است : یکی آنکه به علم و کیاست و فهم و فراست وابسته باشد. چون صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر. و این صناعت و زراعت. دوم آنچه به فضل و ادب تعلق دارد. چون کتابت و طبابت و فصاحت و بلاغت. و این صناعات فضلا و ادبا است. سیوم آنچه به قوت شجاعت منوط است. چون دفع اعدا و ضبط اشیا. و این صناعت پیشه سپاه و شیوه لشکریان پادشاه است.

و صناعت خسیسه نیز سه صنف دارد : یکی آنچه منافی مصلحت عامه مردم باشد. چون سحر و تسخیر و مکر و تزویر. و این صناعت کار اشتیاق است. دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل اربعه باشد. چون مسخرگی و مطربی و مقامری. و این صناعت صناعت سفها است. سیوم آنچه طبایع از التزام (۲۱۴) آن نفور باشند، خوش طبعان از ارتکاب آن دور. چون حجامی و دباغی و کناسی. و این صناعات شیوه فرومایگان است. و چون احکام طبع را نزد عقل اعتباری نیست. صنف اخیرا را عقل تجویز می کند. بلکه به حسب ضرور جمعی باید که به این امر قیام نمایند. و از دو صنف اول که به قبح عقلی موصوف اند، احتیاط باید کرد.

و صناعات متوسطه بسیار است. بعضی از آن ضروری، چون زراعت و بعضی از آن غیر ضروری، چون صباغت، و هر که از این صناعات صنعتی اختیار کند، و حرفتی التزام نماید. باید که درکار کمال طلبد. و به مرتبه

فرو تر قناعت نکنند. و به دنائت همت و پستی فطرت راضی نشود. و بر امثال
واقران و جمیع همپیشگان تقدم جوید. چه هیچ چیز در دنیا مرغوب تر از روزی
فراخ و مطلوب تر از وسعت معاش نیست. و بهترین اسباب آن صناعتی است که
به شرط عدالت، به عفت و مروت نزدیک باشد. و از شره و طمع و ارتکاب
فواحش دور. و هر چند (۲۱۵) در صناعت خود بیشتر، روزی فراختر و معیشت
وسیع تر. لمؤلفه :

هر کس که به پیش تر نگاهی دارد در عالم انبساط راهی دارد
و آنکس که ارساند کسب خود را به کمال در کسب کمال دستگاہی دارد

از لقمان حکیم منقول است که فرزند خویش را وصیت کرد که، دست
از کسب برمدار. که هر که حاجتمند و درویش باشد، خلق در او به چشم
حقارت نگرند. و دین او نقصان پذیرد، و عقل او ضعیف گردد، و مروت
او باطل. قال عمر رضی الله عنه : حرفة يعاش بها خير من مسألة الناس.
و هر مال که به تعصب و عنف و دنائت و عار به دست آید، اگرچه بسیار
بود، بدین و نامبارک باشد. و به حسب شرع و عقل احتراز از آن واجب
است. و آنچه به کسب جمیل حاصل شود، هر چند قلیل بود، میمون و مبارک
باشد. قال علیه السلام : ما اكل احد طعاماً قط خيراً من أن يأكل من عمل يديه.
و ان نبی الله داود کان يأكل من عمل يديه. و قال ان الله طيب لا يقبل
الا طيباً و ان الله امر المؤمنين بما امر به (۲۱۶) المرسلين. فقال يا ايها الرسل
كلوا من الطيبات^۱. و ايضاً قال عليه السلام : الكاسب حبيب الله. لمؤلفه :

در هر مالی که شبهه و شک باشد با آن برکت نباشد، ارلک باشد
و آن مال که حاصل شود از کسب جمیل هر چند قلیل است مبارک باشد

و به جهت حفظ اموال رعایت اعتدال در بذل مال منظور باید داشت
تا در اوقات ضرورت، چون ایام قحط و غلا، و زمان مرض و ابتلا اضطرار
روی ندهد. و اولی آن است که بعضی از اموال نقود و اثمان باشد. و بعضی
اجناس و امتعه، و بعضی دواب و مواشی. تا اگر در یکی از این اموال خللی
اقع شود از دیگری بهره مند توان شد.

۱- در اصل : و آنکه که. ۲- المؤمنون : ۵۱.

و حفظ مال بی رعایت سه شرط صورت نبندد : اول آنکه خرج کمتر از دخل باشد. دوم آنکه اموال در تحصیل چیزی که از آن منتفع و متمتع نتوان شد مصروف نگردد. مثل زمینی که عارت آنجا ممکن نبود. و نگینی که دست بدست به فروخت نرود. و شرط سیم که رواج کار طلبیده (۲۱۷) ، متواتر را هر چند قلیل باشد ، از دست ندهد. و منافع کثیره را که بر سبیل اتفاق میسر شود ، در جنب آن وزنی ننهد. و عادت سلف آن بود که معامله بسیار می کردند، و سود اندکی. و این را از انتظار سود بسیار، مبارک ترمی دانستند. از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول است که ، در بازار بصره می گردید و می گفت : ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار محروم می مانید. و عبدالرحمان بن عوف را پرسیده اند که ، توانگری تو از چیست ؟ گفت سود اندک را رد نکنم. هر که چیزی از من خواست ، بهر بهایی که خریده بودم فروختم. و در یک روز هزار شتر به اصل بها بیع کردم. و بیش از هزار زانو بند سود نکردم. هر یکی به درمی می ارزید ، این هزار درم سود کردم. و خرجی که آن روز برای علف شتران می کشیدم از ذمه من ساقط گشت. قال صلی الله علیه وسلم : رحم الله امرأ سهل البیع و سهل الشراء.

و در انفاق اموال از چهار چیز احتراز باید کرد (۲۱۸). اول از لوم و تقطیر ، تارئیس منزل در اخراجات ضروری خود را و مشارکان منزل را آورده بگذارد. و در بذل معروف ، که به صفت ضرورت موصوف است ، اغماض عین روا ندارد. قال ابو هریره : جاء رجل الى النبي صلی الله علیه (و آله) وسلم ، قال عندي دينار ، قال انفقہ علی نفسك. قال عندي آخر ، قال انفقہ علی ولدک. قال عندي آخر ، قال انفقہ علی اهلك. قال عندي آخر ، قال انفقہ علی خادمک. قال عندي آخر ، قال انت اعلم. و ايضاً قال عليه السلام : افضل دينار ينفقہ الرجل ، دينار ينفقہ علی عياله ، و دينار ينفقہ علی دابته فی سبیل الله ، و دينار ينفقہ علی اصحابه فی سبیل الله. قال ابو بکر الصديق رضی الله عنه : اذا كان المال عند من لا ينفقہ ، و السلاح عند من لا يستعمله ، و الراي عند من لا يقبل منه ، ضاعت الامور.

دوم از اسراف و تبذیر، تا اموال در لذات صوری و اخراجات غیر ضروری

مصرف نشود. و زیاده بر مقدار (۲۱۹) واجب به خرج نرود.

سیوم از ربا و تزویر، تا بذل اموال به جهت اظهار سخاوت و مباحثات و مفاخرت نباشد. و صرف مال به توقع تحصیل تحسین و محمّدت و تعریف و منقبت نبود. لهذا سلف در اخفای صدقات مبالغه بسیار می کردند. بعضی از این طایفه صدقه را بر دست درویشان نابینا می نهادند، و زبان به مکالمه ایشان نمی گشادند. و برخی بر بالین درویش خفته می رفتند، و بدره زر را در زیر سر او می گذاشتند. و بعضی صدقه را در راه درویش می انداختند. و خود را از نظر او پنهان می ساختند. و این همه برای آن بود که هر چند صرف مال خفیه واقع شود، از ربا دور تر است. و اگرچه بذل اموال سرآ و علانیه، شره مال و منال را فی الجمله بر طرف می سازد. و به مرور ایام نفس انسانی را از ذمیمه بخل دور می اندازد. و اما مالی که بر ملا مبدول گردد، ربا را در باطن می پرورد. و شر این رذیلت از ذمیمه بخل بیشتر است. اما حجة الاسلام در «کیمیاه گفته» (۲۲۰) که این صفات جمله مهلک است، لیکن بخل بر مثال کژدمی است، و ربا بر مثال ماری که از وی قوی تر است. چون کژدم را به قوت مار کند، از یک مهلک رسته باشد، و در دیگری افتاده که صعب تر از آن بود. و زخم این صفات بر دل وی چون درگور شود، بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود.

چهارم از سوء تدبیر، که مال در هر مصرف در خور اقتضای آن مصرف، صرف گردد. و در بعضی مواضع کمتر از آن مبدول نشود.

و مصارف سه قسم است: یکی آنچه محض بر جهت قرب حضرت الوهیت و وضع احکام شریعت خرج آن لازم شود. چون زکوات و صدقات. قال علیه السلام: علی کل مسلم صدقة. قالوا فان لم یجد، قال فیعمل بیدیه و ینفع نفسه و یتصدق. دوم آنچه به طریق سخاوت و ایثار بذل نموده آید، چون خیرات و مبرات. و آنچه حضرت رسالت پناهی علیه السلام فرموده که: ان فی المال لبعثاً سوی الزکواة، اشارت به این قسم تواند بود. سیوم آنچه به جهت جلب (۲۲۱) منفعت داده شود. چون ارسال تحف و هدایا، به ارباب جاه و جلال، و انفاق مال و منال بر اهل و عیال. یا به جهت دفع مضرت مبدول گردد.

چون بذل مال به ظلمه و سفها ، به سبب حفظ عرض و دفع بلا . قال ابو بکر الصدیق (رض) : استعمل الناس بالدنیا ، اشارة الى ذلك .

و در نوع اول در رعایت پنج چیز باید کوشید : و حتی المقدور از ملاحظه این شرایط چشم نباید پوشید . اول آنکه صرف مال خالصاً لوجه الله باشد . و اصلاً معلل به غرضی نبود . منقول است که عایشه رضی الله عنها ، هر گاه به درویشی چیزی عطا فرمودی ، به جاریه امر نمودی که چون هدیه مرا به درویش رسانی ، اگر دعایی در حق من کند به خاطر نگهدار ، که او را به همان دعا مکافات نمایم . تا این صدقه خالص ماند . دوم آنکه هر چه میذول شود ، از صمیم قلب و طیب خاطر باشد . از هیچ وجه تأسفی به خاطر راه نیابد . که آن موجب سخافت و شقاوت است . چه هر گاه (۲۲۲) به جهت رضای منعم حقیقی که نعمت های گوناگون به او داده ، و روزی دیگران را به دست او نهاده ، از هزار یکی ، و از بسیار اندکی صرف می نماید . و معهذا به این وسیله ابواب نعم ابدی به روی خود می گشاید ، و در این مقام متأسف گردیدن ، و از راه تأسف بر خود پیچیدن ، کمال حماقت و نهایت شقاوت است .
لمولفه :

از تأسف دم مزن هر گاه ز همت دم زنی

دست را برهم مزن چون مال را بر هم زنی

میوم آنکه معظم آن به درویشان نهفته حال ، که کریمه : بحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف^۱ ، وصف حال ایشان است ، صرف شود . چهارم آنکه در اخفای صدقات و کتمان خیرات جهد بلیغ میذول گردد . چه در افشای آن شایبه از وضع منت است ، و رایحه از مباحات و رعونت است . قال الله تعالی : لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی^۲ . و فی الحدیث : لا یدخل الجنة خب ولا بخیل ولا منان . عن انس عن النبی (۲۲۳) علیه الصلاة و السلام قال : لما خلق الارض جعلت تمید فخلق الجبال ، فقال بها علیها ، فاستقرت . فعجبت الملائكة من شدة الجبال فقالوا یا رب هل من خالق شیء اشد من الجبال ، قال نعم الحديد ، فقالوا یا رب هل من خالق شیء اشد من الحديد ؟ قال نعم ،

۱- البقره : ۲۷۳ .

۲- البقره : ۲۶۴ .

الذار. فقالوا يا رب هل من خلقك شيء اشد من النار؟ قال نعم، الماء. فقالوا يا رب هل من خلقك شيء اشد من الماء؟ قال نعم، الريح. فقالوا يا رب هل من خلقك شيء اشد من الريح؟ قال نعم، ابن آدم تصدق صدقة بيمينه يخفيها من شماله.

پنجم آنکه بعد از اراده انفاق تأخیری در ایثار واقع نشود. و به ورود آفات که فرع تأخر است از این کار خیر حرمان دست ندهد. هر گاه خواهش عملی شایسته در خاطر کسی حضور کند، باید که به یقین داند که خدایتعالی در او به نظر رحمت دیده و نسیم عنایت ایزدی در بوستان خاطرش وزیده. پس این لطیفه (۲۲۴) غیبی را غنیمت شمرده، در اهتمام آن مقصر نماند. و از شرف منطوق کریمه: يسارعون في الخيرات، خود را محروم نگرداند. که مبادا وسوسه شیطانی تعاقب لطف رحمانی نماید، و این اراده خیر یک مرتبه از خاطر برآید. فان قلب المؤمن بين الاصبعين من اصابع الرحمان. منقول است که یکی از بزرگان را در جایی که به مقتضای حاجت بشری از رفتن آنجا ناگزیر است، به خاطر رسید که پیراهن خود را به درویشی عطا نمایم. و در این لباس از لوث نه اهنش این جامه بر آیم. فی الحال پیراهن را از بر کشیده و مرید را پیش خود طلبیده گفت، این جامه را به فقیری نفقه کن. گفت ای شیخ چرا تا بر آمدن، در بر آوردن جامه صبر نورزیدی و گریبان صبوری بی تابانه بدریدی؟ گفت تر میدم که تا آن زمان خاطری دیگر دل مرا از این اراده بر گرداند. و این کار در پرده عطالت بماند. لبعض من اصحابی :

ای خوش آنکس که راه طاعت سپرد (۲۲۵)
اوقات عزیز را غنیمت شمرد
این توشه به منزل بفرست ای سالک
زان پیش که کاروانِ عمرت گذرد

قال عمر (رض)، لكل شيء شرف، و شرف المعروف تعجيله.

و در صنف دوم، بعد از رعایت چهار شرط آخر، چند چیزی مرعی باید داشت. اول آنکه آنچه بذل نموده هر چند کثیر باشد، قلیل باید دانست. که

این شیوه اهل مروت و پیشه ارباب همت است. لمؤلفه :
 آن به که نددی ز سخا پهلو را در بذل و عطا قوی کنی بازو را
 خواهی که ز ارباب مروت باشی خبری که دهی مده وجودی او را
 دیگر مواصلت ، که عبارت از عطای متواتر است. تا این شیوه شریف
 ملکه شود و به مرور ایام از خاطر نرود. و دیگر عطا کردن به مصرف ، که
 از قبیل تخم ریختن در زمین شوره نباشد.

و در نوع میوم رعایت یک شرط لازم است. و آن عبارت از آن است
 که اموال بروفق (۲۲۶) اعتدال و اقتضای احوال مصروف گردد. و زیاده
 بر مقدار حاجت مبذول نشود. اما در آنچه به جهت رفع ضرر مبذول شود ،
 تعجیل در انفاق ، و میل به زیادتی کردن اولی است. به قدر آنکه از ضرر نفس
 و مال و عرض نجات حاصل آید. چه عدل و انصاف در اکثر طبایع مفقود است.
 و شره و طمع و طول امل موجود. پس انفاق به قواعد عوام که تپذیر است ،
 عمل کردن به سلامت نزدیک تر است از عمل نمودن به ضوابط خواص.

فصل : در تدبیر ازواج و تخیر ازدواج. که هر کس به حسب تبقیه
 نوع به آن محتاج است. باید که غرض از اختیار تأهل کثرت توالد و تناسل
 بود. نه داعیه دریافت لذات جسمانی، و طلب مباشرت شهوات نفسانی. و مطلب
 از ایثار نکاح اطاعت امر رب العالمین ، و ادای سنت حضرت سید المرسلین
 علیه السلام ، و حفظ مال و منال و عدم وقوع نفس (۲۲۷) در وبال و ضلال
 باشد. نه تحصیل اسباب عیش و عشرت و تقلید ارباب دوات و ثروت. قال
 الرسول صلی الله علیه (و آله) وسلم: من انکح لله استحق ولایة الله. و اگر در
 اختیار نیت خالص باشد، قطع نظر از حصول مطالب صوری ، و منافع ضروری،
 بهترین عبادتی و فاضل ترین طاعتی تواند بود. چه این امر موجب ازدیاد
 آفرینش و وجود ارباب دانش و بینش می گردد. و بر جمعی که دانای اشرار
 خلقت کاینات ، و بینای رموز ایجاد مکنوناتند ، فضیلت این امر روشن و مبرهن
 است. و لهذا گروهی از اهل تحقیق گفته اند که ، نکاح کردن به از آن است
 که کسی به عبادات نافله مشغول باشد. و سلف صحابه رضوان الله تعالی علیهم
 اجمعین در بی نکاحی مردن را مکروه می شمردند ، و خود را از منظوق
 حدیث شرار امتی عزابها بر می آوردند. و از معاذ رحمه الله منقول است

(۲۲۸) که دوزن دشت ، و هر دو به عارضه طاعون وفات یافتند . و بعد از فوت آنها معاذ را نیز طاعون به هم رسید ، گفت پیش از آنکه بمیرم زنی برای من بخواهید که عزیز نمیرم .

و بهترین زنان آن است که به حلیه عفت و عقل و حیا و ادب محلی باشد . و از لباس خیانت و فشاوت (شقاوت . خ . ل) و عدم استرضای شوهر معرا . قال علیه السلام اذا اتا کم من ترضون دینه و امانته فزوجوه الا تفعلوا تکن فتنه فی الارض و فساد کبیر . و بکر از ثبیه بهتر است . چه قبول رسوم و ادب و انقیاد امر شوهر ، در هر باب ، از زنی که مرد دیگر را ندیده باشد ، به آسانی میسر است . قال علیه السلام ، تزوج البکر و لوعالت . قال عمر رضی الله عنه ، علیکم بالابکار فانهن اشد حیا و اقل خبا . مروی است که (۲۲۹) جابر (رض) با زنی ثبیه نکاح کرد . حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که ، چرا بکر نخواستی ، تا او با تو بازی می کردی و تو با او لمؤلفه عفی عنه :

زن نیست اگر باکره بی ماحصل است در حسن و جمال گرچه ضرب المثل است از عقد زن بیوه نگردد دل او گویا زنی بیوه جفتی مبتذل است و آزاد از بنده مناسب تر . که صله ارحام و مظاهرت اقربا و اعانت اعوان و استهالت اعدا از زن اصیل به سهولت متصور است . و نیز می باید که عقیمه نباشد . که مقصد اصلی از تأهل توالد و تناسل است . و چون عقیمه باشد این مطلب صورت نیندد . و رسول علیه السلام فرموده ، حصیری در خانه به از زنی که نزاید . لمؤلفه :

در حق زن عقیمه گفت آن سرور در خانه ازو بود حصیری خوشتر شیرین نشود کام دل از صحبت او کس از نی بوریا نخورد است شکر چون زنی به این صفات موصوف باشد . و به پاکیزه سیرتی مشهور و معروف (۲۳۰) بر حسن و قبح صورت نظر نباید انداخت . و عدم و وجود مال و منال زن را در نظر همت یکسان باید ساخت . و در خبر است که هر که زنی را برای مال و جمال خواهد ، از هر دو محروم ماند . چون برای دین خواهد ، خدای تعالی این مطلب او را نیز روا گرداند . نقل است که احمد حنبل (رح)

قصده آن کرد که زنی برای خود اختیار نماید. دو خواهر دید، که یکی بدصورت و یک چشم، و دیگری از حسن و غرور جمال چشم باز نمی نمود. اما به حسب عقل و شعور خواهر معیوبه تفوق داشت. امام همان دختر یک چشم را منظور نظر عنایت کرد. و او را در حباله نکاح در آورده. و اگر با این همه اوصاف به حلیه حسن و جمال و شرافت نسب و کثرت اموال محلی باشد، آن را از آثار بخت بلند و احکام طالع ارجمند باید دانست. اما در این سه صفت احتمال خطری چند است. که در دفع آن باید کوشید. و از ملاحظه (۲۳۱) این امر خطیر چشم نباید پوشید. چه این هر سه صفت موجب کبر و عجب است. و مبادازن به مقتضای نقصان عقل در انقیاد امر شوهر تکاهل و تساهل جایز دارد. بلکه در بعضی اوقات او را به نظر در نیاورد. و این معنی موجب انعکاس امر است، که امر مأمور شود و حاکم محکوم گردد، و باعث انعکاس حال و اختلال مال. لمؤلفه عفی عنه :

مأمور چو شد آمر و آمر مأمور بر هم خورد ارکان جهان، نبود دور
چون زیر و زبر شود نظام عالم هر روز شود نمونه روز نشور
بلکه در جمال فساد دیگر نیز ممکن است. چه زن جمیله را طالب و
راغب بسیار است. و به مضمون هن ناقصات العقل و دین، ارادات فاسده در
او بیشمار.

و شوهر را در سیاست زن سه چیز باید مرعی داشت. و از سه چیز
احتراز باید لازم انگاشت. و از آن سه چیز که مرعی داشتنی است، یکی آن
است که مرد خود را در نظر زن مهیب و اتماید. تا همه وقت در اوامر و
نواهی طریق انقیاد پیاید. و این امر اهم سیاسات و اعظم تدبیرات است. و
حصول (۲۳۲) این معنی بی اظهار امری که نزد زن مهیب بود صورت
نبندد. خواه آن امر از فضایل باشد، خواه از رذایل. و چون امری خلاف
مروت و مخالف شریعت از زن ملاحظه نماید به تأدیب او پردازد. و خود را
مأمور و منقاد او نسازد. قال الله تعالی، واللّٰتی تخافون نشوزهن فعظوهن
اهجروهن فی المضاجع، و اضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلاً

و قال عليه السلام ، نكس عبد الزوجة . لمؤلفه عفی عنه :

کار شوهر گردد از تبعیت زن و ازگون
گفت پیغمبر که باشد بنده زن سرانگون

و ایضاً قال عليه السلام ، لا یفلاح قوم تملکهم امرأة . نقل است از عمر (رض) عزم کاری کرد ، و اهل او از آن کار مانع آمدند . امیر بانگ بروی زد . و گفت ، ما انت الا لعبة فی البیت ان کانت لنا حاجة ، والا جلست کما انت . و از معاذ ابن جبل (رض) منقول است ، که زن خود را دید که میبوی شکسته قدری از آن تناول نمود و باقی را (۲۳۳) به غلام خود عطا فرمود . معاذ از مشاهده آن در خشم شده زن را تأدیب کرد . و حضرت رسالت صلی الله علیه (و آله) وسلم بعد از استماع این معنی تحسین معاذ کردند .

دوم کرامت ، و آن عبارت است از آنکه مرد زن خود را در نظر مشارکان منزل گرامی دارد . و او را رکن اعظم شمارد . و در آنچه باعث مزیت الفت و موجب مزید محبت بود سعی کند . تا از خوف زوال آن حال ، امری که خلاف رضای شوهر باشد از زن سرزنزد . قال الله تعالی ، و عاشروهن بالمعروف .^۱ و قال عليه السلام ، خیرکم خیرکم لاهله ، و انا خیرکم لاهلی . و در خبر است که عایشه (رض) روزی از سر خشم دست برسینه مبارک رسول علیه السلام زد . و گفت ، تویی که دعوی می کنی که من پیغمبر خدایم . رسول علیه السلام تبسم کرد . و از غایت رحمت و کرم تحمل ورزید . پس مؤمن باید که در معاشرت و مؤانست اهل اقتدا به آن حضرت کند . و به مقتضای ، کموا الناس علی قدر عقولهم ، خود را به حد (۲۳۴) عقول ایشان آورد . و به ملاحظه و مزاح خاطر ایشان را شاد گرداند . از عایشه رضی الله عنها نیز مروی است ، که رسول علیه السلام با زنان خود خوشخوی ترین خلق بود . روزی مرا گفت ، ای عایشه بیا تا بدویم تا معلوم شود که بهتر می دود . و چون بدویدیم من از رسول علیه السلام پیشتر رفتم . بعد از مدتی یاز فرمود بیا تا بدویم . در این مرتبه رسول علیه السلام سبقت کرد و فرمود ، هذ هذاک . یعنی برابر شدیم . و از لقمان علیه السلام منقول است که ،

۱- النساء : ۱۹

ینبغی للعاقل ان یکون فی اہله کالصبی فاذا کان فی القوم وجد رجل . و از عمر (رض) این قول را چنین روایت می کنند ، که ینبغی للعاقل ان یکون فی اہله کالصبی ، فاذا التمس ما عنده وجد رجلاً .

و او را پیوسته به کارخانه و نظام مشغول دارد ، و معطل نگذارد . که نفس انسانی تحمل تعطیل نکند ، و او را به شغل دیگر بیفکنند .

سیوم آنکه با خویشان و متعلقان (۲۳۷) زن مراسم اکرام و لوازم احترام بجا آرد . و بی سببی و باعشی خاطر او را به خواستن زن دیگر نیازارد . اگرچه آن زن صاحب حسن و جمال باشد ، و نسب و مال او بوجه کمال بود . چه رشک و حسد در طبایع زنان مرکوز است . و ایشان را به مقتضای نقصان عقل ، بر ارتکاب قبایح و التزام فضایح آرد . و از تبعیت شوهر و محافظت عرض و ناموس باز دارد . و حکما به غیر از ملوک و سلاطین که به جمیع جهات بر زنان غالب و قاهراند . و زنان را قدرت مخالفت ایشان به هیچ وجه نیست ، به کسی رخصت تعدد ازواج نداده اند . بلکه نسبت به ایشان نیز تعدد ازواج غیر اولی دانسته اند . به این دلیل که نسبت مرد به منزل نست دل است به بدن ، و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نمی شود . یک مرد مدبر دو منزل نمی تواند بود . لمؤلفه :

فانی دکان عشق به هر کوچه وا مکن
یک دل متاع داری ، یک دلستان بس است

(۲۳۹) و شارع نسبت به شاه و گدا و فقرا و اغنیا ، تا چهار زن تجویز کرده . و این حکم را از قرآن مجید بر آورده . و چون کسی زیاده از یک زن داشته باشد باید که در معاشرت و مجالست طریق عدل را مسلوک دارد . و به محبت یکی حق دیگری را فرو نگذارد . قال علیه السلام ، اذا کان عند الرجل امرءتان فلم يعدل بینهما جاء یوم القیامة و شقه ساقط .

و از آن سه چیز که لازم الاحتراز است ، یکی اظهار افراط محبت است . که آن باعث استیلا و تسلط زن است . و اگر مرد به محبت زن گرفتار باشد ، مصلحت آن است که از او مخفی دارد . و اگر محبت غالب آمد به علاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید .

دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند. و او را بر اسرار خود مطلع نسازد. و بر ذخایر، غیر قوت او را آگاهی نبخشد. چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث شود.

سیوم آنکه زن را نگذارد که بر روی نا محرم نگاه کند. و از بام و درجه بر مردم بیگانه نظر افکند. رسول علیه السلام از حضرت فاطمه رضی الله عنها پرسیدند (۲۳۷) که زنان را کدام چیز خوشتر است؟ گفت، آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند. و ایشان هیچ مرد را نبینند. و در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند. داروی ضعف ایشان خاموش بودن است، و علاج عورت آن ها خانه بر ایشان زندان نمودن. رباعی :

دیوار سرا اگر بود از آهن ز نهارمشو تسلی از عصمت زن
کاخر به هزار حیلہ بیرون آرد چون رشته تسبیح سر از صد روزن

و از استماع حکایت مردان و صحبت زنان که به صفت حیا و عفت موصوف نباشند، ممنوع سازد. خصوصاً از صحبت پیر زنان که به افسانه های عشق آمیز، و حکایات شوق انگیز، زن های بی خرد را از راه می برند. و بر ارتکاب مناهی و اکتساب ملامتی باعث می شوند. و از حدیث نبوی منقول است که زنان را از شنیدن و خواندن قصه یوسف باز باید داشت. و این امر خطیر را سهل نباید پنداشت، که مبادا به دریدن جامه ناموس دست دراز نمایند، و بی محابا از پرده حیا و عفت بیرون آیند.

و زنان را در حق شوهر (۲۳۸) رعایت پنج خصلت باید نمود : اول ملازمت عفت. دوم اظهار کفایت. سیوم شوهر رامهیب داشتن، و به نظر احترام در او دیدن. چهارم فرمان شوهر بردن، و از نشوز احتراز کردن. پنجم مجاملت در عسرت نمودن، و از خشم و عتاب دور بودن. قال علیه السلام، لو امرت احداً ان یسجد لاحد، لامرت المرأة ان یسجد لزوجها، من عظم حقه علیها. و در خبر است که شخصی سفر کرد، و زوجه خود را فرموده که تا آمدن او، از بالا خانه به ته خانه فرو نیاید. و پدر این زن در خانه زیر بیمار بود. و آن زن پیش رسول علیه السلام کس فرستاد، که حقیقت واقع به عرض ایشان رسانیده اجازت عیادت پدر حاصل نماید. رسول علیه السلام، فرمود که :

فرمان شوهر خود بجا آورد. بعد از چند روز، پدر او وفات یافت. آن زن باز اجازت فرو آمدن خواست. رسول علیه السلام فرمودند که، فرمان شوهر بجا آرد. تا آنکه میت را دفن کردند. و آن زن از بالا فرود نیامد (۲۳۹) رسول علیه السلام فرمودند، ان الله قد غفر لا بیها بطاعتها لزوجها. و از حضرت رسالت علیه الصلاة و السلام مروی است که، در دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم. پر سیدم که سبب این چیست؟ گفتند که سبب آن است، که لعبت بسیار کنند. و در آنچه رضای شوهر نباشد چنگ زنند. و از خدمت شوهر عار دارند. و طریق ناسپاسی او می سپارند.

و حکما گفته اند زن خوب در شفقت و محبت شبیه است به خواهر و مادر، و در الفت و صداقت به دوست و برادر، و در خدمت و اطاعت به کنیز و چاکر. و زن بد به دشمنان خیره سر، و دزدان دلاور، و جباران زور آور. و زن ناموافق مثل مخالفان در حضور و غیبت به ملامت و مذمت شوهر پرداخته، در استخفاف و مذلت او کوشد. و چون دزدان دست غارت در اموال او دراز ساخته. از دیانت و امانت چشم پوشد. و در هنگام احتیاج به مطالبه مآکل و مشارب و مواجب غیر واجب دست زور بالا کند، و به جبر و عنف شوهر را (۲۴۰) در ریخ بسیار و محنت بیشمار افکند.

و هرگاه شخصی به زنی ناموافق گرفتار شود، عاجی به غیر از مفارقت نیست. و چون طلاق به حکم شریعت ابغض میباحات است. و به مقتضای مروت اقبیح معاملات. اول باید که به تلافی و رفق پیش آید. و از طریق مواسات یک مرتبه عدول ننماید. لهذا شارح برای هیچکس مستحسن نداشته که زن را یک بار به سه طلاق مطلقه سازد. و به تدبیرات صابیه و تأدیبات متناسبه، در اصلاح کار او باید کوشید. و اگر فی الجملة خطایی از او به نظر آید، از آن چشم باید پوشید. قال علیه السلام المرأة كالضلع ان استمتعت بها و بها عوج و ان قومتها کسرتها. و چون به هیچ وجه اصلاح نپذیرد، به لطایف الحیل تلخی طلاق را در مذاق او شیرین باید ساخت. و به اقسام تعذیب و انواع تأدیب که موجب قطع آشنایی و باعث مفارقت و جدایی باشد، باید پرداخت. و اگر به صرف اموال دفع او میسر شود، به قدر ضرورت و مقدار حاجت (۲۴۱) مال و منال را باید

مصروف داشت. و اتفاق را در این مقام صدقه ردیلا باید انگاشت. و بالجمله مفارقت زن را به هر طریق که دست دهد، صاحب این واقعه باید که غنیمت داند. و او را به هر وجه که ممکن باشد از خود خوشنودگرداند. و سبب مفارقت را به هیچ کس نگوید، که بیان آن مستلزم اظهار معایب زن است. منقول است که عزیزی از زن خود به سببی رنجیده اراده آن کرد که از او مفارقت گزیند. و بی مزاحمت اغیار در گوشه عزلت نشیند. یکی از دوستان گستاخ از آن عزیز استفسار نمود، که سبب مفارقت و موجب منازعت تو چیست؟ گفت مر زن خود را آشکارا نتوانم کرد. که گوهر این رازسفتن سخن خانه در بازار گفتن است. و چون از آن زن مفارقت گزید، آن دوست یک دل سبب طلاق را از او باز پرسید. گفت التماس دارم که از حقیقت کار پرده برداری و عذر مذکور را پیش نیاری، که بالفعل جای آن عذر نمانده. جواب داد که (۲۴۲) مرا با زن بیگانه چه کار است تا به حدیث او پردازم، و معایب او را مذکور سازم.

و حکمای عرب گفته اند از پنج زن باید احتراز کرد: حنانه و منانه و انانه و کیه القفا و خضراء الدمن. حنانه زنی است که از شوهر دیگر فرزندان داشته باشد، و زر این شوهر را در راه آنها بپاشد. و منانه زنی که صاحب مال بسیار بود. و بر شوهر خویش منت نهد. و انانه زنی که پیش از این شوهر شوهری بزرگتر و بهتر دیده باشد. و از حال این شوهر همیشه شکایت کند. و کیه القفا عبارت از زنی است که عقیقه نبود و به فضایح و قبایح مشهور شود. تا در غیبت شوهر، مردم قبایح زن او بر زبان آرند. و داغی بر قفای شوهر بگذارند. خضراء الدمن زنی است که جمیله و بداصل باشد. و چون او را به سبزه مزابل تشبیه داده اند، خضراء الدمن نام او نهاده اند.

و شخصی که محافظت زنان و سیاست ایشان نتواند قیام نمود، اولی آن است که از ازدواج ازواج احتراز کند. و خود را در حباله تاهل و تزوج نیفکند. که چون قدرت نظام خانه نباشد (۲۴۳) مخالطت زنان موجب اقسام فساد و باعث خسران معاش و معاد گردد. نقل است که از بزرگی پرسیده اند که چرا نکاح نکنی؟ گفت از این آیت می ترسم، که ولهن مثل الذی علیهن

بالمعروف. لمؤلفه عفی عنه :

آن را که گشاد کارها فن باشد میلش سردار ، عقد بستن باشد
و آن کس که برون نیاید از عهده زن زن خواهد اگر ، فروتر از زن باشد

فصل : در سیاست اولاد و تربیت احفاد. که بر ذمه آبا و اجداد لازم است. چون بعد از التزام تاهل و اجتماع اسباب توالد و تناسل ، فرزند به وجود آید. و نتیجه مقدمات ازدواج و کد خدایی روی نماید. بر مادر و پدر واجب است که در تربیت جسمانی و پرورش روحانی او کمال سعی به تقدیم رسانند. و چنانچه به حکم شفقت از آفات آب و آتش او را نگاه می دارند ، از شر صفات مهلکه اش نیز باید که برهانند. که فرزند امانتی است از حق تعالی که به دست مادر و پدر سپرده اند. و او را محض برای طاعت و عبادت خود به عالم وجود آورده (۲۴۴) اگر پدر و مادر آیینة حقیقت او را که هنوز از گرد معاصی مصفا است ، در پرده عصمت حفظ نمایند. و دامن طبیعت او را به الوات ذمائم اوصاف (اوصاف؟) نیالایند. در اعمال حسنه که تا آخر عمر از او صادر شود با او شریک باشند. و اگر به تربیت او نپردازند ، و او را در قیود معاصی اسیر سازند. مادر و پدر را از گناه فرزند بازپرس خواهد بود. و در روز حساب مطالبه حقوق او از آن ها خواهند نمود. چه مرآت ضمیر این پاک طینت از پهلوی پدر و مادر مکرر گردیده، و از اثر نفس ایشان صرصر هوا و هوس در بوستان طبیعتش وزیده. کہا قال علیه السلام : کل مولود یولد علی فطرة الاسلام، فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه. بر هر عاقل لازم است که در ادای حقوق فرزند تساهل و تکاهل نپسندد. و در تربیت جسمانی و روحانی او کمر سعی بر میان جان بیند. و عن ابی هریره قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم. قال یا رسول الله من ابر؟ قال بر والدیک، فقال لیس لی والدان (۲۴۵) فقال بر ولدک ، کہا أن لوالدیک علیک حقا ، کذا لک لو لدک علیک حقا. لمؤلفه عفی عنه :

در حق پسر که حق او آمد بر سرلاییه گفت آن صاحب سر
در پرده علم و ادبش پنهان دار تا عیب نهان تو نکردد ظاهر

و طریق تربیت جسمانی آن است که دایه برای او نگاه دارند. و این امر را سهل نپندارند، که دایه برای محافظت فرزند به از مادر است. چه مادر چندین شغل دارد و دایه به همین کار مقرر است. و در اختیار دایه ملاحظه باید نمود که مزاج معتدل داشته باشد. چه کیفیت مزاج دایه در فرزند سرایت می کند.

و چون هفت روز بگذرد، روز هفتم نامی از نام های نیک به حکم شرع تعیین نمایند. تا در میان اینای نوع نیک نام باشد. و دلش از ناخن بدنامی تا آخر عمر بخراشد. و ظاهراً حکمت در تأخیر تسمیه همین خواهد بود. و از همین جهت رعایت نام نهادن بر ذمه والد است، از حقوق مولود. و در خبر است که خدای تعالی (۲۴۶) از میان اسماء عبدالله و عبدالرحمان، و نامی را که دلالت بر عبودیت یزدان داشته باشد دوست می دارد.

و بعد از اتمام ایام رضاع به تادیب و تهذیب اخلاق او متوجه شوند. و از قاعده تربیت او بیرون نروند. تا کسب ذمائم نکند. و خلاف قاعده امری از او سرزنند. چه استعداد افراد انسان بر وجه کمال است. و میل طبایع ایشان به استنقاص بیشتر از استکمال. و در تهذیب اخلاق ابتدا به طبیعت نمایند. و قوت هر صنعتی که در طبیعت او بیشتر یابند. سعی در تکمیل آن فرمایند. و چیزی که اول در کودک، از آثار قوت تمیز ظاهر شود حیا است. پس اگر حیا بر طبع او به مرتبه غالب باشد، که اکثر اوقات سر در پیش افکنده بود. و چیزی که منافی حیا باشد از او سرزنند، دلیل نجات است. و معلوم می شود که نفس او بالذات به خیر راغب است، و از شر هارب. و این معنی علامت استعداد تربیت و نشان استحقاق تکمات است. لمؤلفه عفی عنه :

طفلی که بود ز لوٹ بی شرمی پاک (۲۴۷)

باشد دلش آئینه فهم و ادراک

در چشم پسر گر نبود سرمه شرم

آن به که زنی چو طفل اشکش بر خاک

و چون چنین باشد، اول از مصاحبت اشرار، و مخالفت اطفال ناهنجار منع کنند. که نفوس صبیان به منزله لوح ساده است. و به قبول صور اخلاق همصحبان آماده.

و بعد از آن او را به مراسم امور دین و سنن خاتم النبیین مشغول گردانند. و به قدر قوت و اندازه طاقت بر مواظبت آن ترغیب او لازم دانند. و در هفت سالگی به نماز مأمور سازند. و اگر در دهسالگی ترک نمازی از او واقع شود، به ضرب و تادیب او بپردازند.

و اخیار را نزد او مدح گویند. و اشرار را مذمت کنند. و اگر مصدر فعلی جمیل شود محمدمت نمایند. و اگر امر قبیحی از او صادر گردد به توبیخ و تشنیع پیش آیند. و تا ممکن باشد تصریح در مذمت نکنند. تا سبب جرأت و جسارت او نشود، و نصایح و مواعظ بشنود. و اگر ذمیعه ای پوشیده دارد، سراو را فاش نکنند. و اگر (۲۴۸) صدور ذمائم از او مکرر شود، در خلوت به تخفیف و تخویف پیش آیند. و در اظهار قبح آن مبالغه نمایند. که مبادا در ملومات معتاد شود. و وقاحت در طبع او راسخ گردد. و از کارهایی که نهفته کند منع نمایند. که کارهای پنهان خالی از قبح نباشد. و خوردن و پوشیدن را در نظر او سهل و آسان نمایند. و معقول او کنند، که رغبت به طعام خوب کار شکم پرستان است، و خواهش لباس فاخره شعار زنان. و قناعت به قوت لایموت در مذاق او شیرین گردانند. و به جامه هایی که دفع حر و برد کند، تن او را بپوشانند، و معتاد کنند. و آداب طعام خوردن چنانکه خواهد آمد، به او یاد دهند. و بفهانند که غرض از اکل و شرب حفظ صحت است نه تحصیل لذت. چه اغذیه به منزله ادویه است، که با آن دفع جوع شود. چنانچه دوارا به قدر ضرورت، کم کم باید خورد، غذا را نیز به اندازه دفع جوع اندک اندک باید تناول کرد. و به اطعمه مختلف او را معتاد نسازند. و در طمع نعمت الوان نیندازند. بلکه به یک طعام قانع گردانند (۲۴۹) و منافع آن را به او بفهانند. و به قاعده قلت غذا و ضابطه ضبط اشتها کم خوری را بر طبع او گوارا سازند. تا به قوت لایموت قانع شود. و از قانون حکمت بیرون نروند. لبعض اصحابی :

هر شود پیمانہ زود از کثرت نعمت غنی

خضر وقت است آنکه قانع شد به قوت لایموت

و گاهی به نان خشک سدجوع او کنند. و در ورطه هل من مزیدش نیفکنند. تا به وقت ضرورت به آن تواند صبر کرد. و خواهش لذات از خاطر

بر آورد. و این آداب از همه کس خوشنما است، و از اغنیا خوشنما تر. و غذای چاشتش از شام کمتر دهند. چه اگر در روز زیاده خورد خواب و کسل زیاده کند. و فهم او کند گردد. و گوشت نیز کمتر دهند، که موجب ثقل و بلادت است. و تا از وظایف آداب فارغ نشود طعام ندهند. و از خوردن حلوا و میوه و اطعمه سریع الاستحاله اش منع نمایند. و از آشامیدن آب در اثنای طعام خوردن پرهیز فرمایند. و از مسکرات که به حسب شرع شریف بر همه کس (۲۵۰) واجب الاجتناب است مجتنب دارند. تا بر غضب و تهور و امثال آن اقدام ننمایند. لمؤلفه عفی عنه :

در خوردن مسکرات تاکی کوشی از بی خبری پند کسی ننیوشی
 سرمایه آدمی همین هوش بود سرمایه مده به باد از بی هوشی
 و او را در مجلس شراب حاضر نکنند. لمؤلفه عفی عنه :

بلغزد تا به راه شرع پایش مکن با دختر رز^۱ آشنایش
 و از گفتن و شنیدن سخنان هزل آمیز او را باز دارند. و در لهو و لعب و عیش و طرب نگذارند. و از اسباب تنعم مثل حوضخانه^۲ و ته خانه در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب فرمایند. و پیاده رفتن و سواری کردن، و ریاضات مناسب عادت او نمایند. و آداب حرکت و سکون و نشستن و برخاستن، چنانچه بعد از این یاد کنیم، به او یاد دهند. و از خواب بسیارش منع کنند. که آن اهانت (امانت؟) خاطر و تغلیط (تغلیظ؟) ذهن و جمود اعضا می آورد. و صفای ذهن وجودت طبع وحدت فهم از طبایع می برد. لبعض اصحابی :

پیش بین بر خصم در تدبیر، سبقت می کند (۲۵۱)

خواب تا چشمت ببندد، به که بندی خواب را

از خواب روز نیز منع کنند، خصوصاً از خواب بامداد. بیت :

ز نهار مده فیض سحر را به شکر خواب

صد تنگ شکر بیش، در این کاسه شیر است

قال عمر رضی الله عنه. ایاکم و نومة الغداة، فانها منجرة محفرة. و موی

۱- در اصل: باد ختراز ۲- در اصل: ضیخانه؟

سر کودک نگاه ندارند و به زیب و زینت زنانش نیارایند. و تا انگشترین حاجت نشود، به او ندهند و از مفاخرت و مباحثات به ملک و مال و ماکل و ملبس منع کنند. و ملائمت و تواضع و فروتنی با همه کس به او یاد دهند و از تکبر و تجبر باز دارند. لمؤلفه عفی عنه :

در مستی شباب ندانم چه ها کند قدنا کشیده چون رگ گردن بلند کرد و از دروغ گفتن باز دارند. و از سوگند خوردن خواه راست و خواه دروغ نهی نمایند. چه سوگند از همه قبیح بود، از کودکان که محتاج آن نیستند قبیح تر. به حسب شرع شریف سوگند اگرچه راست باشد بی ضرورت مکروه است. قال عمر رضی الله عنه : لاتهاونوا بحلف الله. و به خاموشی و اختصار بر جواب سؤال راغب سازند. و به مستمع بودن و سخن نیکو گفتن در مجلس بزرگان مایل گردانند. و بزرگ زادگان را احتیاج به این آداب بیشتر است. و باید که معلم فرزندی، عاقل و بر علم تهذیب اخلاق واقف باشد. و به پاکدامنی و هیبت و وقار و مروت متصف. و از اخلاق ملوک و آداب مجالس سلاطین و محاورت هر طایفه از مردم باخبر. و از اوصاف اراذل و اخلاق او باش محترز. لمؤلفه عفی عنه :

مکن معلم بد را قبول در تعلیم غلط نوشته شود نسخه از کتاب مقیم و چون معلم در اثنای تعلیم نسبت به او ضربی به تقدیم رساند، از شفاعت خواستن و فریاد کردن حذر فرمایند. که آن فعل عاجزان و ضعیفان باشد. و ضرب اول معلم باید که به کمیت کم بود. و به کیفیت بیش، تا از آن اعتبار گیرد. و معاودت و دلیری نکند.

و او را با بزرگ زاده های که به آداب کریمه موصوف باشند هم سبق سازند، تاملول نشود. و آداب ایشان (۲۵۳) فرا گیرد. و به واسطه مشاهده ایشان در تعلیم سعی بیشتر نماید. که گفته اند، المرء علی دین خلیله. و او را بر سخاوت ترغیب کنند. و زر و سیم را در نظر او خوار و نکوهیده دارند. چه آفت آن از آفت سموم و افاعی بیشتر است. و در اوقات بیکاری او را رخصت بازی که شامل لعب بسیار نباشد بدهند. لمؤلفه عفی عنه :

چون افتادند در پی کسب کمال چندان نسزد ز لهو منع اطفال
گو طفل شود به خاک بازی مشغول از خاطرش ار برون رود گرد ملال

و چون قوت تمیز در او بیشتر یابند، اگر از قبیله اهل علم باشد، به ترتیبی که مذکور شد. او را به علوم مشغول سازند. و اگر از اهل صناعت بود، بعد از فراغ تعلیم واجبات به تحصیل آن ترغیب نمایند. و انسب آن است که در حال طفل نظر کنند و تفرس نمایند، که استعداد کدام علم و صنعت در او بیشتر است، تا به آن مأمور سازند. چه همه کس را استعداد هر صنعتی نبود. و الا هر کس به صنعتی اشرف اشتغال می نمود. بلکه هر یکی را از افراد، بشرط قابلیت، صنعتی حاجت است. و در تحت (۲۵۴) این سری است غامض که سبب نظام عالم و انتظام حال بنی آدم است. ذلک تقدیر العزیز العليم. لمؤلفه عفی عنه :

چون در ایجاد هر کسی مصلحتی است روی دل هر شخص به سوی جهتی است یکسان نبود مراتب استعداد هر فرد بشر مظهر اسم و صفتی است پس هر صنعتی که مناسبت داشته باشد، او را مشغول سازند. که ثمره آن بیابد، و الا تضییع اوقات و تعطیل روزگار او کرده باشند. باید که همه وقت به استیفای آنچه تعاقب به آن فن دارد، از علوم و آداب تحریر کنند. مثلاً چون به صناعت علم و ادب مشغول شود، به حفظ رسایل و ضبط مسایل گراید. و امثال و مناقلات و اشعار و حکایات را توفیر نماید، بر معرفت بعضی اقتصار نکند. که قصور همت در اکتساب صناعت بدترین خصال است. لمؤلفه عفی عنه :

ای آنکه کمال معرفت می خواهی در کسب کمال چون کنی کوتاهی بر هست و بلند هر فنی واقف شو مشهور جهان باش زمه تا ماهی و اگر در کودک استعداد اکتساب صناعتی نباشد، و آلات و ادوات آن (۲۵۵) صناعات از او مفقود بود، به اقتنای آن کودک را مکلف نسازند، و به تهیه اسباب اکتساب نپردازند. لمؤلفه عفی عنه :

در مدرسه کمال زانو ته کن خود را ز طریق معرفت آگه کن
بر کسب صناعتی که دستت نرسد پای طلب از وادی آن کوتاه کن

اما در هر صنعت که شروع نماید، باید که توجه تمام مرعی دارد. و کمال سعی و تلاش در تحصیل آن بجا آرد. و چون عدم قدرت او بر استحصال

آن هنر ملاحظه نمایند، به اکتساب صنعت دیگر انتقال فرمایند. قال عمر (رض) اذا توجه احدكم في وجه فلم ير خيراً فليدعه. بیت :

همت به طاقی نه کز آن دستت نباشد نارسا
پرواز چون کو ته بود، صد بار از او رفتار به

در اثنای مزاوت هر صنعتی را یافتی که حرارت غریزی را تحریک کند، و موجب حفظ صحت وحدت و باعث رفع کسل و بلادت گردد، به او تعلیم کنند. و او را در محنت های شاق و ریاضت های مالا یطاق نیفکنند. و چون صنعتی از (۲۵۶) صناعات بیا موزد، به طریقی که کسب معیشت از آن صناعت صورت بندد هدایت نمایند. تا در ضبط قانون و دقایق آن به امید اکتساب معیشت کمال توجه مصروف دارد. و به توسل آن در هنگام احتیاج وجه معیشت به دست آرد. چه اکثر اولاد اغنیا که در زمان حیات آبا به دولت و ثروت مغرور باشند. از آداب و صناعات محروم مانند. و بعد از انقلاب روزگار و تقلب ادوار، به فقر و اضطرار گرفتار آیند. لمؤلفه عفی عنه :

آنان که به دولت پدر نازیدند در کسب کمال کاهلی ورزیدند
چون رفت پدر از سر این بی هنران بی پاکشتند و در بدر گردیدند

و چون فرزند را به اکتساب صنعتی مشغول کنند، انساب آن است که او را متأهل گردانند. و دخل و خرج خانه او را جدا سازند. و عادت ملوک فرس و رؤسای دیلم چنان بوده. و شخصی که بر خلاف این طریقه نشو و نما یافته، اصلاح حال او کمال اشکال دارد. خصوصاً وقتی که سن او بالا رود. لمؤلفه عفی عنه :

چون کلان شد بر نیاید طفل از اوضاع خویش
چوب کج چون خشک گردد راست کردن (۲۵۷) مشکل است

و در تربیت دختران آنچه لایق و موافق عورات باشد، برنمط و نسق مذکور، سعی باید نمود. و ملازمت خانه و غیر آن که در باب زنان مسطور شده، ایشان را باید فرمود. و از خواندن مصحف مجید و فرقان حمید، و دانستن آداب دین و سنن سید المرسلین و هنرهایی که مناسب زنان باشد، باید آموخت. و چون به حد بلاغت رسند، با کفوی مواصلت کنند. این است کیفیت اولاد.

و چون در اثنای کلام به ذکر بعض آداب وعده نمودیم. وفای عهد لازم می نماید. و ذکر آن آداب به شرح و بسط به قلم می آید.

آداب سخن گفتن که آدمی را از آن ناچار و وقت حاجت در آن بی اختیار است. باید که بسیار نکوید. و به این وسیله زیادتى بر همگنان نجوید. که سخن بسیار گفتن علامت خفت عقل و آشفتگی دماغ و سبب کسر شأن و قلت شکوه باشد. حضرت رسالت علیه افضل العلوآت و اکمل التحیات که آیه و مینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی^۱، در شأن او نازل است، در مجالس (۲۸) سخن کم می گفت. و جواهر معانی را به اعتدال می سفت. و حکیم بوذر جمهر گفته، که سخن بسیار گفتن نشانه دیوانگی است و کم گفتن علامت فرزانیگی. شعر:

کم گوی و به جز مصلحت خویش مگوی
چیزی که نپرسند، تو از پیش مگوی
گوش تو دودادند و زبان تو یکی
یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی

و سخن گفتن کسی را به سخن خود قطع نکنند. که قطع سخن بدتر از قطع زبان است. و هر چه گوید تا در دل مقرر نکند به زبان نیارد. که عقل آن را سهو اللسان و لقلقه زبان شارد. لمؤلفه عفی عنه:

چون آسیا نگریدی، در گرد و پیش مطلب
چیزی که در دل تست، آن رامیار بر لب

اگر کسی حکایت کند، یا نقلی گذارند، که او بر آن واقف باشد. به اظهار وقوف دل آن کس نخراند. تا سخن خود را به اتمام رساند. و خاطر را فارغ گرداند. و سخن مکرر نکوید مگر آنکه به آن احتیاج باشد. و در وقت حاجت از تکرار آن (۲۸۹) ملول نشود. و سخنی که از غیر او پرسند او جواب نکوید. و به این وسیله تقدم بر غیر نجوید. و اگر از جمعی پرسند که او هم داخل باشد، بر دیگران سبقت ننهید و پیش از ایشان لب به جواب نکشاید. مگر آنکه از همه افضل باشد و اعلم، و در مراتب کمال بر همه مقدم.

۱- النجم: ۳.

و اگر کسی به جواب مشغول شود. و بر جوابی به از آن قادر بود صبر کند، تا آن سخن به اتمام برسد. و بعد از آن، جواب خود بر وجهی گوید که مستلزم اهانت صحبت اول نشود. و هر سخن که با او ادا کنند، تا اتمام نشود، متوجه جواب نشود. و اگر سخنی مذکور گردد که او را مناسبتی به آن نباشد حرف نزند. و خود را در ورطه اعتراض نیفکند. و در مناظرات و مباحثات طریقه انصاف مرعی دارد. و نفس خود را بر سپر مکابره نیارد. و اگر سخنی از او پوشیده دارند استراق ننماید (۲۶۰) و در طعن مردم بر روی خود نگشاید. مؤلفه عفی عنه :

به بزم راز کسان استراق سمع مکن ز گوش خویش مزن نقب در حصار سخن
و با بزرگان، سخن به صرفه گوید. و در پست و بلند صوت راه اعتدال
پوید. مؤلفه عفی عنه :

چون حرف زنی به مهتران ای فرزند از جهر و خفای صوت لب را بر بند
تا پای تکلم تو از جا نرود در وادی شوق بگذر از پست و بلند
و اگر سخن او خفای داشته باشد، آن را به تمثیل واضح روشن گرداند. تا در
فهم آن کسی در نماند، و الا شرط ایجاز مرعی دارد و در طریقه اختصار قدم
فشارد. مؤلفه :

خواهی که بری به گفتگوی، از همه گوی
در حرف و حکایت، ره تطویل مپوی
ز نهار که لب وانگنی بی حاجت
بسیار مگوی، تا نگویند مگوی

و در حکایات و روایات الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکنند. و مستمعان را در ورطه حیرت نیفکند. و فحش و شتم بر زبان نرانند. و اگر حاجت به تعبیر از امری فاحش افتد، به تعریض و کنایه واضح گرداند. و از مزاح رکیک و هزل شنیع احتراز کند. که موجب عداوت اشرار و سبب اهانت اخیر است. و در هر مقام به مقتضای حال سخن کند. و خود را از مرتبه بلاغت نیفکند. و در مکالمات و محاورات به دست و چشم و ابرو اشاره ننماید. و به قانون اشارات و ایماآت کار نفرماید، مگر اشارتی لطیف که مقام مقتضی آن باشد. مؤلفه عفی عنه :

خوش آنکه راه سخن بی اشاره برد به سر و گر نمود اشارت فزود لطف دگر
 و با کسی از اهل مجلس در راست و دروغ خلاف نکند. و بی تقریب
 شبشه آشنایی را بر سنگ نزند. و با هیچ کس در هیچ باب لجاج جایز ندارد. و
 مردم را بر سر عداوت نیارد. خصوصاً با بزرگان و سفیهان. و در هیچ امر الحاح
 نکند با کسی که مفیدنداند، و به عبث او را از خود نرنجاند. و سخن دقیق
 با کند فهان نگوید، و موشکافی از تیغ چوبین نجوید. لبعض اصحابی :

بی فهم اگر چشم (۲۶۲) بدوزد به کتاب
 نتواند دید روی معنی در خواب
 کی غور کنند در سخن بی مغزان
 غواصی بحر نیست مقدور حباب

و از محاکات افعال و اقوال مردم خود را نگهدارد. و این معنی را از
 قبایح و فواحش شارد. و سخنان موحش بر زبان نراند. و دل مخاطب به زبانه
 آتش زبان نسوزاند. و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا به چیزی کند که به
 فال نیک نزدیک بود. تا کار او به این وسیله از پیش رود. و از غیبت و نمایی و
 بهتان و دروغ گفتن و شنیدن احترام کند. و خود را در مهالکه دینی و دنیوی
 و مخمصه صبری و معنوی نیفکند.

آداب حرکت و سکون، که لازم ساکنان ربع مسکون است : در راه
 رفتن شتاب نکند. که علامت طیش و اضطراب است. و تانی نیز از حد نبرد،
 که آن امارت جمود اعضا و اعصاب است. و چون متکبران و مغروران به راه
 نرود. و چون زنان و مخنشان متحرک نشود. و بسیار باز پس نبیند که آن شیوه
 بیخردان و بوالفضولان است. لمؤلفه عنی عنه (۲۶۳) :

در سفرها پیش راه خویش بین پس نبیند هر که باشد پیش بین
 و پهومته سر در پیش نیفکند که شعار غمگینان و ملولان است. و در
 و کوب نیز رعایت اعتدال کند. تا در پیادگی و سواری از او خطایی سر نزنند.
 در نشستن های خود را در اندازد، و یک پا برابر پای دیگر بگذارد، و به دو
 زانو ننشیند مگر در جلسه نماز، و حلقه اوراد و مجلس مرشد و استاد و
 آبا و اجداد. و سر بر سر دست و زانونهد که علامت حزن یا کسل بود. و

گردن کج نکند ، و حرکات بیجا از او سر نزنند. و از بازی ریش و بروت و دیگر اعضای ، خود را نگهدارد. لمؤلفه عفی عنہ :

هر که بازی کند به ریش و بروت دست او خشک باد چون شانه و از انگشت و سایر اعضا بانگ بیرون نیارد. و از تشاوب و تمطی احتراز نماید. و انگشت در بینی و در دهن نکند. و آب دهان و بینی در حضور مردم نیفکند. و اگر ضرورت بود ، چنان کند که کسی از حاضران آواز (۲۶۴) آن نشنود. و دست خود را به سر آستین و دامن پاک نسازد. و آب دهن به جانب قبله نیندازد. و چون به مجلسی رود به جایی که مناسب مرتبه او باشد بنشیند ، و جایی بلند تریا پست تر برای خود نگزیند. لمؤلفه عفی عنہ :

مجلس چو کتابی بود ای جان پدر اجزای کتاب باشد افراد بشر بیجا نشین به مجلسی چون برسی اجزای کتاب را مکن زیر و زبر و اگر بزرگتر اهل مجلس بود هر جا که نشیند بجاست. و هر مکانی که گزیند روا. لمؤلفه :

گر صدر بود خاک نشین، صدر نشین است آری شرف ارهست مکان را زمکین است و اگر غریب بود و نادانسته بیجا نشیند ، چون واشود به جای خود آید. و اگر جای خود را خالی نبیند زیاده بر آن نشیند ، و جهد در مراجعت کند. بی آنکه از او قلعی و اضطرابی سرزند. و در حضور غیر خدم و حرم ، جز روی و دست برهنه نسازد. و خود را از پرده حیا بیرون نیندازد. و در پیش (۲۶۵) مردم نخواهد. و اگر خواب بر او غلبه کند به خلوت شتابد. یا به حرفی و حکایتی خواب دور کند، و سینه را از نظر افکند. لمؤلفه :

از بد و نیک جهان غافل مشو، هشیار باش
همچو شمع بزم تادر مجلسی ، بیدار باش

و در خواب کردن نیز با اهل مجلس موافقت نماید. یا از آن مجلس که مردم خوابیده باشند بیرون آید. و بالجمله چنان کند که وضع او بر مردم گران نبود. و حسن ادب او بر طبایع مردم گوارا شود. لمؤلفه عفی عنہ :

تو صاف گرد و به هر مشربی گوارا باش
به بزم هر که در آبی چو جام صهبا باش

و اگر برخلاف بعضی آداب عادت کرده باشد ، و خلاف عادت بر او دشوار گردد ، مذمت و ملامتی را که بر اهل آن ادب مترتب شود ، با مشقت و محنت ترک عادت موازنه نماید ، تا به لباس خرق عادت بر آید.

آداب طعام خوردن: باید که اول دست و دهن و بینی بشوید و بسم الله گوید. و اختتام به شکر نعمت کند. و چون بر مایده نشیند طعام را (۲۶۶) بنماید ، و نگزیند. و در طعام خوردن سبقت بر دیگران ننماید ، مگر آنکه میزبان باشد. و چون شروع در خوردن طعام نماید ، دست خود را بر جامه و سفره نیالاید. و به زیاده از سه انگشت نخورد. لقمه را زود فرو نبرد. و بسیار در دهان نگاه ندارد. و چربی بر انگشت نگذارد. و دهن فراخ نسازد. و لقمه بزرگ در دهن نیندازد. و به الوان طعام نظر نیفکند. و اگر بر مایده طعام خوب اندکی بود ، ایشار دیگران کند. و نان و نمک را تر نسازد. و نظر در لقمه همکاسه نیندازد. و از پیش خود خورد. و از پیش دیگری بر ندارد ، الا فواکه ، که خوردن آن از پیش دیگران رواست. و بردن از پیش هر کس گوارا. و آنچه به دهان برد ، مانند استخوان و غیر آن ، بر نان و سفره نهد. و اگر استخوان در لقمه باشد به طریقی از دهن بیرون کند که کس بر آن واقف نشود. و بالجمله ، از چیزی که اهل مجلس متنفر باشند احتراز نماید. و در اثنای طعام خوردن انگشت نلیسد ، و بعد از اتمام طعام (۲۶۷) انگشت لیسیدن منت است. و در طعام خوردن پاکیزگی مرعی دارد ، که اگر دیگری بقیه طعام او خورد نفرت نکند. و اگر مهان باشد پیش از میزبان دست باز کشد. و چون دیگران دست کشند او نیز موافقت کند ، اگرچه سیر نشده باشد. و پیش از دیگران دست باز نگیرد و اگرچه سیر شده باشد ، تعلل ورزد تا دیگران نیز فراغ یابند. مگر در جایی که بیگانگان نباشند. و در ضمن طعام خوردن ، اگر احتیاج به آب خوردن افتد ، به طریقی بخورد ، که صدایی به گوش اهل مجلس نرسد. و در نظر مردم خلال نکند. و آنچه از دندان به زبان برآید خوردن آن بر خود گوارا سازد. و آنچه به خلال بر آید به نوعی آن را دور اندازد ، که مردم نفرت نکنند. و وقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بن ناخن جهد بلیغ نماید. و در دهن شستن مبالغه بکند. و چون آب از دهن ریزد ، به دست خود بپوشد. و آب دهن در طشت نیفکند. و در دست شستن بر دیگران سبقت نکند. و

در دست شستن (۲۶۸) پیش از طعام ، باید که میزبان سابق باشد. و در دست شستن بعد از طعام میهمان.

فصل پنجم : در رعایت حقوق والدین ، که بر گردن اولاد دین ، و ادای شکر نعمت ابوین، که بر ذمه فرزندان فرض عین است. چون به حسب عقل و نقل شکر نعمت منعم ، و ادای حق مکرم بر همه آدمیان و جمیع افراد انسان لازم و واجب است. هیچ نعمتی از نعمای الهی به حسب وجود سابق تر از تربیت پدر و مادر نیست. و هیچ موهبتی از مواهب نامتناهی لایق تر از عطوفت و شفقت والدین نه. چه وجود پدر و مادر منشاء حصول وجود مولود است ، و تربیت آنها و تهیه اغذیه و البسه مبداء بقای این موجود. و سبب نشو و نما و شیر مادر است، و موجب حصول کمال او تدبیر پدر. مادر معد عقل هیولانی است ، و پدر ممد روح رحمانی و لطیفه ربانی. مادر در گرمسنگی غم آب و آتش می خورد. و پدر در سیری به تدبیر امور معاشش می پردازد. پدر چون (۲۶۹) آبای علوی مربی روح است ، و مادر چون امهات سفلی مقوی تن. پدران چون عقول عشره مکمل نفس اند. و مادران چون حواس خمس مزین بدن. لمؤلفه عفی عنه :

ز بس به گردن من حق مادر و پدر است
سزد که خم شوم سر به سجده ایشان

بس شکر این نعمت و ادای حق این موهبت ، که قایم مقام شکر منعم حقیقی ، و نایب مناب سپاس مکرم تحقیقی است ، منحصر است در رعایت حقوق ابوین. و قیام خدمت والدین. و این معنی در سه چیز متحقق است :

اول اخلاص و محبت خالص از دل و جان. کما یدل علیه قوله تعالی : و قضی ربک ان لا تعبدوا الا اياه و بالوالدین احسانا.^۱ و تعظیم مفرط به زبان کما یدل علیه قوله عزاسمه : و قل لها قولا کریماً.^۲ و امتثال او امر و نواهی به ارکان کما یدل علیه قوله تعالی : و اخفض لها جناح الذل من الرحمة ، و قل رب ارحمها کما بیان صغیراً.^۳ به شرط آنکه مقتضی معصیتی یا مودی فوت مصلحتی نبود ، و سبب (۲۷۰) لعوق گناهی و موجب سلب ثوابی نشود. و اگر این شرط

۲- الاسراء : ۲۳ .

۱- الاسراء : ۲۳ .

۳- الاسراء : ۲۴ .

مفقود باشد، مخالفت بر وجه مجاملت باید نمود. نه به طریق مجادلت و معاندت. مگر در صورتی که به حسب شرع شریف لازم شود. و به حکم دین منیف واجب گردد. و آن جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم، فلا تطعها و صاحبها فی الدنیا معروفان. قطب ربانی حضرت امیر سید علی همدانی، در «ذخیره الملوک» آورده، که علما گفته اند: احتساب را پنج مرتبه است: اول تعریف، دوم نصیحت به وعظ، سیوم منع به فعل، چهارم عنف و میاست، پنجم ضرب. و فرزند را در دو مرتبه اول بر مادر و پدر احتساب جایز است. و مرتبه چهارم و پنجم که دشنام و ایذا است، از فرزند روانیست. اما در مرتبه سیم که آن منع است به فعل، علما را نظر است. چه اگر از فرزند فعلی صادر شود که آن سبب ایذای ایشان گردد. چنانکه عود و رباب و آلات مناهی ایشان را بشکند، یا خمر ایشان بریزد (۲۷۱). اگر بدین افعال خشمگین شوند، اصح آن است، که فرزند عاق نشود. چه ادای حقوق فرمان حضرت صمدیت بر حقوق ایشان مقدم است. و از اینجاست که حق جل و علا میفرماید: یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم و اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان.^۲ و چون مادر و پدر مطیع فرمان حق باشند، طلب رضای ایشان افضل طاعت است. قال رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم: بر الوالدین افضل من الصلوة و الصوم و الحج و العمرة و الجهاد فی سبیل الله.

دوم مساعدت در تحصیل امور معاش و معاد و معاونت در جمیع کارهای خیر، از روی صدق و اعتقاد. پیش از آنکه اظهار خواهش نمایند. و این امور را به او فرمایند، بی شایبه وضع منت، و بی رایحه طلب اجرت. سیوم اظهار مراتب خیر خواهی در غیبت و حضور. و افشای محاسن عقیدت در جمیع امور. و محافظت بر نصایح و وصایای ایشان، و مباشرت افعال و مزاولت اعمال به مقتضای آن. چه در حالت حیات و چه (۲۷۲) بعد از ورود ممات. عن مالک بن ربیعة، قال بیننا نحن عند رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم، اذ جاء رجل من بنی سلمة فقال یا رسول الله: هل بقی من بر ابوای شیء ابرها بعد وفاتها. قال: تقیم الصلوة علیها و الاستغفار لها. و ایفاء عهدها و اکرام صدیقها.

۲- التوبة: ۲۳ -

۱- لقمان: ۱۵ -

و چون در حقوق پدر جهت روحانیت غالب است. و در حقوق مادر حیثیت جسمانیت راجح. فرزند بعد از تحصیل قوت عاقله و تکمیل آلت ممیزه، بر حقوق پدر مطلع شود. و دیر تر از لذت این نعمت خبر یابد. و در بدایت حال و پیش از تحصیل اسباب کمال، بر حقوق مادر واقف شود. و این معادت زود تر نصیب او گردد. بنا بر آن میل اولاد به مادر بیشتر و پیشتر از خواهش پدر است. و محبت آنها به پدر دیر تر و درست تر از محبت مادر. پس ادای حقوق پدر که بر فرزند واجب است بیشتر روحانی باشد. چون اطاعت اوامر و نواهی، و انقیاد در احکام باطن و ظاهر. و ادای حقوق مادر اکثر جسمانی، چون ایثار ناز و نعمت و سایر اقسام (۲۷۳) بخشش و موهبت. و از آنجا که مادر، باوجود عجز و ضعف از عهده تحمل مشقت حمل و رضاعت بر می آید، و در حالت صبی که ایام رنج و عنا است، تربیت و شفقت از پدر بیشتر می نماید. حقوق او به حسب شرع مضاعف حقوق پدر است، و رعایت خاطر او لازم تر. عن حکیم ابن حزام (رض) قال قلت یا رسول الله من ابر؟ قال امک. قلت ثم من، قال امک. قلت ثم من، قال اباک. و بروی عنه صلی الله علیه (و آله) وسلم، انه قال دعاء الوالدة اسرع اجابة. قيل و ام ذلک یا رسول الله؟ قال هی ارحم من الاب، و دعوة الرحیم لا تسقط. و از این جهت که محبت والدین نسبت به فرزند طبیعی است. ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج به تکلف نیست. به خلاف محبت فرزندان نسبت به ایشان که آن از ادب است. بنا بر آن در شرایع امر به احسان فرزندان بر والدین بیشتر از عکس است. و باید که فرزند اطاعت والدین را ثانی طاعت حق داند. و از اطاعت و امتثال امر ایشان روی نگرداند. چنانکه آیات قرآنی به این مشعر، و احادیث نبوی از آن مخبر است.

و ذات مقدس واجب بالذات از آن متعالی است (۲۷۴) که از افراد انسان و بینوایان پس کوچه امکان، در مقابل نعلای صوری و معنوی و آلالی دینی و دنیوی طلب شکری کند. یا خواهش مکافات نماید. بلکه نفع حمد و ثنا و فایده شکر و آلالی نعلای، که آن نیز نعمتی عظیم و موهبتی جسمیم است، به ذات آنها باز گردد. و ضمیمه نعمت های سابق شود. لمؤلفه عنی عنه :

شکر نعمت که نعمتی است عظیم بعد هر نعمتی رسد ز کریم

به خلاف والدین که احتیاج ایشان ظاهر است. از این وجه در رعایت حقوق ایشان، بل مراعات حقوق افراد انسان، به حکم شرع مبالغه بیشتر است. چه ذات حضرت حق جواد مطلق است. و من کفر فان الله غنی عن العالمین، قضیه محقق. و فی الخبر ان الله تعالی او حی الی موسی علیه السلام، من بر والديه و عقی کتبتہ برأ، و من برنی و عقی والديه کتبتہ عاقاً.

و عقوق که رذیلتی است مقابل این فضیلت، نیز بر سه نوع است: اول مخالفت با پدر و مادر و بزیدن. و به چشم حقارت در ایشان (۲۷۵) دیدن. و سخن ایشان را به سمع رضا نشنیدن.

دوم بخل و تنگی نسبت به ایشان در بذل اموال و اسباب و انفاق مال و متاع، به قاعده معاوضه و قانون حساب.

سیوم طریق اهانت و ناسپاسی والدین پیمودن. و اظهار قبایح و فضایح ایشان در پیش مردم نمودن. چه در زمان وجود ایشان. و چه بعد از رحلت ایشان به سرای جاویدان.

پس چنانچه حقوق والدین، ثنی عبادت حق است، عقوق ایشان نیز به منزله کفران نعمت مطلق است. قال رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم: من أصبح مرضياً لا یویه أصبح له بابان مفتوحان الی الجنة، و من امسى مثل ذلک. و ان کن واحداً فواحد. و من أصبح مسخطاً لا یویه أصبح له بابان مفتوحان الی النار، و من امسى مثل ذلک ان کان واحداً فواحد. و قوله ایضاً علیه السلام: الجنة یوجد ریحها من مسیره خمس مایة عام، و لا یجد ریحها عاق (۲۷۶) ولا قاطع رحم.

و جمعی که به مشابه پدراند، چون اجداد و اعمام و احوال و برادر بزرگ و دوستان پدر، در جمیع احوال در وجوه رعایت و انواع اطاعت، حکم پدر دارند. و گروهی که به منزله مادر باشند، چون جدات و عمات و خالات و خواهران بزرگ و دوستان مادر، در همه حالات و اوقات، در حکم مادر. والله اعلم بحقیقة الحال.

فصل: در سیامت عبید و خدم، که در منزل انیس و همدم اند، و

بیرون اسباب جاه و حشم. بدانکه عبید و خدم در تحصیل آلا و نعا، و سر انجام دیگر کارها، به منزله دست و پا و به مثابه سایر اعضا اند. و در جلب منفعت و دفع مضرت قایم مقام حواس تن و نایب مناب قوای بدن. چه کار دست و پا که سعی و تلاش و ترتیب مقدمات معاش است، از این فریق متمشی می شود. و عمل چشم و گوش که دیدن اشیاء و شنیدن اخبار است، از این طایفه به ظهور می رسد. و اگر پای این جماعت در میان (۲۷۷) نبود، سر رشته کارها از دست رود. و اگر دست این طایفه در کار نباشد، نظام منزل از پای افتد. خواب راحت بی وجود ایشان وجود نگیرد. و بیداری بفریاد، بی تحقیق ایشان تحقیق نپذیرد. دست ایشان کلید در های روزی است، و پای ایشان لوای نصرت و فیروزی. چنانچه حفظ دست و پا از جمیع آفت ها بر هر شخص لازم است، محافظت ایشان نیز واجب است. و رعایت و اعانت ایشان در هر باب مناسب. قال علیه الصلوة والسلام: لا یدخل الجنة خب ولا خاین ولا میی' الملكة (؟) این فرقه را از ودایع الهی دانسته، به شکر خدمت آنها که نمونه شکر نعمت منعم حقیقی است، قیام باید نمود. و طریق رفیق و مدارا با ایشان مسلوک داشته کاری که موجب مزید رنج و محنت و باعث افزونی تعب و مشقت باشد نباید فرمود. و در شب و روز وقتی برای استراحت ایشان (۲۷۸) تعیین باید کرد. و این جماعت را از تعب دایمی باید بر آورد. چه به مقتضای بشریت در ذات هر کس کلالی و ملالی ممد؟ مرکوز است. و ضروریات انسانی و حوایج امکانی در طبایع افراد بشر مرموز. پس عدالت مقتضی آن است که مخدوم به تعنف خادم نپردازد. و به فرمایش کارهای دشوار خاطرش را ملول نسازد. لمؤلفه عنی عنه :

تکلیف شاق نیست به خدام خود روا باید که کد خدای بود تابع خدا

و از احادیث نبوی معلوم می شود که خدم را در ملابس و ماکل به خود برابر باید داشت. و به قدر امکان توجه را بر ترفیه حال او باید گذاشت. از رسول علیه السلام مروی است. که چون زیر دست کسی برای او طعام مهیا ساخت، و رنج و دود مطبخ کشیده، خاطرش را (به) تهیه آن پرداخت، او را با خویشین شریک طعام سازد. و اگر این کار نکند، لقمه بگیرد و در روغن

بگرداند و به دست خود در دهان او بگذارد. و بگوید که این را بخور. و با بندگان به رفق و مدارا پیش آید. که حسن خلق آن است که احسان به همه کس کند. چه به زیر دست و چه غیر او.

و طریق اختیار خادم آن است که اول به امعان نظر ملاحظه در اقوال و افعال و سایر احوال او نمایند. و اگر در این باب تجربه وافی دست به هم ندهد، و تحقیق کافی میسر نشود. کیاست و فراست را کار فرمایند. و از قیافه های بد که صورت بغض و حسد باشد اجتناب باید کرد. که اغلب خلق تابع خلق است.

و ارسطو طالیس گفته : که سبب اختلاف اشکال که در افراد انسان نسبت به سایر افراد حیوان بیشتر است ، آن است که چنانچه مزاج هر شخصی مخالف مزاج دیگری است ، خالق هر کس نیز مابین خلق دیگری است. و هر فردی را به واسطه ادراکت خاصه کیفیتی خاص ، که تابع مزاج اوست ، در نفس حادث می شود. و مقتضی هیأتی و شکلی خاص می گردد. چه هیأت غضبان از هیأت فرحان ، و هیأت مسرور از (۲۸۰) هیأت محزون ممتاز است. و در امثال فرس آمده ، که نیکو ترین چیزی از زشت رو صورت اوست. و در حدیث نبوی وارد است که : اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه. و از خادم معلول چون اعور و اعرج و ارج و ارمه اجتناب باید نمود. و خادمی که به فهم و فراست موصوف بود به او زندگی به احتیاط باید کرد. چه در اکثر احوال مکر و احتیال مقارن این خصال باشد. و خادم صاحب حیا با قلت ذکا از خادمی که به کثرت فهم و فراست و قباح و وقاحت متصف باشد بهتر است. چه حیای خادم که باعث اطاعت مخدوم است بهترین اوصاف اوست. و مکر و حیلت که موجب نفاق مخدوم است بدترین اخلاق او.

و خادم را به خدمتی که قابلیت آن داشته باشد ، و از کردن آن دلش نخراند ، و آلات و ادوات آن او را آماده بود ، و طبع او به آن خدمت مناسب افتد ، امر باید کرد. و او را بر انتقال از عملی به عملی ، و صناعتی به صناعتی (۲۸۱) نباید آورد. که قیل لکل عمل رجال و لکل مقام مقال. و همچنانکه از اسب حراست نیاید ، و گاو در جنگ مساعدت ننماید ، از خادم نیز غیر از آنکه

استعداد آن در او متحقق بود ، طبع نباید داشت. بیت :
 هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند
 و چون در کاری مصدر تقصیری شود. اگر این تقصیر به حسب کیفیت کم باشد ، هر چند که به حسب کمیت بسیار بود ، باید عفو نمود. و از آن کار معزول نباید کرد. چه این فعل تنگدلان و کوتاه اندیشان باشد. و هر آینه بعد از عزل او به بدل احتیاج افتد. و معلوم نیست که نعم البدل باشد یا بشس البدل. لمؤلفه عفی عنه :

کند گر بنده تقصیری به تقدیر مکن در عفو آن تقصیر تقصیر

عن ابن عمر قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم ، فقال يا رسول الله كم يعفو عن الخادم ، فصمت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. ثم قال اعف عنه كل يوم سبعين مرة. و اگر تقصیرش از روی کیفیت عظیمی داشته باشد و توبه کند ، توبه او را قبول دارند. و گناهش (۲۸۲) را نا کرده انکارند. در عفو لذتی است که در انتقام نیست. و اگر بعد از توبه باز مصدر تقصیر شود ، او را به عقوبات گوشمال باید ، و هنوز از خدمت او نا امیدی نشاید. و اگر به تکرار تجارب معلوم شود ، که اصلاح پذیر نیست ، از ملازمت او اجتناب لازم است. تا به مصاحبت او خدم دیگر هم ضایع نشوند. و از قاعده خدمت او بیرون نروند. لمؤلفه عفی عنه :

هر چند که صعب است ز خادم دوری از خادم زشت به بود مهجوری
 در تن چو بود علت عضوی ساری گر تن به بریدنش دهی معذوری
 و هر خادمی که اختیار کنند ، به او مقرر باید کرد ، که تا آخر عمر از مخدوم مفارقت به هیچ وجه میسر نیست. وجدایی به هیچ سبب متصور نه. تا به مروت و وفا نزدیکتر باشد ، و به شرم و حیا شایسته تر. و از این وجه شرایط وفاداری و مراتب جانسپاری به تقدیم رسانند. و خود را در هیچ باب از مخدوم خود بیگانه نداند. چه هرگاه دوام ارتباط و ثبات اختلاط تعقل کند ، و خود را (۲۸۳) در تصور مفارقت و تحیل جدایی نیفکند ، دولت و نکبت مخدوم را دولت و نکبت خود داند. و اقبال و ادبار او را ، اقبال و ادبار خود

شناسد. پس در هر کاری متوجه شود، و در هر امری که اشتغال نماید از عهده آن بر طبق خواهش بر آید. و چون ظاهر گردد که علاقه خدمت خادم با مخدوم چندان استحکام ندارد، بلکه به اندک چیزی از او جدا شود، و به دیگری پناه آرد. خدمت او را عاریتی باید شمرد. و در مالیات بر او اعتماد نباید کرد. و شرط اشفاق و احسان او کما ینبغی بجا باید آورد. و تاخیانی عظیم از او سر نزند، و برای روز جدی ذخیره نکند، به نوعی دل او به دست باید آورد. که محبت منشاء خدمت شود نه ضرورت. تا خدمت عاشقانه به تقدیم رسد، نه مزدورانه. و اگر آن متصور نباشد، او را در خدمت امیدوار جلب منفعت باید داشت، نه آرزومند دفع مضرت. چه اگر درکارگزاری و خدمتگاری محب شایق نباشد، باری مزدور (۲۸۴) لایق باشد، نه مظلوم داد خواه، و مجبور بیگناه.

و چون خادم لایق، و ملازم موافق به دست آید، باید که سرانجام مهم او را بر انصرام کارهای خود تقدیم دهند. و از این وجه بر او منت نهند. لمؤلفه عفی عنه :

مخدوم که کار او ز خادم برپاست
خود چون کل است و خادمانش اجزاست
چون رتبه جزو است مقدم بر کل
کارش هم اگر کنی مقدم، اولی ست

و برای هر خدمت بنده از آزاد بهتر است. و عبد از حر سزاوار تر. چه بنده را از بندگی مولا امید رهایی نیست، و از خدمت مخدوم خود اصلاً توقع جدائی نه. و از این وجه میل اطاعت و خواهش خدمت در او بیشتر است. و مکر و حیلت و شید و خدیعت کمتر. و از طبقات خدم و عبید آنکه خردمند و حراف و سخن فهم و باحیا باشد، او را به خدمت حضور باید تعیین نمود. و آنکه به کسب و کفایت و حفظ و امانت موصوف بود، او را به تجارت باید مقرر فرمود. و کسی که جلد و قوی تر و در سرانجام (۲۸۵) مهمات به جدتر او را برای تعمیر عمارات، و آنکه هشیار تر و خبردار تر، برای حراست و صیانت.

و طوایف خدم سه قسم اند : یکی حر به طبع ، دوم عبد به طبع ، سیم عبد به شهوت . حر به طبع را به منزله اولاد و احفاد دانسته ، تربیت باید کرد. و بر تعلیم آداب صالحه و آموختن صناعات لایقه باید آورد. و عبد به طبع را به منزله دواب و مواشی باید نگاه داشت. و او را از لوازم باید انگاشت. و عبد به شهوت را به قدر حاجت به مشتهیات خود باید رسانید. و در تقدیم خدمات چاشنی نتیجه ، به قدر امکان باید چشائید.

و از اصناف خلایق ، اگرچه عرب به نطق و فصاحت و دها متصفند. اما از ملایمت طبع (و) اعتدال شهوت منحرف اند. و از این صنف اگرچه حبشه به وفا و ثبات قدم معروف اند ، اما به تکبر و تجبر و عدم تحمل هوان موصوف اند. و روم اگرچه به وفا و امانت و کفایت موسوم اند. اما به بخل و لئوم ملوم اند. و عجم اگرچه به عقل و سیاست و نظافت و فراست منسوب اند ، اما به مکر و حیلت (۲۸۶) و حرص و نفاق معیوب اند. و ترک اگرچه به شجاعت و جودت خدمت و حسن صورت مذکورند ، اما به غدر و قساوت و بی وفایی مشهور اند. و هند اگرچه به قوت حدس و وهم و چستی و چالاکی محمود اند ، اما از رهگذر عجب و حقد و ناراستی مردودند. پس هیچ صنفی از این اصناف بی عیب و هنری نخواهد بود. و هر کس را به کاری و خدمتی که لایق او باشد فهمیده ، تعیین باید فرمود. لمولفه عفی عنه :

این هر دو فنی که فائیش بانی شد ثبت از دو زبان خامه فانی شد
زین پیش قلم معلم اول بود در فن دوم معلم ثانی شد



فن سیوم در سیاست مدن

و آن عبارت است از علم به مصالح حرکات ارادی، و افعال صناعی نوع انسانی، بر وجهی که مؤدی باشد به صلاح معاش و معاد جماعت که شریک باشند در مدینه. چون پادشاه و رعایا و حکام و سایر برابرا. و این مدینه نه مدینه ای است که عبارت از خانه ها و دکان ها و باغ ها و بستان ها (۲۸۷) باشد. بلکه مدینه اینجا به معنی اجتماع این جماعت است، هر جا که واقع شود. چه شهر و چه روستا چه باغ و چه صحرا. چنانچه در تدبیر منزل ذکر کرده شد. و این است معنی آنکه حکما گفته اند انسان مدنی بالطبع است. یعنی حاجت به اجتماع جمعی خاص که آن را تمدن گویند بالطبع دارد. لمؤلفه عنی عنه :

هر چند که این مدینه شهری است قدیم
هر کس نبرد راه به این شهر عظیم
از چشم عوام است سوادش پنهان
کس نیست در این بلد، بلد غیر حکیم

و این فن مشتمل است بر دو باب.

باب اول

در سبب احتیاج به تمدن. و شرح احوال و اقسام و فضیلت محبت، که ارتباط و اختلاط مردم بی وجود آن صورت نیندد. و بیان اصناف اجتماعات. و این باب مشتمل است بر سه فصل.

فصل اول : در سبب احتیاج به تمدن. مخفی نماند که موجودات به حسب کمالات بر دو قسم اند : اول آنکه کمال او مقارن وجود او باشد. چون اجرام سماوی. دوم آنکه کمال او بعد از وجود او باشد. چون مرکبات (۲۸۸)

ارضی. و این قسم را حرکتی لازم است که به سبب آن از نقصان به کمال گراید. و آن حرکت بی معونت اسباب راست نیاید. و این اسباب یا در حد ذات خود کمالات باشند، و معد کمال دیگر نیز شوند. چون صورتهای متوالی که از مبداء فیاض بر نطفه ای فایض شود، تا به کمال انسانی برسد. یا بی حد ذاته نباشد. و معد کمال دیگری گردند. و این قسم منحصر است در سه قسم :

اول معونت به ماده، که معین جز و معان شود. و موجب کمال پیکر هیولانی گردد، چون معونت غذا نسبت به حیوان.

دوم معونت به آلت که معین آلت فعل معان بود. و بر کمالی که معان مقتضی آن است، باعث شود. چون آب نسبت به قوت غذایی. که در رسانیدن غذایه اعضا اعانت می نماید.

سوم معونت به خدمت. که معین کاری کند که موجب کمال معان شود. و این قسم شامل دو قسم است: یکی خدمت بالذات، که غایت فعل معین نفس معونت فعل معان باشد. چون معونت مملوک نسبت به مالک. دیگر خدمت بالعرض که غایت فعل معین چیزی دیگر بود. و معونت به تبعیت (۲۸۹) حاصل شود. چون معونت شبان نسبت به ربه. و معلم ثانی ابو نصر فارابی، که اکثر این مقولات منقول از اقوال اوست، مثال اول را چنین گفته، که افاعی خادم بالذات عناصر اند. چه آنها را در گزیدن حیوانات که موجب انحلال عناصر است هیچ نفعی نیست. و مثال ثانی را به این طریق آورده، که سباع خادم بالعرض اند. چه غرض آنها از اقتراص نفع خود است. و انحلال عناصر به تبعیت لازم می آید.

چون اقسام معونت که مرکبات ارضی را در تحصیل کمالات از آن گزیری نیست معلوم شد. باید دانست که عناصر معین جمیع مرکبات اند، به جمیع جهات در تحصیل کمالات، چه معادن و نباتات و چه سایر حیوانات. و نباتات را در تکمیل قوا به نباتات. و نباتات و حیوانات به افراد نوع خود نیز مفتقر اند. و به امداد یکدیگر منتظر. نباتات را در حفظ نوع به یکدیگر احتیاج افتد. چون درختی اخرما که ماده بی تر بارندهد. و در

بقای شخص نیز به طریق ندرت محتاج شوند. چون درخت فرع؟ و درخت انگور، در بقای خود به اعانت (۲۹۰) چوب دیگر احتیاج دارند.

و حیوانات نیز به معاونت یکدیگر محتاج اند. مگر حیوانات تولدی، و اکثر این حیوانات در آب سکونت دارند، و در تناسل و توالد که مقتضی حفظ نوع است، به اجتماع نر و ماده و معاونت هم حاجت ندارند. اما حیوانات تولدی که توالد آنها بی اجتماع نر و ماده صورت نیندد، و در حفظ نوع به اعانت یکدیگر محتاج اند. و از ابتدای زمان ولادت تا انقضای ایام تربیت، در حفظ شخص هم به اجتماع و انتفاع احتیاج دارند. پس اجتماع این حیوانات در وقت جاع، و هنگام انتفاع ضروری باشد. و بعد از حصول منافع و رفع حوائج، هر کدام با انفراد می توانند زندگانی کرد. و بعضی حیوانات چون مور و زنبور، و بعضی از سایر انواع طیور، به حسب تبقیه نوع و شخص، همه وقت به معاونت و اجتماع محتاج اند.

و نوع انسان را که اشرف موجودات است، عناصر و معادن و نباتات و حیوانات همه وقت اعانت می نمایند. و هنوز از عهده او بر نمی آیند. و این معاونت هم به طریق ماده و هم به طریق آلت و هم به طریق خدمت است. چه بالذات و چه بالعرض. و انسان (۲۹۱) معاونت آنها نکند. مگر به طریق خدمت و آن هم بالعرض، و معلل به غرض. چه او شریف است و اینها خسیس. و شریف را نسزد که خدمت خسیس کند، مگر خدمتی بالعرض. که وابسته به غرض باشد. و مقتضی خست نباشد. و از خسیس جایز است که هم خدمت خسیس کند و هم خدمت شریف. بلکه غرض از خلقت این انواع معاونت و خدمت حضرت انسان است. چنانچه در تورات مسطور است، یا ابن آدم خلقتک لا جلی و خلقت الاشیاء لاجلک. لمؤلفه عفی عنه :

انسان که به سیر عالم خاک آمد بهر عرفان حضرت پاک آمد
از حضرت ذوالجلال در شأن رسول لولاک لیا خلقت الافلاک آمد

و اگر در این باب به نظر تحقیق ملاحظه کرده شود. سر سجده ملائکه نسبت به ادم، و حکمت هیات نباتات و حیوانات، که بر وضع ساجدان و راکعان است ظاهر گردد. لمؤلفه :

در دهر اگر نبات اگر حیوان است دایم به رکوع و سجده انسان است مسجود ملک نیز اگر شد چه عجب (۲۹۲) کز رفعت شان نمونه یزدان است

و افراد انسان چنانچه به عناصر و مرکبات محتاج اند، به یکدیگر نیز احتیاج دارند. و بی اعانت هم و اجتناب یکدیگر حفظ نوع و شخص او صورت نگیرد. چنانچه در تدبیر منزل معلوم شد. و معونتی که افراد بشر با یکدیگر می نمایند، به طریق خدمت است، نه به طریق ماده و آلت. و غرض از تفصیل این مقدمات و تطویل این مقولات آن است، که انسان را به معونت افراد نوع خود هم به حسب بقای نوع و هم به حسب بقای شخص حاجت است. و احتیاج او به انواع دیگر، خود ظاهر است. و در این مقام چندان حاجتی به مزید استکشاف این معنی نیست. و بیان احتیاج او به معونت نوع خود آن است که، اگر کسی تنها به نفس خود خواهد که ترتیب مقدمات مشرب و مآکل دهد، یا تحصیل آلات لبس و بنای منازل کند، تا به مثل خودی محتاج نشود. و چون محتاجان در بدر نرود، باید که اول صنعت حدادی و هنر نجاری و غیرها، که در کارهای حرث و زرع و مصالح لباس، و اساس دخیل است بیاموزد. و بعد از آن (۲۹۳) از فواید آن که خوردن و پوشیدن و مسکن و مأمن باشد، بهره اندوزد. و آموختن این صنعت ها و یاد گرفتن حرفت هایی که متفرع بر آن است، چون عجن و غزل و نسج و غیرها، از جمله محالات است. چه عمر به تحصیل این صناعات وفا نکند. و اوقات به ترتیب این مقدمات مساعدت ننماید. و نیز در آن مدت که اشتغال به این صنایع داشته باشد، به مآکول و مشروب و ملبوس محتاج خواهد بود. و این محتاج الیه، پیش از تحصیل این صنایع، که موقوف علیه است، حاصل نتواند نمود. اما چون افراد انسان مجتمع شوند، و معونت یکدیگر کنند، و هر یکی به مهم دیگری قیام نماید. و در این معاونت و مفاوضت هم عدالت را مرعی دارند، اسباب معاش منتظم شود، و زدگنی اشخاص آسان گردد. و نوع انسان محفوظ و باقی ماند. و در کتب احادیث مذکور است، که چون آدم علیه السلام به دنیا آمد، به غذا محتاج شد. او را هزار کار بایست کرد، تا نانش پخته شود. و

۱- در اصل: تربیت.

سرو (درو؟) کردن آن هزار و یکم بود. و حکما نیز گفته اند که ، هزار کس کار کند تا یک شخص لقمه در دهان گیرد. لمؤلفه :

هرگز کسی نیارد ، آسان به دست نان را

بهر غذای بکتن ، صد تن کشند جان را

و چون انتظام امور معاش افراد بشر به معاونت هم منوط ، و به معاونت یکدیگر مربوط است (۲۹۴) حکمت الهی مقتضی آن شد که آدمیان در هم و آرا مختلف باشند. تا هر یک به صنعتی و حرفتی اشتغال نمایند. و به صنعت دیگری سرش فرود نیاید. چه اگر همه به یک کار مشغول شوند ، از قاعده معاونت بیرون روند. و نیز صناعات دیگر معطل ماند. و یک صنعت همه را به مطلب نرساند. لمؤلفه :

اتحاد اهل شهر از اختلاف صنعت است

اشتراک یک هنر سرمایه صد کلفت است

و همچنین اگر همه در فقر مساوی باشند. چون توقع منفعت مفقود است ، راه خدمت مسدود گردد. و اگر غنی باشند ، به واسطه استغنا خدمت یکدیگر نکنند. کما یدل علیه قوله تعالی : و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض! و از این جهت حکما گفته اند : لو تساوی الناس لهلكوا جميعاً. اما چون به حسب اختلاف آرا و هم بعضی به صناعات شریفه میل کنند ، و بعضی به صناعات خسیسه رغبت نمایند ، و آن را مستحسن دانند. همه صناعات که در معاونت دخل تمام دارد به وقوع آید. و هر کس از دیگری استعانت نماید. پس در نظام عالم ، و انتظام معاش بنی آدم ، معاونت یکدیگر دخیل است. و معاونت بی اجتناع مستحیل. لا جرم نوع انسان را حاجت افتد به اجتناع در جمیع انواع انتفاع. و این اجتناع را تمدن خوانند. و تمدن مشتق است از مدینه ، و مدینه موضع اجتناع (۲۹۵) جمعی که به انواع صنعت ها و اقسام حرفت ها معاونت یکدیگر کنند. و در تعیش امداد هم نمایند. و چون دواعی افعال آدمیان و بواعث اعمال افراد انسان مختلف است و همه کس مجبول اند به طلب نفع خود ، اگر ایشان را به طبع خود باز گذارند. و دست از تدبیر این جماعت بر دارند ، هر یک برای جلب نفع خود ، به ضرر دیگران راضی شود. و از قاعده عدالت بکلی بیرون رود. این معنی سبب نزاع

افراد بشر و عدم انتفاع از یکدیگر باشد. و تعاون انتظام نیابد. پس به ناچار تدبیری باید کرد، که طبع زیاده طلب هر کس را به مرتبه ای که استحقاق آن داشته باشد قانع سازد. تا به حق دیگران نظر نیندازد. و دست تصرف هر یک را از دامن حقوق دیگران کوتاه کند. تا شائبه تغلبی و رایحه تعصبی از او، در ماده کسی سرنزند. و در این صورت هم تغاین از میان بر خیزد، و هم تعاون رنگ تمدن ریزد. لمؤلفه:

هر که راضی به حق خودگردید عیشة راضیة از حق دید

و این تدبیر را سیاست عظمی خوانند. در این باب احتیاج به صاحب ناموس و حاکم باشد. و صاحب ناموس شخصی است که به وحی الهی و الهام کما هی، وظایف طاعات و مراسم عبادات تعیین نماید. و احکام سایر معاملات مقرر فرماید. که مودی به صلاح معاد و معاش باشد. و این چنین شخصی را (۲۹۶) قدمای حکما، صاحب ناموس، و احکام او را ناموس خوانند. و متأخرین این شخص را نبی و شارع، و احکام او را شریعت نامند. و افلاطون در مدح ایشان گفته که هم اصحاب القوی العظیمة الفایقة. چه این ضایفه در قوت عملی و علمی از سایر مردم امتیاز تمام دارند. بر دقائق مغیبات به وحی و الهام آگاهی یافته، همت بر تصرف عالم کون و فساد و صلاح معاش و معاد گمارند. و ارسطاطالیس در شأن ایشان گفته که: هم الذین عناية الله بهم اکثر. و حاکم شخصی است که به تأیید الهی مؤید بود. تا او را تکمیل افراد انسان و نظام مصالح ایشان میسر شود. و حکما این چنین کسی را ملک علی الاطلاق خوانند. و احکام او را صناعت ملک داری، و اهل اسلام او را امام گویند. و قانون او را امامت. و افلاطون او را مدبر عالم می نامند. و ارسطو انسان مدنی خواند. لمؤلفه:

درد هر امام عادل احمد باشد از عدل امامتش مؤید باشد
انسانی را که گفت ارسطو مدنی باید که مراد او محمد باشد

و همه وقت به وجود صاحب ناموس و شارع حاجت نیفتد. چه یک قانون شریعت به مدت های متبادی کافی، و وضع یک قاعده نبوت به قرون متوالی

وافی است. اما در هر عهد وجود امام، که مدبر (۲۹۷) انام، و مربی خاص و عام است ضروری است. چه اگر تدبیر منقطع شود سیاست مرتفع گردد، نظام نماند. و هر یک دیگری را به جهت منفعت خود مضرت رساند. و بقای نوع بر وجه کمال صورت نگیرد. و نظام کل اختلال پذیرد. لمؤلفه عفی عنه :

وقتی اگر قدم ننهد در میان امام چون سبحة گسسته جهان افتد از نظام چون نظام مصالح کافه رعایا، و انصرام لوازم عامه برآید، و انتظام مهام جمیع انام، و سر انجام ضروریات خواص و عوام، به وجود چنین عالم پناهی منوط، و به ذات این قسم شهنشاهی مربوط است. هر آینه آثار میامن و برکات و فواید این تدبیرات و سیاست به جمیع موجودات عاید گردد. و به همه کاینات سرایت کند. و بر ذمت همت امام که مدبر کافه انام است، لازم و واجب است که به حفظ ناموس، که حیانت شرع شریف است، قیام نماید. و مردم را نیز به اقامت مراسم آن امر فرماید. و او را ولایت تصرف جزئیات ناموسی است، به حسب مصلحت وقت، بر وجهی که منافی قاعده کلیه شرعیه نباشد. چه این چنین شخص در حقیقت خلیفه الله و نایب حضرت رسالت پناه است. لمؤلفه عفی عنه :

پادشاهی که ببندد زره شرع نسق ساینده حق بود و نایب پیغمبر حق پوشیده نماند که موضوع (۲۹۸) حکمت مدنی هیأت اجتماعی اهل عالم، و وحدت تألیفی بنی آدم است. از این جهت که مصدر آثار کمال و مظهر اسرار استکمال گردد. و مراتب کمال و مراسم استکمال موقوف است بر اجتماع اشخاص متعدده، و ارتباط افراد متکثره. و این اجتماع در عموم و خصوص مختلف است. چه اجتماع اهل منزل اخص است از اجتماع اهل محله. و این اجتماع اخص است از اجتماع اهل مدینه، و اجتماع اهل مدینه اخص است از اجتماع اهل اقلیم. و این اجتماع اخص است از اجتماع اهل عالم. و چنانچه هر شخص جزو منزل است، هر منزل جزو محله و هر محله جزو مدینه، و هر مدینه جزو اقلیم و هر اقلیم جزو عالم.

و هر اجتماع را رئیسی بود، و هر رئیسی را رؤسی، تا آنکه سلسله ریاست، به رئیس عالم رسد، که رئیس الرؤسا و ملک علی الاطلاق، و مدبر جمیع آفاق است. و همچنانکه طبیب کامل را حفظ اعتدال مزاج انسانی باید کرد،

و حال اعضای شخص را به اصلاح باید آورد. مدبر عالم محافظت صحت مزاج عالم، که سبب نظام بنی آدم است مرعی باید داشت. و چون فسادی در اجزای آن به هم رسد. ازاله آن را از جمله ضروریات باید انگاشت.

و چنانچه اعضای افراد بشر در بقای شخص محتاج یکدیگرند، اجزای عالم در تحصیل بقای (۲۹۹) عالم به اعانت هم محتاج اند. پس عدالت مقتضی آن است که کافه برایا در افتنای اسباب تعاون کوشند، و چشم از ملاحظه تمدن نهوشند. مؤلفه :

گر غم هم بخورند اهل جهان، جا دارد
خار در پا چو خلد، دست کشد آزارش

و این علم را که رئیس صناعات دیگر است، یاد گیرند. تا از مصاحبت هم سعادت دنیا و آخرت پذیرند. و جمعی که عزلت و وحدت اختیار نموده، طریق معونت را بکلی مسدود دارند، و خود را زاهد و تارک شمارند، از فضیلت عدالت محروم اند، و به جور و ستم موسوم. چه در ترتیب مقدمات آب و آتش و تحصیل سایر اسباب معاش، که بی وجود آن وجود کس صورت نگیرد. و بی بقای آن بقای شخص تحقق نپذیرد، به امثال خود محتاجند. و مادام الحیات در ازاله مرض موت لا علاج. و حق این خدمت و شکر این نعمت را بجا نیارند. و معنی کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسانا مرعی ندارند. و از مدینه کن فی الناس کانک منهم بیرون روند. و وعظ خیر الناس من ینفع الناس نشنوند. نفس انزوا را دام تزویر دانه تسبیح اندازند. و ترک تمدن را ترک دنیا دانند، و دوری خلق را قرب خالق خوانند. و ندانند که ترک دنیا در تمدن بی منت میسر است. و قرب مولا در تعاون بی منت متصور. گاهی در مغارات عزلت گزینند (۳۰۰) و گاهی در صوامع خلوت نشینند. و گاهی طریق سیاحت اختیار کرده، از شهری به شهری روند. و در هیچ موضعی و مقامی مقیم نشوند. و با هیچ کس راه اختلاط و ارتباط نسپارند. و خود را از سالکان طریق تفرید و تجرید انگارند. و گویند که مطلب ما از سیر و سفر آن است که احوال عالم را به نظر عبرت ملاحظه نمایم، و از قید علایق صوری، که اصناف خلق به آن گرفتارند بر آییم. و چون به جهت عدم مکنت و قدرت، یا به سبب عزلت

و وحدت ، ذمائم اوصاف این طایفه در پرده کتمان مانده . جمعی از کوتاه بینان و ناقص بصران ، که از احوال این فرقه غافلند ، و از سر تعاون زاهل ، این جماعت را از اصحاب فضایل پندارند ، و اهل نقصان را در مرتبه ارباب کمال دارند. فی الحقیقه عدل و انصاف از ایشان مفقود باشد ، و جور و ستم در ذات آن ها موجود. و به مقتضای المرء يعرف عند المعاملة ، حقیقت حال این جماعت وقتی ظاهر شود که با مردم معاملات نمایند. و از عهده مکافات و مجازات بر آیند. لمؤلفه :

ای گشته ز صحبت همه روگردان بسته کمر خدمت خود را به میان

از همرهی معاونان روی متاب تنها نتوان رفت به جنگ شیطان

و رسول صلی الله علیه (و آله) وسلم فرمود که بر شما باد به جماعت ، که رحمت خدا در جماعت است. و شیطان (۳۰۱) گرگ آدمی است ، هر آینه تنها را بگیرد. خوشا حال کسی که فیض خلوت را در صحبت دریابد. و روی از مدینه معونت نتابد. سر وحدت را در کثرت بیند. و در مغارات و صومعه نشیند. ابراهیم ادهم قدس سره گفت : کن واحداً جامعاً و من ربک ذا انس ، و من الناس وحشياً. لمؤلفه :

زاهدان گوشه گیر از فیض صحبت غافل اند

حال عارف خوش ، که دارد خلوتی در انجمن

سفر در وطن کند ، و خود را در تعب نیفکند. در ظاهر با خلق باشد و در باطن با حق. به صورت مقید باشد ، و به معنی مطلق :

خوش بگفت آن حکیم خوش گفتار دست در کاردار و دل با یار

و شیخ ابو سعید ابوالخیر را که سلطان وقت ، و جمال اهل طریقت بود گفتند که : فلان کس بر روی آب می رود. گفت سهل است ، صعوه نیز بر روی آب می رود. گفتند فلان کس در هوا می پرد ، گفت مگس نیز در هوا می پرد. گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می رود. گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می رود. این خوارق و عادات را وزنی و وقوعی نبود. مرد آن بود که در مجالس و محافل با طوایف مردم نشیند ، و خود را لحظه ای و لمحّه ای غافل از حق سبحانه و تعالی نبیند.

فصل : در فضیلت محبت. (۳.۲) چون معلوم شد که افراد نوع بشر در تحصیل کمال و رفاهیت حال، به وحدت تالیفی و هیأت اجتماعی که موجب نظام است، بالطبع محتاج اند. و در ازاله مرض مبغضت که سبب انفراد و باعث فساد است لا علاج. شوق این وحدت، و میل این الفت، که محبت عبارت از آن است، در طبایع ایشان موجود است. و هر موجودی که خالی از محبت باشد، جمیع کمالات از او مفقود. محبت در حقیقت طلب اتحاد محب است با محبوب، و میل عینیت طالب با مطلوب. مؤلفه :

محبت رنگ بگرنگی جو ریزد دوی از عاشق و معشوق خیزد

و چون این اتحاد و عینیت را طالب، کمال میداند، و به وسیله آن خود را به شرف وحدت مشرف می گرداند. محبت او طلب شرف و خواهش کمال باشد. و در هر موجودی که داعیه طلب و جاذبه حصول مطلب بیشتر بود. دشواری راه جستجو، و صعوبت طریق نکاپو، در نظر همتش سهل خواهد بود. و به سهولت و آسانی شاهد مقصود روی خواهد نمود. بیت :

نه پی شوق ره سال ها ست نیم قدم
وگر نه، نیم قدم، صد هزار فرسنگ است

حکما در تعریف محبت مبالغه ها کرده اند. و علما بر شرافت این فضیلت دلیل ها آورده. شعر :

بی محبت هر که میرد، ماتمش نتوان گرفت
خاطر آزاری نیابد، (۳.۳) شیشه چون بی مل شکست

جمعی از این طایفه گفته اند که : اگر رابطه محبت و علاقه مودت در میان جمعی اینای نوع استحکام می داشت، در نظام عالم و انتظام مهام بنی آدم، به فضیلت عدالت حاجت نمی افتاد. و حصول این مطالب بی تحصیل این فضیلت دست می داد. چنانچه اهل منزل، چون والد و مولود و خادم و مخدوم، که باهم محبت دارند. و در محبت یکدیگر بی اختیارند. با آنکه در جمیع امور شریک و انبازند، از احکام عدالت و انصاف بی نیازند. که محبت مقتضی وحدت و عینیت است. و انصاف که در اصل لغت دونیمه کردن است، یعنی منصف امر مشترک را با شریک خود، به آن صفت قسمت کند. و در این قسمت از او

سرنزند، مبنی از کثرت و اثنینیت. و چون رابطه اتحاد، جمعی را با هم قوی و محکم بود، در مال مشترک اصلاً حاجت به تقسیم نشود. اگرچه عدل و انصاف هم موجب اتحاد است، اما این اتحاد، اتحادی است صناعی، و اتحادی که مقتضای محبت است، اتحادی است طبیعی، و از طبیعی تا صناعی فرقی است ظاهر. و از جبلی تا قشری تفاوتی باهر. و از اینجا است که صنعت را تابع طبیعت شمرده اند. و قشر را خارج از جبلت مقرر کرده. پس صفت محبت از فضیلت عدالت، که اکمل فضایل آدمیان است، و افضل (۳.۴) کمالات بنی نوع انسان، اشرف باشد. لمؤلفه :

جفای دوستان بر خاطر کس، کی گران آید

ستم عدلی نماید، چون محبت در میان آید

و قدمای حکما که به اهل محبت و غلبه موسوم اند. گفته اند که : قوام ذوات موجودات و ثبات مهیات مکنونات به محبت است. و هیچ موجودی چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نیست، از محبتی نیز خالی نتواند بود. بنا بر آن، در حرارت و برودت و سایر کیفیات جسمانی، انهمزام از ضد محسوس می شود. و از طبایع جهادات و نباتات و ذوات اسطیقات میل به احیای طبیعیه مشهود می گردد. و حرکات دوری سهاوات، که به اراده افلاک واقع می شود، از شوق تشابه جوهری است عقلی. چنانچه در کتب حکمت ثابت شده. و از اقسام ممکنات، در هر چه ظهور انوار محبت بیشتر است، کمال او افزون تر. و در آنچه آثار غلبه زیاده تر شرف او کمتر. چه محبت که ظل وحدت است، مقتضای شرف کمال است. و غلبه که فرع کثرت است، موجب نقص و اختلال. و دیگر حکما اگرچه این مذهب را به صراحت بیان نکرده اند، اما به فضیلت محبت قایل اند. و به حصول این نعمت عظمی مایل. و عشق را در جمیع اشیا ساری می دانند. و در جمیع ذرات کاینات متواری. لمؤلفه :

هست در گرد، از محبت اختر هر ذره ای

گرم شد از آتش شوق، سر هر ذره ای

و متأخرین محبت و مبغضت را در غیر (۳.۵) ذوی العقول اطلاق نکنند. در عناصر و مرکبات عنصری، میل و هرب خوانند. و در حیوانات غیر ناطقه الفت و نفرت نامند.

و محبت افراد نوع بشر با یکدیگر بر دو نوع است: یکی طبیعی که معلل به غرضی و غایتی نباشد. بلکه وابسته به اقتضای طبیعت محبت است. چون مادر به فرزند، و محبت عاشق به معشوق. و دیگر ارادی، که بی غرض به فعل نیاید. و بی غایتی از فاعل مختار صادر نشود. چون محبت فرزند به مادر و محبت متعلم به معلم. و این محبت نظر به غایت به چهار قسم منقسم شود: یکی آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد. و دوم آنکه دیر حاصل شود و دیر ماند. سیوم آنکه دیر آید و زود رود. چهارم آنکه زود آید و دیر پاید. چه غایت محبت یا لذتی از لذات جسمانی و حظی از حظوظ حیوانی خواهد بود، یا نفعی از منافع این جهانی، و فایده ای از فواید عالم فانی. یا امری دیگر که موجب سعادت ابدی و شرف جاودانی باشد. و آن را خیر گویند. یا مرکب از هر سه.

و لذت سبب محبتی بود که زود آید و زود رود. چه این لذت تعلق به محسوسات دارد، چون لذت شنیدن نغمه شیرین و آواز حزین، و حظ دیدن صورت خوش و حسن دلکشی. و لذت چیزی که به شنیدن متعلق است، در نفس زدنی حادث شود و لب فروبستگی معدوم گردد. و حظ چیزی که به دیدن وابسته باشد، در چشم گشادگی پیدا شود، و در مژه (۳۰۶) بر هم زدنی غایب گردد. پس به مقتضای سرایت سبب در مسبب باید که محبت نیز چنین باشد. و نفع علت محبتی باشد، که دیر به هم رسد و زود بر هم خورد. چه نفع به بخت و اتفاق وابسته است. و اثر بخت و اتفاق کم به ظهور آید، و بعد از ظهور بیش نیاید. پس محبت هم باید که چنین باشد.

و خیر غایت محبتی که زود آید و دیر پاید. چه اهل خیر را با هم نسبتی است روحانی و مناسبتی معنوی. و این مناسبت برای اتصاف محبت به این دو صفت تنبهی است جلی و دلیلی است قوی. رباعی:

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم در شهوت و آز بر خسیسان لثیم
زان آتش دلفروز چون دید کلیم تا آتش خانه سوز فرقی ست عظیم

و مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر آید و دیر پاید. چه اجتماع نفع و خیر، اقتضای این هر دو حال کند. این است حاصل انقسام، و وجه حصر انقسام که در اخلاق ناصریه مذکور است. اما به خاطر فاقر می رسد که غایت

محبت ارادی در این چهار قسم محصور نباشد. و این محبت بر چهار نوع مقصورنه. چه می تواند بود که این غایت مرکب از لذت و خیر تنها باشد، یا از لذت و نفع تنها، یا نفع و خیر تنها. و هر یکی از این سه قسم تقاضای یک قسم محبتی کند که قسم دیگر نکند. پس هم غایت به هفت قسم (۳.۷) مقسوم شود، و هم محبت به هفت اسم موسوم. و نیز در این کتاب قسم چهارم محبت را به دیر بستن و دیر گشادن حکم کرده، و این معنی از مقتضیات نفع و خیر شمرده. و شک نیست که این قسم محبت به مقتضای نفع که یکی از اجزای غایت این محبت است دیر منعقد شود. اما جزئیة لذت و نفع اقتضای آن می نماید که به سرعت منحل گردد. چه وجود معلول بی وجود جمیع اجزای علت ممتنع است. و زوال آن به انتفای جزوی از اجزای علت واقع. و جزئیة خیر چنانچه در سرعت انعقاد محبت نفعی نمی دهد. در بطو انحلال و دفع این اشکال فایده نمی بخشد. پس معلوم شد که چون غایت مرکب از لذت و نفع و خیر باشد، علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید. و مرکب از لذت و نفع تنها، و مرکب از خیر و نفع تنها نیز به همین صفت موصوف می نماید. و مرکب از لذت و خیر تنها مقتضای محبتی باشد، که زود منعقد شود و زود منحل گردد. چه یک جز و غایت که از لذت باشد سریع الزوال است. و سرعت زوال جزو علت، علت سرعت انحلال معلول است. و این تحقیق منافی تحقیقی است که به صورت اعتراض در «لوامع الاشراف» مسطور است، والله اعلم بحقیقة الحال و حقیقة الاقوال.

و صداقت اخص است از محبت، هم به حسب تحقیق، چنانچه محقق طوسی و مدقق دوانی بیان کرده (۳.۸) اند. و هم به اعتبار صدق، چه بر هر چه صداقت صادق آید، محبت نیز صادق آید. و صداقت بر بعض افراد محبت که در میان گروه انبوه باشد، صادق نیاید. و عشق اخص است از صداقت به هر دو اعتبار. چه عشق دو تن در یک دل گنجایش ندارد. و صداقت دو کس را هیچ کس محال نمی شمارد. و نیز صداقت بر جمیع افراد عشق صادق است. و اطلاق عشق بر صداقتی که متعلقش کثیر باشد کاذب و موافق. پس صداقت فرد کامل محبت بود، به حسب کیفیت ذات، اگرچه ناقص است، به اعتبار کمیت متعلقات. و عشق به حسب کیفیت ذات فرد کامل صداقت بود. و به اعتبار کمیت

متعلق انقص افراد محبت، چه متعلق محبت هر چند کمتر باشد کمالش بیشتر است. و هر چند بیشتر بود نقصانش افزون تر. رباعی :

ای آنکه به قبله وفا روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا یک دل داری بس است یک دوست ترا
و چون صداقت از اقسام محبت است. هر یکی از غایات هفتگانه محبت، غایت آن می تواند بود. و غایت صداقت جوانان بیشتر طلب لذت باشد. و چون لذت امری است سریع الزوال، و در معرض تبدل و انتقال، مصادقت (۳.۹) و مفارقت ایشان متوالی باشد. لمؤلفه :

آنان که به بزم دوستی بنشینند و ز همت پست دل به لذت بستند
گشتند جدا ز یکدیگر در نفسی مانند دولب گرچه به هم پیوستند
و اگر به طریق ندرت در صداقت آنها دوامی و استمراری ملاحظه گردد،
سبب آن جز معاودت لذات و مراجعت غایات نبود. و به تجدد علت در معلول
تجدد استمراری یافته شود. و سبب صداقت پیران و اهل تجارب در اکثر اوقات
جلب فواید و منافع باشد. و به جهت بقای منفعت، مصادقت ایشان امتدادی
به هم رسانند. و چون توقع منفعت نماند این مصادقت نیز در معرض زوال آید.
و از آنجا که غایت و غرض اهل خیر از توقع منفعت مبرا و از طلب لذت
معرا است. علت صداقت ایشان محض خیر بود. و به جهت بقای علت، مصادقت
به مفارقت مبدل نشود. لمؤلفه :

اخیار که بی غرض به هم می جوشند پیوسته به دلجویی هم می کوشند
زان پیش که مرگ، چشم ایشان بندد کی چشم ز دوستداری هم پوشند
و چون لذات جسمانی بسیار، و منافع این جهانی بی شمار است. و هیچ
کس را تحصیل آن بر وجه اتم میسر نیست. و استیفای آن کماهی متصور نه.
پس محبتی که معلل به این اغراض و متعلق به این اعراض باشد ناقص و ناتمام
است. چه از بعض افراد (۳.۱۰) لذت و نفع که به حصول انجامد، اگرچه
تلذذی و انتفاعی حاصل آید، اما از عدم حصول بعضی دیگر که میسر نشود
خاطر به الم و ملال گراید. بیت :

نخل هر میوه، در این باغچه بار آور نیست
میوه دار، ارچه یکی هست، یکی دیگر نیست

مگر در حالتی که محبت لذت ، به مرتبه عشق رسیده باشد. چه در این حالت از افراط محبت مطلوب ، خواهش امری دیگر به خاطر نرسد. و از غلبه عشق محبوب لذتی سوای این لذت به یاد نیاید. و محبتی که غایت آن نفع باشد ، به مرتبه عشق نخواهد رسید. چه علت عشق جز فرط طلب لذت یا فرط طلب خیر نتواند گردید. و عشقی که علت آن افراط طلب لذت باشد ، اگرچه از خواهش جمیع مستلذات دیگر فارغ می مازد. و از خاطر عاشق سایر متمنیات را دور می اندازد. اما به مقتضای خساست غایت ، عشقی است مذموم ، و محبتی به غایت شوم. رباعی :

قومی که نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق به نام
کی شاید شان در حرم عشق مقام خود هست بر ایشان سخن عشق حرام
و عشق محمود آن است که علت آن محض خیر بود. و به غیر از خیر
چیزی دیگر سبب محبت نشود. مؤلفه عفی عنه :

نیست گر از ایاز ، حق مقصود عشق محمود کی (بود) محمود
و اتم افراد عشق محمود محبتی باشد که غایت آن معرفت ذات و صفات
الهی بود. و مراد (۳۱۱) از آن دریافت کلمات نامتناهی. و این محبت از
غایت افراط شبیه به وله و مشابه جنون بود. و ادراک لذت آن از ذایقه اهل
عقل بیرون ، و محب را به مرتبه عینیت محبوب رساند. و طالب را به مقام
مطلوب نشانند. رباعی :

با عشق توام هوا نمانده است و هوس با آتش سوزنده چسان ماند خس
از هستی من نشان نمی یابد کس مانده است مرا به عاریت نامی و بس
و این عشق را عشق تام و محبت الهی خوانند. و این مقام را مقام
حق الیقین دانند. شیخ ابن عربی در «فتوحات» می فرماید که ، عشق افراط محبت
است. و به سوی این مرتبه نظر است قول حق تعالی ، والذین آمنوا اشد حباً
لله. و چون حب کور گرداند محب را از جمیع اموری که سوای محبوب باشد.
و سرایت کند در اجزا و قوا و روح محب. و جاری شود مجرای دم در عروق
ولحم او ، و معانق جمیع اجزای او گردد ، و جسماً و روحاً. چنانکه محالی

غیر محبوب دروی نماند. و نطق و سماع او با محبوب باشد. و نظر او در هر شیئی به سوی محبوب باشد و نبیند در هر شیئی مگر او را. پس آن حب ملقب باشد به عشق تام. و نیز می فرماید که، ممکن نیست که حب فرو گیرد مر تمامی اجزای محب، و جمیع رگ و پوست او را، مگر آنکه محبوب او حق باشد. و از اینجاست که ظاهر می شود دروی جمیع اسمای الهی، و متخلق می گردد، بدان اسم. پس فنای محب در حق تعالی کامل تر (۳۱۲) باشد از غیر. رباعی:

عشق تو ز توب شوق بگداخت مرا / و ز جمله صفات من بپرداخت مرا
پس خلعتی از صفات خود ساخت مرا / زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

ارسطاطالیس از بعض حکمای متقدمین و علمای متألهین نقل کرده که، امور متخالف را با یکدیگر التیام و ایتلاف تام متصور نیست. به خلاف اشیاء متشابه که از غایت اشتیاق باهم مشتاقند. و در شرح این کلمات و تفسیر این عبارات گفته اند که، چون جواهر بسیطه متشاکل باشند، و به یکدیگر مشتاق در میان ایشان الفتی و وحدتی به هم رسد، که تغایر و تباین را که از لوازم مادیات است، بالکل رفع کنند. و در مادیات این قسم الفت و این نوع وحدت ممکن نیست. و ملاقات این جسمانیات به ذوات و ماهیات نباشد. بلکه به سطوع و نهایت خواهد بود. و این تلافی به مرتبه رغبت و رفع اثنینیت، که مخصوص مجردات است نرسد. و چون جوهر بسیط نفس انسانی که لطیفه غیبی رحمانی است، از کدورات جسمانی پاک شود. و از خواهش لذات حیوانی منزله گردد، به حکم تناسب و وساطت به بساطت به عالم قدس منجذب شود. و آثار هستی موهوم و وجود معدوم بکلی از او برود، و به مقام وحدت که نهایت مقامات است (۳۱۳) فایز گردد. و صاحب این مقام را تجلیات جالی و جلالی در این نشاء میسر است. و وجود صورت جسمانی و عدم این پیکر هیولانی در نظر او برابر. احوالی که مردم را بعد از مفارقت بدن روی نماید. او را در این عالم ظلمانی حاصل آید. اما چون از بعض حوایج امکانی که مقتضای بشریت است بکلی نتواند دست برداشت. به قدر تعلقات از مشاهده تجلیات بازماند. و خود را در رفع این حجاب معذور داند. و همیشه مترصد و مترقب آن باشد که به مفارقت

بدن و تخریب چهار دیوار تن ، از قید تعلقات و حبس توقعات خلاص شود ، و ندای ارجعی^۱ از پیک اجل بشنود. چه شهود تام و کشف تمام جز در لباس تجرد و تفرد متصور نیست. و وصال حقیقی بی قطع این منزل میسر نه. کما قال علیه السلام ، الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب. و شیخ ابن عربی در «فتوحات» فرموده که ، محب معرض باشد از صحبت هر چیزی که حایل بود میان او و لقای محبوب. تا از اینجا که معرض می شود از نفس خود نیز ، و مترقب می باشد که بعد از مفارقت هیکل که مورث مفارقت (۳۱۴) ترکیب است ، سری به بساطت کشد و بسیطی شود که ثنی ندارد. و منفرد گردد به احدیت خود ، و ضرب کند آن را در احدیت حق تعالی ، و آن عبارت از لقاو وصال حقیقی باشد. بیت :

که یکی در یکی ، یکی باشد کی کسی را در و شکی باشد

و نیز می فرماید ، که محب راغب به لقای محبوب باشد. و آن لقبی است خاص ، و وصالی مخصوص ، که در حال حیات میسر نیست. و از اینجا است که موت اختیار معتبر است به لقای حق تعالی. و آن از غیرت الهی است. چه می خواهد که الفت او به هیکل جسمانی که سبب ظهور او بود از میان بر خیزد.

و آنچه در «لوامع الاشراق» و «اخلاق ناصری» مسطور است این است که ، چون بدن انسان از طبایع متضاده مختلفه مرکب است ، و میل هر طبیعتی مخالف میل طبایع دیگر. پس لذتی که ملایم طبیعتی باشد ، مخالف لذات طبایع دیگر خواهد بود. و از همین وجه هیچ لذتی بی آمیزش غم ، و هیچ مسرتی بی آایش الم ظهور نتواند نمود. و چون نفس انسانی جوهری است بسیط ، و از مخالف و تضاد مبرا ، آن را با طبایع (۳۱۵) دیگر مشاکلی نیست. و لذت آن را با لذات دیگر مشابهنه. و محبتی که مقتضای این لذت بود ، در غایت افراط باشد ، و شبیه به وله. به اصحاب طبیعت و ارباب فطرت پوشیده نیست که مراد از طبایع متخالف ، یا عناصر و اخلاط خواهد بود یا حواس

قوا و عناصر و اخلاط. اگرچه با افرادها مقتضیات متخالف دارند. اما بعد از کسر و انکسار و زجر و انزجار، قدم بر جاده اختلاف و طریق خلاف نگذارند. و به سبب عروض وحدت امتزاجی و لحوق ماهیات مزاجی، جمیع این امور یک چیز تقاضا کنند. و همه این اشیا مقتضای واحد طلبند. پس مقتضای همه این طبایع یک چیز باشد. و اگرچه لذات حواس خمس و حظات سمع و بصر و لمس متباین و متناقض اند. و مرادات سایر قوا و مقتضیات این اشیا متخالف و متعارض، اما طبیعت انسانی در وقت ادراک هر یکی از این لذات متلذذ و محفوظ است. و از یاد لذات دیگر مصون و محفوظ. پس هیچ لذتی آغشته غم، و هیچ مسرتی آلوده الم نباشد. خصوصاً (۳۱۶) لذت عشق مجاز که منحصر در نعمت ناز و نیاز و مستمر در مایده سوز و گداز است. خاطر پریشان را از خویشروی متفرقه جمع سازد، و دل محبت منزل را از زحمت یاد غیر ببردازد. و عشق به حکم العشق جعل الهموم همماً واحداً، همه غم ها را در کی گرداند. و این غم را به مقتضای الشیئی اذا جاوز حده انعکس ضده، عین لذت داند. لمؤلفه عمی عنه :

عاشق که ز بیماری دل صحت یافت از درد و الم مایه صدراحت یافت
بر سفره عشق پاک تا شد مهان از خوردن غم کام دلش لذت یافت

و از خصایص محبت اهل خیر که باهم دارند، آن است که، نقصان و ملال در آن راه نیابد، و غمز و سعایت در آن سرایت نکند. اشرار از فیض این نوع محبت بی نصیب اند، و در شهر این صداقت بیگانه و غریب. و محبتی که برای لذت یا منفعت باشد، هم اشرار با اشرار و هم اخیار را با اخیار تواند بود. اگرچه عقد این محبت بزودی خواهد گشود. چنانچه سابق مبین شده.

و گاه باشد که سبب ارتباط جمعی و موجب (۳۱۷) اختلاط گروهی انس طبیعی باشد، که در طبیعت انسان مرکوز است. چنانچه در سفرها و سیاحتها مردم را در اماکن غریبه و مساکن بیگانه اتفاق اجتماع افتد. و فیض صحبت و شرف جمعیت نصیب گردد. و این انس که در طبیعت نوع انس مرکوز است، در طبیعت نوعی جمیع متشارکان جنس نیز مرموز است. چه اینای هیچ نوع از

یکدیگر گرم نگیرند. و افراد هیچ صنف از هم وحشت نپذیرند. و فرق در این دو انس، آن است که انس انسان به مرتبهٔ اعلائی محبت، که عشق باشد، تواند رسید. و انس حیوان جرعه ای از این رطل گران نتواند چشید. این انس وسیلهٔ علم و معرفت است، و آن انس ذریعهٔ هیجان و حیرت. پس مظهر اتم معنی انس ذات شریف انسان باشد. و به همین سبب به انسان نام بر آورده. و انس به صورت انس ظهور کرده. و چون انس طبیعی از لوازم نوع انسانی است، و سبب کمال هر شیئی، در ظهور خاصیت آن، پس کمال انسان نیز در اظهار این خاصیت خواهد بود. چه این خاصیت (۳۱۸) مبدا، محبتی باشد که مقتضی تمدن شود.

و این مؤانست مادهٔ صداقتی بود که مستدعی تعاون گردد. لمؤلفه :
بی انس به انس زندگی شاق است وحشت زهر و ، مؤانست تریاق است اوراق پریشان بود افراد بشر انس است که شیرازهٔ این اوراق است و قطع نظر از آنکه اظهار این خاصیت به حسب حکم عقل مستحب و مستحسن است. ناموس الهی و شریعت محمدی به اظهار آن دعوت نموده. و بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده. چه از اجتماع انس حاصل آید، و از انس تمدن و تعاون روی نماید. لمؤلفه عمی عنه :

بی یار و ندیم زندگی آسان نیست بی الفت هم، خانه کم از زندان نیست از انس شود معنی انسان ظاهر گر انس در انسان نبود انسان نیست و می تواند بود که صاحب ملت اسلام علیه الصلاة و السلام نماز به جماعت را بر نماز تنها به همین سبب تفضیل داده باشد. کما قال صلی الله علیه وسلم ، صلاة (۳۱۹) الجماعة تفضل الصلاة بسبع و عشرين درجة. و چون اجتماع اهل یک محله در یک مسجد آسان است، هر پنج نوبت به این اجتماع امر شده، که به برکت آن به صفت انس موصوف شوند. و از قاعدهٔ تمدن بیرون نروند. و اجتماع تمام اهل مدینه هر روز در یک موضع چون دشوار است، این جماعت در هفته یک بار به این اجتماع مأورند، که در یک مسجد نماز جمعه به جماعت گزارند. و رسوم مؤانست را از یکدیگر دریغ ندارند. و اجتماع جمیع ساکنان شهر و صحرا، متوطنان مدینه و روستا، چون در هر هفته متعذر

است ، مالی دو مرتبه به اجتماع این طایفه با اجمعهم حکم آمده ، که در صحرای وسیع ، که احاطه همه تواند کرد ، به نماز عیدین حاضر آیند . و در تحصیل استیناسرکاهلی ننمایند . و اجتماع کافه امت و عامه نخلت چون (هر) سال در یک مکان از دایره امکان بیرون است ، در تمام عمر یک نوبت مکلف اند که در موقف حج جمع شوند . و موعظه انس را از اجتماع به گوش هوش شنوند . و از برای این اجتماع شارع وقتی (۳۲۰) از اوقات عمر معین نکرده ، و خلق را از حرج بر آورده . و حکمت آن است که در میان عامه مؤمنین الفت و مؤانست به هم رسد . و از آن سعادت که اهل محله و شهر بهره ورنند ، به هیئت اجتماع حظی گیرند . و از انس طبیعی که در طبیعت انسان مرکوز است ، فیضی پذیرد . و اولی و انسب آن است که تعیین آن موقوف به بقعه ای کرده شود ، که مقام صاحب شریعت بود . تا مشاهده آن سبب تذکر شارع و .زید تعظیم شرع . (گردد) و این معنی در انقیاد احکام الهی نافع افتد . و از این احکام معلوم شد که غرض شارع که تحصیل رابطه وحدت و رفع (است) می تواند که (در) جمیع احکام شریعت همین قسم فواید منظور باشد . لمؤلفه عفی عنه :

ای کرده دو نیم صد دل دانا را افکنده ز نظم سلک وحدت ها را
هستند همه به حفظ وحدت مأمور صد پاره مساز ، این در یکتا را

و چون معلوم شد که اسباب محبت اکثر اهل عالم و دوستی سایر بنی (۳۲۱) آدم با هم ، منحصر در لذت و نفع است . پس می تواند بود . سبب محبت طرفین متحد باشد . و بر این تقدیر سبب محبت یا لذت محض خواهد بود ، و چنانکه زن و شوهر که محبت هر دو به جهت لذت به هم رسیده . و این لذت مشترک سبب محبت گردیده . یا محض نفع ، چنانکه محبت رعایا با ملوک ، و مالک با ملوک ، که محبت هیچ کدام بی مطلبی نیست . و دوستی هیچ یکی بی غرض نه ، و می تواند که سبب مختلف باشد . چنانچه محبت عاشق به معشوق ، که مطلوب محب جز لذت نیست ، و محبوب غیر از منفعت نه . و این محبت معلل به غرض ، که امکان زوال و احتمال انتقال دارد . و ممکن است که یک بار از طرفین زایل شود . و نیز امکان دارد که از یک طرف زوال یابد ، و از طرف دیگر باقی ماند . اما محبت اخیار که از غرض لذت مبرا ، و از غایت منفعت

معرا است. از شایبه زوال خالی ، و از رایحه انتقال متعالی است. کلفت و کدورت را در آن عبوری نیست. و شکوه و شکایت را در آن (۳۲۲) مروری نه. و فضیلت این قسم محبت بسیار است. عن مالک الاشعری، قال کنت عند النبی (رض) اذ قال: ان لله عبادا یسوا بانبیاء و لا شهداء یغبطهم النبیون و الشهداء یقر بهم و مقعدهم من الله یوم القیمة. فقال اعرابی: حد ثنا یا رسول الله من هم؟ فقال، هم عباد من عباد الله فی بلدان شتی، لم یکن بینهم ارحام یتواصلون بها، و لا دینار یتناولون بها، یتحابون بروح الله. یجعل الله وجوههم نوراً، و یجعل لهم منابر من قدم الرحمان. یفزع الناس و لا یفزعون. و یخاف الناس و لا یخافون. روزی ادریس قولافی معاذ را گفت: دوستی من ترا محض برای خدایتعالی است. گفت بشارت باد ترا که از حضرت (صلعم) شنیدم که در روز قیامت کرسیها نهند، گرد عرش، گروهی از مردمان که روی ایشان چون ماه چهارده باشد. همه خلق در هراس باشند، و ایشان ایمن، و همه دروهم باشند و ایشان ماکن. این طایفه اولیای حق باشند. گفتند این قوم چه کسانیاند: المتحابون (۳۲۳) فی الله. و نیز فرموده که، حق تعالی می گوید: حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند، برای من. و با یکدیگر مسامحت کنند در مال برای رضای من. و یکدیگر را نصرت و معاونت کنند برای من. روز قیامت تمام خلق متعجب باشند. که ندا آید: کجا اند کسانی که با یکدیگر برای من دوستی گرفته اند، تا امروز که هیچ جا سایه ای نیست، در این شدت گرما، که پناه خلق باشد من ایشان را، و در پناه خویش بدارم. حکما گفته اند که، به محبت کسی سزاوار است که به حقیقت عین تو باشد و به صورت غیر تو. بیت:

خوشا محبت جمعی که گر ضرور شود به عمر هم بتوانند زندگانی کرد
و این قسم محبی و این نوع محبتی، کم به هم می رسد. چه اکثر مردم از حقیقت خیر غافلند. و به لذت و منفعت مایل. و محبت اکثر سلاطین نسبت به رعایا به جهت آن است که ایشان منعم رعایا اند. و منعم منعم علیه را دوست دارد. و تخم محبت او را در مزرع دل بکارد. و از این قبیل است محبت پدر به فرزند، چه علت دوستی مشترک است. و تحقق این اشتراک در هر دو بیشک. اما (۳۲۴) از وجه دیگر محبت پدر ذاتی است. چه او فرزند را به منزله نفس

خود داند، و در هر امری او را به جای خود نشاند. و صورت او را نسخه ای انگارد، که طبیعت از صورت او نقل کرده. و مثالی تصور کند که از ذات او به صورت فرزند بر آورده. و الحق این تصور صحیح است. چه پدر سبب صوری وجود فرزند است. و فرزند جزوی از اجزای او. و لهذا اکثر فرزندان در صورت و معنی شبیه پدر می باشند. و از همین وجه پدر کهالات فرزند را بیشتر از خود خواهد. و اگر نقصانی در او بیند، از غم او بکاهد. و وجود او را بعد از خود حیات ثانی داند. و (ب) این خیالات خود را شاد گرداند. و محبت فرزند به پدر کمتر است از محبت پدر به فرزند. چه اگرچه وجود او به سبب وجود پدر است. اما تا حد شعور بر آن اطلاع نیابد. و تا بر آن اطلاع نیابد، انوار محبت بر خاطر او نتابد. و محبت برادر از محبت فرزند (به) پدر فرو تر است. چه برادران باهم در اکثر امور شریک اند. و (۳۲۰) شرکت به مقتضای بشریت نوعی بود از اسباب منازعت و مبغضت. از حکما پرسیده اند که برادر بهتر یا دوست؟ جواب داد که برادر وقتی به کار آید که دوست باشد. قال علی کرم الله وجهه: مودة الالباء قرابة الابناء، و القرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة. لمؤلفه عمی عنه:

نمی گیرد قرابت در جهان جای مودت را
که یوسف را زلیخا دوست تر دارد ز اخوانش

و باید که محبت سلاطین با رعایا چون محبت پدران باشد به فرزندان. پس به مقتضای لا یرحم الله من لا یرحم الناس. در هیچ باب شفقت و عطوفت را از حال ایشان دریغ ندارند. و لطف و احسان آن طایفه را بر خود لازم شمارند. تا به خوشدلی خدمت کنند. و خود را در ورطه تقصیر نیفکنند. بیت:

رعیت درخت است اگر پروری به کام دل دوستان بر خوری
و بر رعایا نیز لازم است که خدمت سلاطین را چون اطاعت پدران بر خود واجب دانند (۳۲۶) و در هیچ باب از اطاعت امر ایشان روی نگردانند، و تخم محبت ایشان را به صدق نیت و خلوص طویت در مزارع ضایر بکارند. و از این کشت و کار دست را لحظه ای بر ندارند. تا نهال آمال بارور شود. و خرمن هستی به باد نرود. و به مقتضای اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی

الامر منکم! اطاعت ایشان را بر ذمت همت واجب کنند. و در ظاهر و باطن خود را از ربقه انقیاد بیرون نیفکنند. و در غیبت و حضور به تقصیر راضی نشوند. و از قاعده تعظیم و تکریم ایشان سرآ و علانیه بیرون نروند. قال رسول الله (صلعم) من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصی الله ، و من یطع الامیر فقد اطاعنی ، و من یعصی الامیر فقد عصانی. و ایضاً قال علیه السلام : اسمعوا و اطیعوا و ان استعمل علیکم عبد حبشی کان رأی سه ربه ما اقام فیکم کتاب الله. و اگر به حسب ظاهر از عهده خدمتی بر نیایند به دعای خیر امداد نمایند. تا از جمله باغیان نباشند. لمؤلفه عفی عنه (۳۲۷) :

در کشور وجود، تو شاهی و ما گدا غیر از دعا دگر چه بر آید ز دست ما و باید که رعایا با هم برادرانه سلوک کنند. به قدر استحقاق از یکدیگر مراعات طلبند. تا نظام کل مختل نشود. و مزاج عالم از اعتدال نیفتد. و باید دانست که محبت را چند مرتبه است :

اول محبت حق تعالی که مصدر خیرات و منبع کفالات است. و حقیقت این محبت به غیر از عارف ذات و صفات الهی کسی را میسر نیست. چه بی معرفت، محبت صورت نگیرد. و اگر کسی بی علم و بی معرفت دعوی این محبت نماید، به حکم ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً، از عهده آن ر نیاید. و این محبت فوق مراتب محبت ها است. و از شرک شرکت مبرا. بیت :

رتبه عشق ز معشوق بلندی گیرد قمری از طعنه کوتاه نظران آزاد است و شیخ ابن عربی در «فتوحات» می فرماید که : حب الهی خلوص هوا و صرافت وی است در تعلق گرفتن به سبیل الله، نه به باقی سبیل. پس چون مرتبه خالص شد، و صفایی یافت از کدورات (۳۲۸) شرکاء، ملقب گشت آن مرتبه به محبت الهی. و از اینجا است که گفت : و الذین آمنوا اشد حباً لله. که حب ایشان مر حق تعالی را صاف و خالص است. و لهذا بعد از کشف غطا، حق را بر حب خود، باقی و ثابت قام خواهند یافت. به خلاف اهل شرک، که حب آنان مر شرکاء را زوال خواهد یافت. و انتقال به سوی حق تعالی خواهد نمود : اذ تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا، . . . لو ان لنا کرة فنتبراً

منهم كما تبرؤا منا.

دوم محبت شارع علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات. و محبت آل و اصحاب او. که منبع علم و معرفت و مصدر خیر و سعادت اند.

سوم، محبت معلم که برتر از محبت پدر و فرزند از این دو است
لمؤلفه عفی عنه :

هر که تعلیم انجام بکند پیش من بهتر از اب وجد است
از اسکندر پرسیده اند که : پدر را دوست داری یا استاد را ؟ گفت استاد
را ، چه پدر سبب حیات فانی است و استاد علت حیات باقی. از امیر المؤمنین
علی (۳۲۹) کرم الله وجهه. منقول است که گفت : من علمنی حرفاً صیرنی
(عبداً. لمؤلفه عفی عنه :

معلمی که مرا نکته ای (دهد) تعلیم توان به جان و دلش خط بندگی دادن
چهارم، محبت والدین ، که سبب ظاهری وجودند ، از برای فرزندان.

پنجم ، محبت رعایا نسبت به سلاطین و محبت سلاطین به رعایا. بعضی
مرتبه محبت رعایا را نسبت به سلاطین ، از بت پدر مقرر کرده اند. چه انتفاع
پسر از پدری سیاست سلطان متصور نیست. و قطع نظر از این انتفاع منافع دیگر
نیز بی ریاست او میسر نه.

ششم ، محبت معاریف و شرکا و کافه برابرا. چه به حسب تمدن ، تعاون
لازم است ، و تعاون به وجود محبت قائم. لمؤلفه :

شد عالم محبت از این شش جهت تمام بیرون از این جهات نباید نهاد گام

پس باید رعایت جمیع مراتب محبت بر وجه عدالت کرده شود. و مراعات
هر محبتی گاهی نمود. محبت خالق مقتضی طاعت و عبادت و طلب مناسبت و
مشابعت است. و محبت انبیا و ائمه ملت بیضا ، مستدعی انقیاد احکام شریعت و
رعایت عزت و حرمت ملت. و محبت سلاطین (۳۲۰) موجب اطاعت و دعای
دولت. و محبت والدین مشرکرام و خدمت. و محبت سایر الناس منتج رفق
و شفقت. قال النبی (صلعم) ان الله تعالی يقول یوم القیامة ، این المتحابون
بجلالی الیوم ، اظلم فی ظلی یوم لا ظل الاظلی.

و محبتی که در میان محسن و محسن الیه است متفاوت بود. چنانکه معلم اول گفته که: قرض دهنده و معروف کننده، همه وقت سلامتی قرض خواه، و حیات معروف پذیر خواهد، و دوام بقای ایشان را به دعا طلبید. چه قرض دهنده به جهت استرداد مال خود سلامت قرض ستاینده خواهد. پس محبت او بالذات به مال خود باشد، و بالعرض به قرض ستاننده. و قرض ستاننده را لازم نیست که به قرض دهنده این عنایت باشد. معروف کننده که به معروف پذیرنده محبت دارد، به جهت آن است که کس فعل محمودا خود را دوست دارد. و مظهر فعل محمود را که عبارت از معروف پذیرنده است نیز دوست دارد. پس محبت فاعل معروف، معروف پذیرنده را (۳۳۱) که بی توقع است ذاتی بود. و محبت قابل معروف، معروف کننده را که بالذات معروف را دوست دارد عرضی. و نیز محبت محسن به محسن الیه شبیه به مال باشد، که به محنت بسیار و مشقت بیشمار کسی حاصل نماید، و آن را به صرفه صرف کند. و در بذل و خرج آن خود را در خفت بخل افکند. و محبت محسن الیه به مالی ماند که به سهولت و آسانی به دست کسی آید، و قدر آن را نداند، و در خرج آن خود را دلیر گرداند. و بر همین وجه مادر، فرزند را از پدر دوست تر دارد. چه در تربیت فرزند، او بیش از پدر رنج برده، و تعب کشیده.

منقول است که فقیری با دولتمندی عقد محبت بسته بود. و مدتها باهم دوست بودند. و در راه محبت ایثارها می نموده اند. ناگه فقیر به منزل دوست دولتمند عبور کرد. و آنجا کاغذ محاسبه ای از دوست به دستش آمد. چون نیک ملاحظه نمود. دید که هر چه در مدت دوستی به او داده بود، همه را در آن کاغذ نوشته. چون از این وجه ملالی به خاطرش راه یافت، آنچه در کاغذ (۳۳۲) دیده بود، از روی شکایت به دوست خود ظاهر نمود. و آن دوست دولتمند در جواب گفت که: نوشتن این امور نه از برای آن است که آن را از تو خواهم^۱ و ترارهین منت گردانم. بلکه محض از برای آن است که اگر ناگاه از تو رنجشی به خاطر من راه یابد. این کاغذ به نظر در ارم تا معلوم من شود که در راه دوستی، که این مبلغ را خرج (او) کرده باشم، نشاید که محبت او را از دل

۱- دراصل: مجهول

۲- دراصل: بتو خواهم

بیرون کم.

و از اینجا معلوم شد که (محبت) محسن زبده از محسن الیه است. و محبت محسن الیه گاهی به جهت لذت بود. و گاهی به سبب نفع، و گاه از حیثیت خیر. چنانچه در اقسام محبت معلوم شد.

بهترین محبت ها محبتی بود که غایت آن خیر محض باشد. و این معنی در کسی یافته شود که به کمال انسانی رسیده و به خلافت ربانی فایز گردیده. چه لذت این محبت به جوهر انسانی و لطیفه رحمانی تعلق دارد. بنا بر آن از زوال و اختلال مصون و محفوظ است. به خلاف دیگر انواع محبت که به سمت زوال موسوم، و وصفت انقل ملوم است. (۳۳۳) و این مرتبه وقتی به هم رسد که مرآت ضمیر از غبار کدورت جسمانی صفا یابد. و آینه خاطر از زنگار اغرض این جهانی پاک شود. و در میان محب و محبوب حجابی نماند. قال عزو جل، قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله^۱. یعنی در محبت حضرت حق، دوستی محبوب مصداق، بیعت آن حضرت باید کرد، تا قابلیت محبت او عز و علا پیدا شود. و ارسطاطالیس گفته، چون خدای تعالی کسی را دوست دارد، تعاهد او کند. چنانچه دوستان تعاهد دوستان کنند. و در «اخلاق ناصری» مذکور است که، لفظی اطلاق کرده که در لغت^۲ ما اطلاق نکنند. مخفی نماند که اگرچه آن لفظ معلوم نیست که کدام است، اما مدقق دوانی در «لوامع الاشراف» می گوید که نظایر آن لفظ در کتاب و سنت بسیار است. از آن جمله یک آیت و دو حدیث ذکر کرده. آیت این است: و هو یتولی^۳ و حدیث قدسی یکی این است: فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی آخره. و دیگر: و من احببنی (عشقنی) قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فنادیته (۳۳۴) ایوا(؟) و آیه اول و حدیث اول دانست. بدان که از اطلاق آن لفظ که به معنی محبت و دوستی باشد فهمیده. و به کلام خالق و حدیث ناطق متوجه ابطال کلام محقق طوسی گردیده. و از کریمه دوم و حدیث ثانی مفهوم می شود که، اطلاق لفظی که به معنی تعاهد است به خاطر آورده، و غلط او را به آیت و حدیث ثابت کرده. و ظاهر آن است که از این لفظ، لفظی که به معنی تعاهد باشد فهم نموده. و این هر چهار آیت و حدیث را برای

۲- آل عمران: ۳۱.

۳- الاعراف: ۱۹۶: و هو یتولی الصالحین

۱- در اصل: محبت

۳- در اصل: لغب

رد سخن پر دور نیست. و لفظ تولا که در آیت اول مذکور است، از دلالت بر معنی تعاهد چندان مهجورانه. و تحقیق این است که هیچ کدام از لفظ دوستی و تعاهد از این مقوله نیست، که اطلاق کرده نشود. چه بر این معنی چندین آیت گواه است، و چندین حدیث شاهد. اما به خاطر فاطر می رسد که اگر در قول حکیم قصوری، با همین خواهد بود که تعاهد به دوستی خدای تعالی را به تعاهد دوستی بندگان او (۳۳۷) تشبیه نموده، چه تعاهد حق تعالی نسبت به جمیع بندگان از آن ظاهر تر است که به این تشبیه ظاهر شود. یا بی تشبیه مستور ماند. و این تشبیه از آن ناملازم تر است، که پسر شفقت پدر را در مقام مبالغه به شفقت یاران خود تشبیه دهد. و از آن نامناسب تر که شاگرد تربیت استاد (را) در تمثیل، به تربیت همدرسان خود ظاهر کند. اگرچه قول معلم اول صلاحیت این قدر گفتگو ندارد. اما چون بزرگان به آن توجه نموده اند، کلام خود را مقدار حاجت افزوده. این احقر نیز به توجه این عزیزان، عنان اختیار از دست داده و از مطلب دور افتاده. شعر:

خلق را این رهنمایان، رهنمایی کرده اند
من نمی رفتم، مراهم آخر از ره برده اند

محبت حق تعالی با جمیع ذرات کاینات، از محبت جمیع احباب که باهم دارند بیشتر است. چه محبت پدر به فرزند بیشتر از این راه است که موجد و منعم مجازی اوست. و از اینجا قیاس باید کرد که محبت (۳۳) موجد حقیقی به موجودات در چه مرتبه خواهد بود. و محبت او به افراد بشر بیشتر از محبت افراد انواع دیگر است. چه این نوع مظهر اتم ابوار جمال و جلال اوست. و مطلع اشرف آثار فضل و کمال او. رباعی:

آن ذات خفی نکرد ظاهرشان را تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمع است نماینده کس در شب تاریک هر چند که خود رنجته باشد آن را

و از میان افراد این نوع هم، محبت او عز و علا، به ذات مقدس حضرت مصطفی بیشتر است. چه عالم را به محبت او ایجاد کرده و عالمیان را به عشق او از مکن بطن به منصفه ظهور آورده. چنانچه این معنی از حدیث لولاک لما خلقت الکونین روشن می گردد. لمؤلفه عفی عنه:

شد مظهر حق اگرچه هر فرد بشر
گر خواهش حق به او بود بیش چه دور
در خاتم انبیاست آن ذات اظهر
مقبول تر است آینه روشن تر
و محبت آن حضرت نیز به حق تعالی از محبت جمیع احبای قوی تر و
شریف تر و خالص تر است. چه محبت خیر به قدر علم و معرفت (۳۳۷) باشد.
و علم او علیه السلام نسبت به علوم او این و آخرین به تفضیل معروف است
و به تفضیل موصوف. و او را کما ینبغی دوست ندارد الا سعید خیر که بر خیر
و سعادت حقیقی واقف باشد. و به حسب استطاعت و به قدر طاقت طلب مرضیات
او دند. فان المحب هو الذی یؤثر رضاء محبوبه علی (کل) شیئی، و اقتدا به افعال و
اعمال او نماید. و از صفات بشری بالکل بر آید، تا به صفات او عز و علا
موصوف شود. و به جوار حضرت او نزدیک گردد. و استحقاق محبت او به هم
رساند. از اینجاست که حکیم را لذتی است برتر از جمیع لذت ها، و فرحتی
بلا تر از همه فرحت ها. و به هیچ لذتی سرش فرود نیاید، و به هیچ فرحتی
التفات ننماید.

آورده اند که روزی جمعی بر ذوالنون گرد آمده اند، و با ایشان تکلم
می کرده، ایشان می گریستند. و جوانی از میان ایشان در خنده بود. ذوالنون
از او پرسید که، در عین گریه مردم سبب خندیدن تو چیست؟ جوان در مقام
جواب شیخ این ابیات بر خواند.

(۳۳۸) کلهم یعبدون من خوف نار و یرون النجاة خطا جزایلا
لیس فی الجنان والنار رای انا لا تبغی بحبی بدیلا
به غایت پسند خاطر شیخ افتاد.

و حکیمی که حکمت جمیع حکما نمونه ای از فضیلت حکمت اوست. و
سعادت (سعادت) تمندان کرده ای از نقش سعادت او، جز حضرت حق و حکیم مطلق نخواهد
بود. و طریق محبت او به غیر از حکیم سعید نتواند پیمود. چه بی سبب الفت
صورت نگیرد. و بی مشابَهت محبت تحقیق نپذیرد. و از این جهت که این
سعادت فوق مراتب جمیع سعادات است، انسانی نباشد. بلکه موهبتی بود الهی و
مکرمتی نامتناهی، که ایزد منان به محض فضل و کرم خود به کسی از
بندگان خاص، دربدو خلعت و نشو فطرت، از نعمتخانه نعمت استثنائی کرامت
کند. یا به کسی که در طلب او عز و علا جدوجهد نماید، و به شوق او از

هستی بر آید ، از خزانه نعمت و جوی عطا فرماید. تا از لباس بشری متخلع شده ، به صفات الهی موصوف شود. به محبت او مشهور و (۳۳۹) معروف گردد.

و از لطایف احوال محب است ، که محبی از محبان حق پیش شیخی از مشایخ وقت رفت. و آن شیخ همان حال محبت آغاز کرد. و آن محب از استماع شرح آن در انحلال آمد و گداخت تا آنکه تمامی جسم و برکه آب شد. در این حال یاری از یاران محب ، نزدیک شیخ آمد و او را نزد شیخ ندید. متعجب شد. و از حال دوست خود استفسار نمود. و گفت ای شیخ دوست من پیش شما آمده بود. و به یقین می دانم که او جای دیگر نرفته. باید حقیقت حال بیان فرمایی. شیخ فرمود که دوست تو این برکه آب است. و ماجرا را از اول تا آخر تعداد کرد. پس این حال به غایت غریب باشد که از کثافت جسمانی بر آمده، به لطافت آب مشرف گشت. در اول جسمی بود زنده به آب. و اکنون آبی شد که حیات بخش هر شیئی است. چنانکه گفته است حق تعالی ، و جعلنا من الماء کل شیئی حی.

و ارسطاطالیس گفته که در حصول این سعادت تنها (۳۴) فضایل کافی نیست. بلکه عمل نیز در کار است. کما قال ابوبکر الصدیق رضی الله عنه ، ان الله لیس له شریک و لیس بینه و بین احد نسب یعطیه به خیر او یصرف عنه شراً الا بطاعته و اتباع امره. سعادت سه صنف^۱ بودند.

اول جمعی که در بدایت حال و حوادث من ، آثار سعادت و نجات از ناصیه حال ایشان پیدا و هویدا باشد. و این طایفه بالذات مایل خیرات و راغب حسنات باشند. و به مخالفت و مجالست اختیار توجه نمایند. و از مؤانست اشرار (و) معاشرت مردم بدکار احتراز کنند. مؤلفه عفی عنه :

ز هی سعادت جمعی که در بدایت حال

بود ز جبهه ایشان پدید نور کمال

دوم جماعتی که در بدایت حال این چنین نباشند. اما چون در عقاید و اعمال اختلاف یابند ، به جدوجهد طلب حق کنند. و از مواظبت این طلب و

۱- الانبیاء : ۳۰

۲- در اصل: صفت بود

ملازمت این مطلب روی نتابند، تا به مرتبه حکمای کامل و علمای عامل فایز شوند. لمؤلفه عفی عنه :

خوشحال جماعتی که در استکمال دارند تلاش روز و شب همچو هلال انوار هدایت بر دل ایشان تافت کردند چو ماه چارده کسب کمال سم گروهی که به اکره ایشان را بر این دارند، به مرا، و فس نگذارند. و مقصود از این، این اصناف دوم است تا (؟) حقیقی او را بود. چه اول من عندالله مؤید است، و سم من عندالشرع مستعد. و محب خالص حق تعالی مجتهد باشد، که به جد و جهد تحصیل این سعادت، و شقی هالک ضد او. والله اعلم.

فصل : در اقسام اجتماعات : بر ارباب بصیرت و اصحاب رؤیت ظاهر است که، هر مرتبه^۱ را حکمی و خصیبتی است، سوای احکام و خاصیت اجزاء. پس اشخاص مجتمعه انسانی را نیز به اعتبار التیام و انتظام خاصیتی باشد که هر شخصی را با نفراده نبود. و چون اعمال ارادی و افعال اختیاری انسانی منحصر در خیر و شر است. آثار افراد مجتمعه و احکام اشخاص ملتیمه، که آن عبارت از مدینه است (۳۴۲) خالی از این دو قسم نخواهد بود : یکی آنکه سبب این اجتماع انواع خیرات باشد. و آن را مدینه فاضله گویند. دوم آنکه سبب آن شرور بود. و آن را مدینه غیر فاضله خوانند. و مدینه فاضله منحصر در یک نوع باشد. چه به مقتضای طریق العقل واحد، راه حق از وسعت تعدد معرا. و سلک خیر از غبار تکثر مبرا است. مصرع : اگرچه عقل بوده، طریق عقل یکی است. چنانچه در مبحث عدالت معلوم شد که نهج قویم و صراط مستقیم یکی بیش نیست. و اهل این مدینه جمیع قوا را تابع قوت نطق ساخته. و همه وقت به کسب خیرات و تحصیل حسنات اشتغال نمایند. و اصلاً راه شرور و رذایل نیمایند. لمؤلفه عفی عنه :

ارباب کمال جمله یک سلسله آند پیوسته مطیع قوت عاقله اند
بنهاده رسایل فضایل در پیش در مدرسه مدینه فاضله اند
و مدینه غیر فاضله سه نوع بود : اول آنکه اهل آن مدینه قوت ناطقه

۱- در اصل : روایت. ۲- در اصل : کسی که.

را بکلی معزول العمل سازند. و قوت سبعی و بهیمی را اقتدا نموده به امور معاش (۳۴۳) و معاد نپردازند. و آن را مدینه جاهله نامند.
دوم آنکه از استعمال قوت ناطقه خالی نباشند. اما آن قوت را مقهور و مغلوب قوای دیگر دارند. به مقتضای آن قوا اعمال و افعال را بجا آرند و آن را مدینه فاسقه نامند.

سیم آنکه قوت متفکره را در تربیت مقدمات باطله مشغول کنند. و احکام باطل از آن استنباط نمایند. و آن را فضیلت دانسته. قانونی در میان هم مقرر سازند. و اصلاً تمیز حق و باطل نپردازند. و آن را مدینه ضاله گویند. و هر یکی را از این سه مدینه اقسام بسیار است، و اصناف بیشمار. و چون به یمن دولت حضرت ظل سبحانی و برکت سلطنت خلیفه الرحمانی مدظله و ادام ملکه، اکثر بلاد این ملک در اندک زمانی چون مکه معظمه مدینه فاضله شده. و از مدینه غیر فاضله شده، نام و نشانی نمانده. اگر ذکر احکام این مدینه کرده شود و بیان تفاضل آن نموده آید از مسالک صواب دور نخواهد بود. و از مناسک آداب بعید نخواهد نمود.

بدانکه بنای مدینه فاضله بر قواعد خیر (۳۴۴) و سعادت امت و مدار معاملات اهل آن بر احکام کتاب و سنت. و باوجود اختلاف شیخا، و تباین احوال، طریق سلوک این جماعت متوافق باشد، و همه به یک مطلوب شایق. چه جمعی اهل این مدینه من عندالله به نفوس قدسیه مؤید اند. و از علایق جسمانی و تعلقات این جهانی بگرد. ذات مقدس الهی را به صفات جلال و سمات جلال بوجه کمال دانند. و در ادراک اصلاح امور معاش و معاد، و سلوک طریق سداد، اصلاً در نمانند. و این طایفه از اکابر و اماجد حکما اند. و قریب به افق این جماعت، طایفه ای باشند که غایت معرفت ایشان صور و همیه باشد. و از این جهت به عجز خود و رجحان طایفه اول اعتراف کنند. و این جماعت مؤمن اند. و نزدیک به این طبقه گروهی باشند که از ادراک صور و همیه نیز عاجز و قاصر اند. و سیر ایشان در مراتب علم و معرفت، از صور خالی نگذرد. و این طایفه نیز به قصور خود و کمال مافوق قایل باشند. و

۱- در اصل: و این جماعت ایمانند.

این گروه اهل تسلیم اند. و (۳۴۵) از این مرتبه فرو، کسانی باشند که به غیر از صور محسوسات تصور نکنند. و از این مرتبه بالا تر قدم نزنند. اما به نقصان خود قایل، و به کمال سعدا مایل باشند. و این جماعت مستضعفان اند. و چون هر کدام از این طوایف به قدر قابلیت و استعداد، در تحصیل امور معاش جهد نموده اند. و راه سلوک را به قدم صدق پیموده، جرمی در نامه اعمال ایشان ثبت نشود. و گناهی در جریده اعمال ایشان مرقوم نگردد. بلکه همه را روی توجه به قبله حقیقت است. و قدم اخلاص بر جاده شریعت. و لهذا صاحب شریعت علیه السلام به مقتضای امرت ان اکرم الناس علی قدر عقولهم، هر کس را از می معرفت به قدر وسعت مشرب جرعه ای چشانیده، و به هر یکی از ایشان به اندازه ظرف رسانده. لمؤلفه عفی عنه :

در بن میخانه چون هر کس به بوی باده می آید
یکی استاده و دیگر ز پا افتاده می آید
ز ظرف می کشان، ساقی چو آگاه است هر یک را
به قدر وسعت (۳۴۶) مشرب، شرابی داده می آید

تا نفوس ناقصه علی اختلاف درجاتهم، از موهبت الهی و هدایت رسالت پناهی محروم نمانند. و خود را از دولت رحمت عام مایوس ندانند. و از اینجا است که بعضی آیات دلاسی و احادیث خیرالانامی محکم است و بعضی متشابه. و معانی آن را همه به یک منوال فهم نکنند. و کلام حکما را که در کمال دقت است، به یک وظیره ادراک ننمایند. بلکه جمعی به صفای عقل سلیم وجودت ذهن مستقیم به نگین کلمات فایز شوند. و گروهی به صور خیالی و اشباح مثالی به وجهی از وجوه آن قناعت کنند. تا همه به قدر قابلیت هدایت یا بند. و از مدینه فاضله روی نتابند. لمؤلفه عفی عنه :

تو از جام و سبو مستی، من از چشم و لب ساقی
که در میخانه وحدت، موافق نیست مشربها

و این طوایف را باوجود اختلاف مراتب استعداد. و بنا بر اشتراکی که به حسب اجمال معتقدات دارند. تعصبی و تعاندی باهم نباشد. بلکه در تدبیر و سیاست این (۳۴۷) مدینه اعانت هم نمایند. و از طریق تعاون یکدیگر اصلاً برنتابند. لمؤلفه عفی عنه :

این گله‌ها هستند به هم دلبسته با یکدیگر از رشته دین پیوسته
هر چند که هر کدام بوئی دارند هستند همه بسته یک گلدسته
و ارکان مدینه فاضله پنج است.

اول افاضل که تدبیر مدینه به وجود ایشان منوط و مربوط است. یعنی
حکمای کامل و علمای عامل. که به معرفت ذات و صفات و سایر کمالات از
اینای نوع امتیاز تمام دارند. و صناعت این طایفه شناخت حقایق موجودات و
دانستن مهیات کونی و الهی باشد.

دوم ذومنه، و ایشان جماعتی باشند که عوام الناس را به کمال انسانی
و معرفت ذات (و) صفات سبحانی هدایت کنند. و به نصایح و مواعظ از طریق
ضلال بیرون افکنند. و صناعت این طایفه علم فقه و کلام و احادیث سید الانام
علیه السلام باشد.

سیم مقدران. و ایشان فرقه‌ای باشند که تعیین مقادیر اشیاء به رأی
ایشان (۳۴۸) مفروض باشد. و بعضی ضوابط عدالت به قوانین ایشان مضبوط.
و صناعت این جماعت علم حساب و هندسه و طب و نجوم و استیفا باشد.

چهارم مجاهدان. و ایشان طایفه‌ای باشند که مدینه را از مزاحمت اعدا
و تعرض متغلبان نگاه دارند. و به حفظ قلاع و طرق و شهرها اشتغال نمایند.
و صناعت ایشان شجاعت و حراست باشد.

پنجم از باب انبال. و ایشان جماعتی باشند که ما کول و ملبوس اهل مدینه
از ایشان منتظم شود. و هم از وجوه خراج و هم از جهات معاملات و صناعت
ایشان طرفه مختلف باشند. لمؤلفه :

این اهل مدینه اهل فضل اندوهر در نظم جهان معاون یکدیگر
زینت ده این مدینه این طایفه اند مانند حواس خمس در شخص بشر
و عدالت مقتضی آن است که هر طایفه را در مرتبه‌ای که لایق
است، داشته. یک کس را به صنایع مختلفه مشغول نسازند. و به کثرت مشاغل
در ورطه حیرت نیندازند. والا هیچ صنعتی را به کمال نرساند. و در هر صنعت

۱- در اصل: که هر که.

(۳۴۹) ناقص ماند. چنانکه مشهور است که یک فنی هر فنی و هر فنی هیچ فنی. و اگر کسی را استعداد تحصیل صنایع بسیار بود، به آنچه مناسبت او بیشتر باشد، مشغول کردن، و از صنایع دیگر باز داشتن انطباق است، تا یک صنعت را بوجه تمام به انصراف رساند. و به این وسیله خود را در سلک اهل مدینه منسلک گرداند.

و غیر این طوایف (که) از ارکان مدینه فاضله خارج اند، از ایشان بعضی به منزله آلات و ادوات این طوایف باشند. و اگر قابلیت فضیلت داشته باشند، ممکن است که این جهت هم به مرتبه فضلای برسند. و چون ترقی آنها به این مرتبه صورت پذیر نمود، این طایفه را به اعلی که موجب نظام تمدن باشد مرتاض باید داشت. و بعضی به مثابه خس و خار و گیاه های بیکار باشند که در زراعت روید. مؤلفه عفی عنه :

آدم بی معرفت، مردم گیاهی بیش نیست
گر زبان نطقی ندارد، برگ کاهی بیش نیست

و از این جهت این طبقه را نوابت خوانند. و اصناف ایشان (۳۵۰) از پنج بیرون نیست.

اول مرائیان، که افعال ایشان شبیه به افعال فضلای باشد. اما معلل به غرضی از اغراض دنیوی، چون لذت و منفعت.

دوم محرفان، که معتقدات ایشان به معتقدات اهل مدینه جاهله ماند. و چون از ملاحظه قوانین مدینه فاضله به هوای نفس زندگانی نتوانند کرد. خواهند که قواعد را به حیل و تأویل موافق مشتهای خود سازند.

سیوم باغیان، که به ملک فاضل اطاعت نکنند. و رئیس متغلب خواهند، و چون از سلطان امری بینند که مرضی عوام نباشد، آن را وسیله ساخته طریق بغی سپرند. و مردم را از اطاعت او بیرون برند.

چهارم مارقان، و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قانون ننمایند، اما از قصور قوت ممیزه، از ادراک مقصود عاجز آیند، و طریق باطل پیمایند. و ممکن است که بعضی از این جماعت به وعظ و نصیحت و بیان منشاء غلط،

و اثبات سوء عقیدت به حق رجوع کنند. از راه باطل بیرون بروند. پنجم مغالطان، و ایشان طایفه ای اند که (۳۷۱) از ضعف قوت تمیز بر حقایق امور مطلع نشوند. و به عجز و قصور خود اعتراف نکنند. و برای حب جاء سخنانی که به کلام فضلا شبیه باشد مذکور نمایند. خود را هادی و نموده راه ضلالت پهبایند.

باب دوم

در تدبیر ملک و آداب ملوک و معاشرت اصناف مردم با پادشاه و عامه برایا و مؤانست افراد بنی آدم، با احبا و اصدقا. و این باب مشتمل است بر سه فصل.

فصل اول: در سیاست ملک و آداب ملوک. چون ملک و سلطنت که مظهر اتم ربوبیت حضرت رب العزت است، از جلال الای ربانی، و جزایل نعمای امتنانی است. تبارک الذی بیده الملك و هو علی کل شیء قدیر. حضرت مالک الملك این نعمت را به کسی از امجاد افراد عباد، که در تربیت کافه اقام و ترفیقه حال خواص و عوام، به او شبه باشند، کرامت کند. تا جمیع افراد بشر در سایه رافت و ظل حمایت او استراحت نمایند. و از هیبت جلال او که نمونه جلال الهی است بر یکدیگر غالب نمایند. و شکر این نعمت رعایت عدالت (۳۷۲) است. چنانچه از کریمه انا جعلناک فی الارض خلیفة فاحکم بین الناس بالحق^۱، معلوم می شود.

پس باید دانست که چنانچه مدینه به حسب قسمت اولی، به مدینه فاضله و مدینه غیر فاضله منقسم است. سیاست ملک نیز دو قسم دارد: یکی سیاست فاضله که آن را امامت خوانند. و آن عبارت است از تدبیر مصالح عباد در امور معاش و معاد. تا کمال هر یک از قوت به فعل آید. و مقصود همه از مرآت استعداد روی نماید. و این سیاست دولتی است عظیم، و سعادت جسیم. چه صاحب این سیاست ظل الله و خلیفه اله باشد. و در تدبیر این امر تابع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه (و آله) وسلم. و لهذا فیض او به اطراف عالم و اصناف بنی آدم فایز می شود. و این قسم را مثالی واضح تر از دولت پادشاه عالم، و نظیری لایح تر از سلطنت شاهنشاه ملایان نظیر نخواهد بود. چه در اندک زمانی ملک را به تیغ

۱- الملك:

جهاد از وجود اهل بغی و فساد پاک کرده، و در کم مدتی عالم (۳۵۳) کون و فساد را که به اغوای اهل زندقه و الحاد مختل شده بود، به نظام آورده، و در تمام ممالک محروسه اهل علم و عمل را به وظایف نقد و جنس موظف ساخته. و به احوال سایر اصناف نیز به حکم کتاب و سنت پرداخته. امید است که حق تعالی به میمنت ابن سیاست و برکت ابن عدالت، اختر طالع او را روز به روز روشن تر از آفتاب عالمتاب گرداند. و اشعه انوار آن را از مشرق تا مغرب رساند. مؤلفه عفی عنه :

تا بود در چرخ گردان گردش لیل و نهار

دولت او باد روز افزون چو خورشید بهار

و دیگر سیاست ذقسه، و آن را تغلب نامند. و آن عبارت است از استخدام عموم عباد، و تخریب بنیان جمیع بلاد.

و هر امیری که قول اتقوا دعوة المظلوم را گوش نگذارد، و دعای بدمظلومان به خاطر نیارد. سیاست او را دوامی و استمراری نخواهد بود. و دولت او را بقای و استقراری نه. بلکه به اندک مدتی و کم فرصتی این بنای بی بنیاد، و این خیمه بی عهد بر هم خورد، و از پای افتد. چه سلطنت ملک ظالم را به قصری تشبیه (۳۷۴) کرده اند که اساس آن را از برف ساخته باشند، و کرسی آن از لخته‌های یخ بر افراخته، به یک پرتو آفتاب عدالت الهی برف و یخ آب شود، و آن قصر منهدم گردد. مؤلفه عفی عنه :

عدل سازد مرتفع، شأن و شکوه شاه را ظلم از پا افکند، قصر بلند جاه را

باده عشرت ستمکاران در دور اول درد آمیز است، و نهال دولت این نودولتان در اول بهار برگ ریز. کار ظالمان خون ناحق کردن، و مال مردم به غارت بردن است. و نمی دانند که خون ناحق طوقی است از آتش دوزخ به کردن ظالمان در دنیا. و غارت مال، تفرقه بال و تشتت حال این طایفه در عقبی. مؤلفه :

در جهان نخل ستم را، نیست امید ثمر

خون ناحق خشک کرد، آخر نهال دار را

دود آه مظلومان چشم ظالم را اشکبار کند، و آب دیده یتیمان نهال دولت

او را از بیخ بر کند. دست جور د از ساختن ، علم دولت از پا انداختن است. و تخم ستم در زمین مملکت افکندن ، نهال برومندی (۳۵۵) از بیخ و بن برکنندن. همت پست ، علم اقبال بلند را سرنگون سازد. و نیت بد افسر سروری را به خاک اندازد. و باد نخوت آتش غضب ظالم تیز کند ، و تاج غرور سر جابر را بر زمین افکند. لمؤلفه :

دم از تیغ ستم تاکی زند این سرکشان فانی
که شمشیر دعای صبح خیزان هم، دمی دارد

الحمد لله و المنه که در این زمان خجسته فرجام ، و اوان سعادت انجام به دعای درویشان توانگر دل ، و توجه بزرگان کامل مکمل ، امر ریاست فاضله و امامت کامله به ذات حمیده صفات پادشاهی مقرر شد ، که در نظم و نسق خلافت تابع سید المرسلین و خلفای راشدین است. و در ضبط امامت پیرو ائمه معصومین. در صغر سن پیش علمای عامل و عرفانی صاحببدل کسب فضایل اربع کرده. و طی اطوار سبعه نموده. بلکه آن حضرت را از آن جماعت باید دانست که در بدو خلقت و نشو و فطرت به کمالات انسانی موصوف ، و به اوصاف ربانی (۳۵۶) معروف اند. چنانکه احوال این طایفه در فن تهذیب اخلاق بر سبیل اجال ذکر کرده شد. در عهد شباب و عنفوان جوانی ، در سایه الهی حضرت صاحبقران ثانی ، بر آفتاب جهانتاب در عالم گری و کشورستانی سبقت می نمود. و از علو مرتبه شجاعت و زبردستی ، پنجه از شیر گردون می ربود. و جمیع بلاد دکن مسخر دم شمشیر اوست ، و اهل بلخ و بدخشان کشته سنان و تیرا. و در ایام سلطنت باوجود شغل و امور سیاست ، و پرداخت رسوم ریاست ، قرآن مجید و فرقان حمید را به قواعد تجوید حفظ کرده ، و سعادت دین و دنیا را فراهم. ملبوس و مأکولش از وجه حلال است. و افعال و اقوالش در کمال اعتدال ، اوقات شریفش در سرانجام مهام دینی و دنیوی مقصوم است. و آداب منیفش در سلک اوصاف ائمه دین منظوم. اول روزش تا یک بهر به تلاوت (۳۵۷) کلام الله و نماز اشراق و چاشت می گذرد. و بهر دوم صرف مراسم سیاست و لوازم عدالت می گردد. و بعد از نماز پیشین در صحبت علمای عامل و عرفای کامل به تحقیق علوم دینی و تدقیق معارف یقینی اشتغال می نماید. و بعد از عصر به ادعیه و اذکار که مستنبط از احادیث و اخبار است توجه می فرماید.

و نماز شام را در مجمع امامت و محفل خلافت با جمیع ارکان دولت و اعیان سلطنت با جماعت می گزارد. و بعد (پیش؟) از نماز عشا که قریب ثلث شب است، همت را بر ضبط مهات ملکی و بندوبست معاملات مالی می گذارد. و نماز عشا را با جماعت ادا نموده به حرمسرا تشریف می فرماید. و تا نصف شب بر بستر استراحت آسایش می نماید. و از نصف شب تا اول روز به وظایف طاعات و عبادات قیام می دارد. و به همین دستور هر روز را به شب و هر شب را به روز می آرد. و گاهی که به مقتضای فرصت (۳۷۸) به قصد شکار سوار می شوند، منظور نظر حقیقت بینش نه لهو و لعب و عیش و طرب است، بلکه غرضش احیای سنت حاضران محفل رسالت و حفظ سیرت پادشاهان شیر صولت است.

و باوجود آن حکمتی چند که متمم اخلاق حمیده، و در نظر ارباب تمیز پسندیده است، معقول عقل کامل ساخته به ارتکاب این امر پرداخته. اول حفظ صحت بدن و تربیت قوای تن که موقوف علیه عبادت باری و محتاج الیه ملک داری است. چه حرکت مواد فاسده را به تحلیل می برد، و مزاج شخصی را به اصلاح می آرد. و نیز در این صورت صحت ذات فایض البرکات که مبداء امن و امان، و منشاء رفاهیت عالمیان است، بر کفنه رعایا و عامه برابا روشن و مبرهن می شود. و به این وسیله اهل شهر و صحرا که گوش بر آواز اخبار فیض آثار، و چشم در راه دیدار فایض الانوار می باشند، محظوظ و مسرور می گردند. شعر:

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت تست به هیچ عارضه چشم تو دردمند مباد

(۳۰۹) دیگر آنکه چون پادشاه حق آگاه، از حال فقرا خبر گیران، و از احوال مساکین پرسیان است. هر چند به جهت انصرام مهات ارباب حاجات جمعی را از اهل دیانت نایب خود ساخته، به وساطت مقربان به دلجویی فقرا پرداخته، خصوصاً کس بی کسان، و وسیله سایلان، صدر عالی قدر...^۱ که پیشنهاد نهادش غیر از آسودگی فقرا نیست. و منظور نظرش به جز کار سازی بنده های خدا نه. اما به ملاحظه آنکه مبادا بی دست و پای، که پای حرکتش در دامان

۱- نام را پاک ساخته اند.

خفته ، و دست طلبش در آستین نهفته باشد ، از جانتواند جنبید. و به آرزوی دل خود نتواند رسید. به نفس نفیس در ضمن شکار به این کار می پردازد. و به دست حق پرست حاجت محتاجان روا می سازد. و در این ضمن اهل خدمت هم، به انعام های لایق و اکرام های موافق ، فایز می شوند. و ظاهر است که این معنی موجب اجر کثیر و باعث آسودگی جمعی (جمی. خ.ل) غفیر است. بیت :

(۳۶.) د می که در ره حق پای سعی بگذارد
پی شکار رود، تا دلی به دست آرد

دیگر آنکه هر چند ارباب عدالت و اصحاب شریعت را به جهت تفحص و تجسس احوال داد خواهان مظلوم و مظلومان مرحوم (محرور؟) می گارد. بلکه خود هم به ذات شریف ، در اکثر اوقات به این مهبات قیام می دارد. چنانچه جمعی تعیین شده که سوای روز عدالت ، در اوقات مختلفه داد خواهان بی پناه و بی - پناهان داد خواه را ، در محفل حضور فیض النور حاضر می ساخته باشند. لیکن به جهت آنکه مبادا پا شکسته که دستش به جایی نرسد ، و از دست رفته که پایش از جابجیبیدی ، به جانب مقصود قدم نتواند زد ، و به مطلوب فایز نتواند ، به شکار میل می فرماید ، و گره از کار بسته این شکسته بالان می - کشاید. لمؤلفه :

چون لشکر شاه رو، سوی دشت نهاد
گردید به سان شهر، صحرا آباد
از دولت شاه برد فیضی هر کس
زر داد به سایلان (۳۶۱) به مظلومان داد

و دیگر آنکه ضابطه جهانبانی و قاعده ملک ستانی، اقتضای آن می کند که همیشه شهنشاه حضرت عالم گیر مستعد کار زار، و در صدد گبرو دار باشد. چون میدان شکار در قابو جستن و کمین گرفتن نمونه ای از معرکه کار زار است. در آن تردد نمودن ، و خود را در تحمل شاق آن آزمودن ، از دور اندیشی بعید نیست. و از پیش بینی مستبعد نه. لمؤلفه :

از پی صید افکنی گر صف به ظاهر می کشد
مشق عالمگیریش دامان خاطر می کشد

و دیگر آنکه سپاه که در کار زار دستیار و مدد کارند. اگر همیشه بی تردد و تلاش باشند، و خواب راحت نمایند، فردا که وقت کار شود، چون پای خواب آلود از جا نتواند جنبید. و مصدرکاری و خدمتی نتواند گردید. پس نفس نقیس به شکر میل کردن، در حقیقت سپاه را از کسل بر آوردن است. و به ذات شریف تردد نمودن، اهل لشکر را (۳۶۲) در تلاش آزمودن. و در این ضمن جمعی از اشکر ظفر اثر، که جوهری دارند، و به جهت دوری بساط قرب، در حسیض مریه بی جوهران گرفتارند، جوهر ذاتی خود را به عرصه ظهور جلوه گر می کنند. و فراخور استعداد از خدمت حضور بهره ور می گردند.

و دیگر آنکه از حل اهل خدمت که ارکان دولت و ستون خانه سلطنت اند ناخبر بودن، و از محرمان تفحص نمودن، شیعه شهریاران عالی مقدار، و شیوه فرودین معذات دثار است. که اگر از آنها سهوی رود، یا غفاتی واقع شود در تدارک آن کوشند. و از علاج آن چشم نپوشند. و این پادشاه که در خصایل حمیده و شایل پسندیده، از جمیع شهریاران پیشین در پیش است. در میدان شکار که خالی از اغیار است، از محرمان این کار استفسار احوال اهل خدمت و آسودگی ارباب حاجت می نماید. و پرده از روی پردگیان اسرار می کشاید. و در هنگام مراجعت از شکار گد، که دل فرحت منزلش از سیر صحرا و کسب هوا بهجتی (۳۶۳) و فرحتی حاصل می نماید. و خاطر عاطرش از کلال و ملال معاملات ملکی بر می آید، به مطالعه عرایض حکام ممالک محروسه که متصدی مهیات بنده های خدا، و متعهد آسودگی رعایا اند می پردازد. و به این عینک های دوربین، بر احوال کفته برابا نظر رحمت می اندازد. و در این وقت اکثر معاملات ملکی که محتاج فکری و رؤیتی باشد فیصل می یابد. و باوجود رعایت این همه مصالح و منافع، که موجب نظام مملکت و مقتضی انتظام امر سلطنت است. در هنگام شکار دقیقه ای از دقایق ضبط اوقات، و ادای وظایف عبادات فرو نمی گذارد. و از جاده مستقیم و نهج قویم حق پرستی و خدا طلبی، که شیعه مرضیه این پادشاه دین پناه خدا آگاه است، قدم بر نمی دارد.

و در بعض ایام که اول روز، چون صبح فیض شیم از مشرق خلوتخانه خاص بر آمده، نواحی شکار را به قدم میمنت لزوم منور می سازد، و چشم

بیدار و نظر اعتبار ، بر احوال عالم و عالمیان می اندازد ، و تا هنگامی که سرغ (۳۶۴) زرین بال خورشید چون باز تیز پروازش روی به بلندی می آرد ، به ادعیه و اذکار توجه می نماید. و زبان صدق بیان را نفسی به ذکر ماسوا نمی گشاید. و هر وقت که به عزیمت شکار سوار می شود. در خلوتخانه زجاجی که بر روی تختروان چون خانه چشم خوبان به کمال زیب و زینت ساخته اند نشسته. و در آن را چو در آینه خانه دل صفا منزلش بر روی اغیار بسته ، به ادای لوازم طاعات و قضای مراسم عبادات اشتغال می ورزد. و به تلاوت فرقان حمید و قرائت قرآن مجید مشغول می گردد. و در این آئینه خانه حلبی سکونت ورزیده ، احوال شهر و صحرا را به این عینک دوربین دیده ، معنی سفر در وطن و مضمون خلوت در انجمن ، بر اهل عالم روشن ساخته . و در هنگام شکار به وظیفه دست به کار و دل به یار پرداخته. تا آنکه سببی و باغی در اثنای شکار روی نهد ، از آنجا قدم بیرون نمی گذارد. و همین که فراغی حاصل آید ، باز به طریق مسلوک به طاعت (۳۶۵) و عبادت قیام می نماید. لمؤلفه :

هر چند که بر شکار گاهش نظر است هر دم دلش از یاد خدا باخبر است
شاهین نگاهش پی مرغان هواست شهیاز دلش به صید گاه دگر است

و شخصی به این خدمت موکل است که هر کس به آن حضرت دعوی شرعی داشته باشد پیش قاضی رفته ، جواب دعوا بگوید. و به قاضی حکم شده که در این باب راه حق پوید، و حیلہ نجوید. و گرفتن زکاتی که از تجار هر دیار در تمام ممالک محروسه از قدیم الایام معمول بود ، رطرف درده ، و مداخل مال را از جمیع شوایب نامشروع بر آورده. بتخانه ها را ویران ساخته. مسجد و خانقاه بنا کردند و بت ها را به جای سنگ آستانه بکار بردند. ابعض من اصحابی :

شد سنگ آستانه دین هر بتی که بود کافر بیا و سجره کن این آستانه را
میکده و قمار خانه را صومعه و مدرسه ساخته اند. به دفع مناعی و ملاحی (۳۶۶)
کما ینبغی پرداختند. لمؤلفه :

مسجد و مدرسه بنا کرده عابد و عالمش دعا کرده
و صاحب سیاست فاضله چون به قاعده عدالت متمسک است ، رعایا را

به جای فرزندان و دوستان داند. و مدینه را از خیرات عام مملوگرداند. و حرص و شره را مقهور قوت عاقله سازد. و جور و ستم را از مدینه دور اندازد. و حضرت خیرالانام علیه التحية والسلام، در توصیف امام عادل و امیر صاحب دل می فرماید، اول من یدخل الجنة ثلاثة، و الامام العادل احدهم. و ايضاً قول، ثلاث لا يردن و الامام العادل احدهم. ايضاً قال عليه السلام، اقرب الناس مني مجلساً الامام العادل.

و صاحب ریاست ناقصه به ظلم و تغلب چنگ زند. و رعایا را خدم و عبید تصور، و مدینه را پر شر و شور دارد. و همت خود را برفتنه و فساد گرد. و خود بنده حرص و هوا باشد. و دلها را به ناخن جور خراشد. و در مذمت امام جابر و امیر خاسر در کلام معجز نظام حضرت (۳۶۷) خیرالانام علیه (و آله) الصلوات والسلام واقع شده، ما من وال یلی رعیة من المسلمین فموت و هو غاش لهم، الاحرم الله تعالی علیه الجنة. و ايضاً قال عليه السلام، احب الناس الى الله يوم القيامة، و اقربهم منه مجلساً امام عادل. وان ابغض الناس الى الله يوم القيامة وابعدهم منه مجلساً امام جابر.

و به حکم «الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بأبائهم» اهل مدینه در اوصاف و اخلاق تبعیت ملوک نمایند. و از سیرت جبلی کسی برآیند. و چون سررشته سیامت به دست پادشاه عادل باشد همه کس به عدل مایل شود. و اگر تدبیر مملکت به حاکم جابر منوط بود، هر کس از قانون معذات یا بیرون کشد. و در حدیث وارد است که، اگر سلطان عادل بود، در حسنات رعایا شریک خواهد بود. و اگر ظالم باشد از سیات رعایا نصیبه ای حاصل خواهد نمود. لمؤلفه عفی عنه :

در زراعات رعیت، شاه چون باشد شریک

حصه ای از کشت اعمال رعایا می برد

(۳۶۸) حکماً گفته اند، در ذات پادشاه هفت خصلت لازم است :

اول علو همت. و آن به تعدیل قوای نفسانی و تزکیه نفس انسانی حاصل شود.

دوم اصابت رأی و رؤیت و متانت عقل و فطرت. و آن به نظر تدقیق و

فکر عمیق ، به تجربه احوال جهان و جهانیان ، و اعتبار از حال گذشتگان دست دهد.

سیم عزیمت تام که آن را عزم الرجال و عزم الملوک خوانند. و آن به رأی صایب و قوت ثبات به هم رسد. و این فضیلت موقوف علیه کسب فضایل و اجتناب (از) رذایل است. و ملوک به این خصلت بیش تر حاجت دارند.

چهارم صبر بر مفاسد شداید. چه به مقتضای الصبر مفتاح الفرج ، صبر کلید در های حوایج و بدرقه جمیع مسالک و مناہج است.

پنجم یسار ، تا در خواهش مال رعایا ملجا نشود. و در رهب (نهب؟) و غارت مضطر نگردد.

ششم اعوان و انصار که در هر کار دستیار و مددکار باشند. شعر: (۳۶۹) حسنت به اتفاق ملاحات جهان گرفت آری به اتفاق جهان می توان گرفت هفتم نسب که موجب مهابت و جلالت بود. و این صفت از ضروریات نیست. از اولویات است. لمؤلفه عفی عنه :

هر که را این هفت خصلت مایه عز و علاست
شاه هفت اقلیم اگر هفته ای گردد بجاست

و چون پادشاه عادل طبیب عالم است. و طبیب را معرفت صحت و مرض (و) کیفیت معالجه لازم و متحتم ، پس بر سلطان واجب است که صحت و مرض مملکت ، و طریق علاج هر علت بداند تا اگر صحیح باشد حفظ صحت کند. و اگر مریض بود ، در پی معالجه آن شود.

و چون مدینه عبارت است از اجتماع اصناف مختلفه ، و التیام افراد متفرقه ، تا هر کدام به کار و پیشه خود قیام نماید، و هر یک به نصیبه خود از ارزاق و کرامات قناعت کند ، مزاج مدینه قریب به اعتدال بود. و چون از این حد تجاوز کنند ، و جمعی بر جمعی تفوق طلبند ، مزاج مدینه از اعتدال افتد و موجب فساد شود.

و مقرر است که منشاء هر دولتی و مبداء هر سلطنتی اتفاق آرای جماعت بود. که در تمدن و تعاون (۳۷۰) به منزله اعضای شخص واحد باشند.

بس به وحدت تالیفی و هیئت اجتماعی این جماعت ، قایم مقام ، شخصی شود که قوت این همه اشخاص بانفراده داشته باشد. و هیچ یک را قوت مقاومت او نتواند بود. و جماعت انبوه که در تعاون و تمدن متوافق نباشند ، نیز در برابر او قیام نتوانند نمود. و چون نظام کثرت بی وحدت حاصل نشود. و آن وحدت عدالت یک است. چنانچه مره بعد اخیری این معنی مبین شده. پس باید که سلطان به قانون عدالت عمل نماید و مردم را از تغلب و تسلط احترام فرماید. تا احوال عالم نظام یابد ، و مزاج مملکت به اصلاح آید. و الا هر طایفه را خوارش تمنع پیدا شود. و داعیه ستم و شرا پدید آید. و رابطه الفت و خابنه وحدت بر هم خورد. و افراط و تفریط در میان آید. و فتنه و فساد روی نماید. و نیز حکم گفته اند که (۳۷۱) الملك یتقی مع الکفر ولا یتقی مع العلم. چه در کفر وحدت تالیفی و هیئت اجتماعی ، که مقتضای عدالت است ، ممکن است. در صورت ظلم ، که ضد عدل است ، این وحدت و الفت متصور نیست. لمؤلفه عنه :

برای حفظ نظام است کفر به ز ستم که تیغ ظلم دو دل را جدا کند از هم و نیز حکم گفته اند که ، دوام دولت و بقای سلطنت به دو چیز منوط است ، یکی ارتباط و تعاد میان اولیا. و دیگر تنازع و مخالف در میان اعدا. چه اعدا با هم در مقام عداوت باشند فرصت معاندت با دیگران نیابند. ابوکر صدیق می فرماید که ، اهدم الکفر بعضه ببعض. و از همین وجه چون اسکندر بر مملکت دارا ظفر یافت ، ملاحظه کرد که لشکر عجم را که از حد حصر متجاوز بود ، اگر مستاصل نماید ، از قاعده ملک گیری دور ، و از قانون جهان ستانی بهجور است. و اگر امان دهد مبادا با هم اتفاق کنند. و علاج ایشان دشوار شود. و در این باب به مقتضای (۳۷۲) و شاورهم فی الامر^۲ ، با حکیم ارسطاطالیر مشورت کرد. و حکیم فرمود که ، ایشان را متفرق باید نمود. و هر یکی را به حکومت جایی تعیین باید فرمود. تا با یکدیگر مشغول شوند. و لشکر از شر آن طایفه نفوظ ماند. و اسکندر به موجب این مشورت لشکر عجم را ملوک طوایف ساخت. و از آن مدت تا زمان اردشیر بابک اتفاقی که سبب خلی شود این طایفه را با هم دست نداد. بیت :

۱- در اصل : ستم شریکی.

۲- آل عمران : ۱۵۹.

چو دزدان ز هم باک دارند و بیم رود در میان کاروانی سلیم
و چنانکه اعتدال مزاج جسمانی از امتزاج عناصر اربعه به هم رسد ،
اعتدال مزاج ملکی نیز به تکافی چهار صنف حاصل شود .

اول اهل قلم . چون علما و فقها و قضات و حساب و مهندسان و منجمان
و اطبا و شعرا ، که مصالح دین و دنیا به ملاحظت طبع این جماعت وابسته
و ایشان به منزله آب اند .

دوم اهل شمشیر . چون دلاوران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور ،
که نگاهداشت ملک بی وجود ایشان صورت (۳۷۳) نگیرد . و مواد فساد
اهل بغی و عناد بی التهاب قهر ایشان تحلیل نپذیرد . و این جماعت به مشابَهت
آتش اند .

سیم اهل معامله . چون تجار و ارباب صناعات که میادی اسباب معیشت
به وسیله ایشان منتظم شود . و فواید آن از ملکی به ملکی عاید گردد . و این
فرقه قایم مقام هوا اند .

چهارم اهل زراعت . چون برزگران و دهقانان و اهل فلاحت ، که
مرئی نباتات و مدبر ارزاق و اقوات اند . این طایفه به منزله خاک اند .

و همچنانکه در مزاج بدنی غلبه عنصری سبب زوال اعتدال است ، در
مزاج مدنی هم استیلائی جماعت بر جماعت ، یا تسلط شخصی بر شخصی موجب
فساد و اختلال است . و از این چهار فرقه ، هر شخصی را به قدر استحقاق ،
رعایت باید کرد . و مرتبه هر فردی در خور قابلیت بجا آورد . و مردم پنج
صنف باشند .

اول کسانی که خیر بالطبع اند . و خیر ایشان به غیر نیز تعدی کند ،
چون علما و عرفا . و این طایفه غایت ایجاد کاینات و شرف وجود (۳۷۴)
موجودات اند . و نظام عالم به وجود شریف این فرقه وابسته است .
و صلاح حال بنی آدم باصلاح ایشان باز پیوسته است . و حکما گفته اند که ،
پادشاه این طایفه را باید که بر همه مقدم داند . و از مقربان گرداند . که
تقرب این جماعت سبب مزید دولت و ترقی جاه و حشمت است .

صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند . اما خیر ایشان به غیر تعدی

نکند. و این طبقه اگرچه اهل کمال اند، اما به مرتبه تکمیل نرسیده اند. و به پایه هدایت و ارشاد فایز نگردیده. به خلاف طبقه اولی که هم به صفت کمال موصوف اند، و هم به فضیلت تکمیل معروف. و این طبقه را نیز گرامی باید داشت. و وجود ایشان رامیمون و مبارک انگاشت.

صنف سیم کسانی که به طبع نه خیر باشند و نه شریر. و ایشان را در کنف حمایت داشتن اولی است. تا اصل استعداد ایشان از شر و فساد محفوظ ماند. و امید است که صاحب این مرتبه به برکت تربیت خود را به کمال بالقوه (بالفعل؟) رساند.

صنف چهارم کسانی که (۳۷۵) به طبع شریر باشند. اما شر ایشان به دیگری تعدی نکند. و این جماعت را خوار و ذلیل باید داشت. ولوای قدر ایشان را نباید افراشت. و الا شر لازم متعدی شود. و بر ابنای نوع ستم‌ها رود. و تا ممکن باشد به مواعظ و نصایح منع قبایح و فضایح باید کرد. و به وعظ و نصیحت حال تباه ایشان را به اصلاح آورد.

صنف پنجم جماعتی که شریر بطبع باشند. و شر ایشان به غیر سرایت کند. و این طایفه ارذل طوایف انام، و مردود خاص و عام اند. و از این طبقه جمعی که قابلیت اصلاح داشته باشند، در تربیت آنها باید کوشید. و به لطایف الحیل ایشان را از سیه چاه زوالت باید کشید. که اگرچه خیر نشوند، از عادت شر متعدی بیرون روند، و در کسی که صلاحیت اصلاح نباشد، و شرش عام نبود، با او به مقتضای رای و رؤیت به مدارا پیش آیند. و به حکمت از اصدارش منع نمایند. و اگر شر او عام باشد از ازاله شر او به حسب عقل و نقل بر سلطان (۳۷۶) واجب است. و اسباب دفع او یکی حبس است. و آن منع است از مخالطت اهل مدینه. دوم قید و آن منع است از تصرفات مدنی. سیم نفی و آن منع است از دخول در تمدن. و اگر با این همه منع‌ها ممنوع نشود، حکما در قتل او اختلاف کرده اند. جمعی که شر قلیل را برای خیر کثیر تجویز نموده اند، قتل او روا می‌دارند. و گروهی دیگر قتل آن بی ادب و هدم بنیان رب تجویز نکرده اند. و اصح اقوال در این باب آن است که هر عضوی از اعضای او که مصدر شری و مظهر ضرری

بود ، آن را قطع کنند . و حق آن است که در این امور به شرع شریف رجوع نمایند . و در قتل و قطع و عدم آن به امر شارع عمل فرمایند . چه اگر کسی مستحق قتل نباشد ، به مقتضای و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه^۱ ، از قتل او عنان باید گردانید . و اگر کسی استحقاق آن نداشته باشد ، به حکم کریمه ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله^۲ ، او را به قتل باید رسانید . لمؤلفه عفی عنه :

باشد قتل (کسی) چو (۳۷۷) در شرع روا هدم بنیان رب نباشد بی جا
گر صاحب خانه ، خاتمان خود را ویران سازد ، کسی نگوید (که) چرا
و بعد از تعدیل ارکان مدینه ، بر سلطان واجب است که در قسمت
خیرات عدالت مرعی دارد . و هر یک را به قدر استحقاق قسطی لازم شارد .
که هر کس را نصیبه ای مقرر است ، که تنقیص آن جور باشد بر آن شخص ،
بلکه بر اهل مدینه نیز . چه هر گاه او را از مرتبه استحقاق کمتر دهند ، موجب
ملال خاطر دیگر مستحقان نیز شود . و این معنی سبب اختلال حال اهل
مدینه می گردد . و زیادتی آن جور بر اهل مدینه . چه شخصی را بی وجه
استحقاق بر اهل مدینه تفضیل دادن ظلم صریح است . و بعد از قسمت خیرات
محافظة آن بر آن جماعت نیز لازم است . و طریق محافظت آن است که حق هیچ
کس را نگذارند که از دست او بیرون برند . و طریق رهب (نهب؟) و عارت
سپرند . و بر تقدیری که به وقوع آمده باشد ، حق او را به او باز رسانند . و
او را از خیرات محروم نگردانند . بر وجهی که اهل مدینه متضرر نشوند . و
اهل ظلم از اطاعت بیرون نروند (۳۷۸) تا خیرات محفوظ ماند و کسی مال
کسی را به زور نستانند . لمؤلفه عفی عنه :

از ازل بر قامت هر کس قبای دوختند
گو به حق دیگران چشم طمع بیجا مدوز

و اهل جور را به قدر جور تأدیب باید کرد . و به این طریق مدینه
را به اصلاح آورد . ابوبکر صدیق رضی الله عنه می فرماید که ، لا یوعدن
لعقوبة اکثر من معصية ، فانک ان فعلت ائمت و ان ترکت کذبت . و در

این باب قاعده عدالت را مرعی دارند. و کم و بیش از آنچه شارع مقرر کرده به عمل نیارند. چه اگر به ازای جور بسیار عقوبت کم واقع شود، در حق اهل مدینه جور باشد. و اگر در برابر جور کم عقوبت بسیار کنند، در حق جابر (جائر؟) جور باشد. و بعضی حکما بر آنند که بر هر که از اهل مدینه جوری رود، آن جور بر اهل مدینه است. پس به عفو آن کس که مجورا است عقوبت از جابر^۲ ساقط نشود. و باوجود عفو او، بلکه عفو اهل مدینه، سلطان را عقوبت جابر رواست. و بعضی دیگر به خلاف آن رفته اند (۳۷۹) و حکم شرع در این امر آن است که حدود در حق الله چون سرقت و زنا و قطع طریق به عفو ساقط نشود. بلکه عقوبت جابر بر سلطان واجب است. و آنچه حق الناس است به عفو ساقط گردد. و فقهای شافعی بر آنند که باوجود عفو مظلوم، تعزیر او سلطان را جایز است.

و رعایت عدالت وقتی متحقق شود که رعایا را در وقت حاجت راهی به بارگاه سلطان باشد. و اگر همه وقت میسر نباشد، روزی از هفته، ایام مهات اهل حاجت مقرر شود. تا به واسطه ای عرض مطالب و اظهار مآرب نمایند. و بی وسیله از عهده انصرام حوایج خود بر آیند. و حضرت سید المرسلین می فرماید که حق تعالی به هر که امری از امور مسلمانان تفویض نماید، و او بر روی ارباب حاجت در بندد، حق تعالی در وقت حاجت در بروی او بندد، و لطف و عنایت در حق او نپسندد شعر :

بزرگانی که مانع می شوند ارباب حاجت را

به چوب از آستان خویش، می رانند (۳۸۰) دولت را

در خبر است که، فرعون باوجود طغیان و کفران، مدینه را در پناه دو صفت نظام می داد. و به برکت آن دو خصیلت رخنه در ملکش نمی افتاد. یکی آنکه بارش عام بود. و همه وقت از حال اهل حاجت تفحص می نمود. و دیگر ثروت جود و کرم و ایثار دینار و درم. چنانچه از بنی اسرائیل زنی را وضع حمل شده بود. غذایی که مناسب حال او باشد قادر نبود. چون فرعون از این معنی خبر یافت، مطبخیان را به آتش غضب هلاک کرد. و بعد از آن مقرر

۱- در اصل : مجبور.

۲- در اصل : جابر.

نمود که هر روز انواع اغذیه و اقسام ادویه که مناسب حال هر کس باشد آماده دارند. و به انعام آن همه را از حاجت بر آرند. و چون این دو خصلت او رفته رفته به ضد خود تبدیل یافت، صرصر قهر الهی به قلع و قمع او شتافت.

حکما گفته اند که بر پادشاه رعایت سه چیز واجب است: یکی آبادانی خزانه و مملکت. و دیگر رأفت و شفقت بر رعیت. سیم (۳۸۱) آنکه کارهای بزرگ را به مردم سهل فرماید. و از بعضی از آل سامان^۱ پرسیده اند که: سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود؟ جواب داده اند که: کارهای عمده که مناسب اهل عقل و کیاست بود، به مردم اراذل و اسافل باز گذاشتیم. و اصلاً با کس نداشتیم.

و نیز حکما گفته اند که: بنای دولت و مدار سلطنت برده قاعده است.

اول آنکه چون قضیه شخصی در میان آید، بر پادشاه لازم است که خود را صاحب آن قضیه داند. و به مقتضای آن قضیه او را منقح گرداند. قال رسول الله صلی الله علیه (وآله) وسلم: من سره أن یزحزخ عن الذر و یدخل الجنة، فلیأت الی الناس ما یحب أن یؤتی الیه.

دوم آنکه انتظار اهل حاجت تجویز نکنند، و خود را در خطر نیفکنند. و ارسطاطالیس به اسکندر گفت که: اگر اعانت خدایتعالی خواهی در معاونت داد خواهان مسارعت کن.

سیم آنکه اوقات را صرف لذات جسمانی و وقف شهوات نفسانی نکند. و ملک و مملکت را به هوای (۳۸۲) نفس از نظام نیفکند. بلکه آن اوقات صرف اصلاح حال رعایای برابرا نماید. منقول است از عمر رضی الله عنه که: از سلمان پرسیده اند که: کدام چیز از من به گوش تو رسیده که آن را نپسندیده باشی؟ گفت شنیدم که دو نان خورش بر خوان تو حاضر می کنند. و دو پیراهن داری. که یکی را شب می پوشی و دیگری را روز در بر می کنی. عمر رضی الله عنه گفت که غیر از این نیز چیزی شنیدی؟ گفت فی! این هر دو چیز نیز نخواهد بود.

۲- دراصل: پسندیده.

۱- دراصل: سامان.

حکیمی به پادشاهی نصیحت کرد و گفت که : به خواب غفلت مرو که فتنه ای بیدار است ، که نظام مملکت را برهم زند و رعایا را در ورطه هلاک افکند. و از این راه مردم طریق ناسپاسی سپرند و شکایت تو به درگاه حق تعالی برند. خواب کردن به مقتضای النوم اخ الموت وقت عمر ضایع کردن است. و عمر گرامی را در یک چشم زدن به سر آوردن. لبعض من اصحابی :

خواب راحت ، در حقیقت مایه درد سر است
هر که دارد این مرض، پیوسته صاحب بستر است

و به نوعی زندگی کن که ، توانی در دنیا تصرف کرد و حاصل آن را در قبضه قبض آورد، نه آنچنانکه او در تو تصرف کند، و حاصل عمر ترا از تو بستاند. و ترا در هر دوسرایی نواگرداند.

چهارم آنکه در جمیع کارها نظر او بر رفق و لطف باشد ، نه بر قهر و عنف. و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم، در این باب می فرمایند. اللهم من ولی من امراتی شیئاً فریق بهم فریق به. و من ولی من امراتی شیئاً فشفق علیهم فاشفق علیه.

پنجم آنکه از رضای خلق منظور او رضای خالق بود.
ششم آنکه رضای خالق را در امری که موجب نا رضامندی خالق باشد بجوید. و برای دوستی خلق راه دشمنی حق تعالی نپوید. لمؤلفه عفی عنه :

رضای خلق نه مرضی است بی رضای خدا
رضای خالق بجو محض از برای خدا

منقول است که معاویه برای ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها نامه ای نوشت که ، مرا نصیحتی فرما که خیریت من در آن باشد. ام المؤمنین رض در جواب نوشت که من از حضرت (۳۸۴) رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم شنیده ام که : هر که خشنودی حق تعالی به ناخشنودی خلق جوید ، حق تعالی از وی خشنود شود، و خلق را نیز از وی خشنود گرداند. و هر که خشنودی خلق به ناخشنودی حق جل و علا بجوید ، خدای تعالی از او ناخشنود شود ، و خلق را نیز از او ناخشنود کند.

هفتم آنکه چون از او حکم طلبند ، عدل کند ، و خود را از طریق عدالت دور نیفکند. و چون عفو خواهند رحمت کند ، تا رحمت الهی بر سر او سایه افکند. حضرت رسالت پناه صلی الله علیه (و آله) وسلم می فرمایند : ان بی لی (؟) علی قریش حقاً و بهم (لهم؟) علی الناس حق ، ما استرحموا فرحموا و استحكموا فعدلوا و ائتمنوا فا دوا فمن لم يفعل ذلك فعليه لعنة الله و ملائکته و الناس اجمعین ، لا یقبل الله منه صرفاً و لا عدلاً. و ایضا قال (ص) ایما راع لم یرحم رعیته حرم الله علیه الجنة.

هشتم آنکه اکثر اوقات از صحبت اهل کمال مستفیض شود. از مواعظ و نصایح ایشان منقبض نگردد. عمر رضی الله عنه (۳۸۵) می فرمایند ، استشر فی امرک - الذین یخشون ، ان الله یقول : «انما یخشی الله من عباده العلماء»^۱ نهم آنکه هر کس را از هر صنف در مرتبه خود دارد. و برتر و فروتر نگذارد.

دهم آنکه به آن خرسند نشود که خود ظلم نمی کند. بلکه جمیع گرد - نکشان را به کمند سیاست بند کند. و به زنجیر عدالت پند دهد. تا هیچ کس از لشکریان و عیال و رعایا بر ظلم یکدیگر قادر نشوند. و از قاعده اطاعت بیرون نروند. والا از هر چه در مملکت او می گذرد ، در روز جزا از وی پرسند. عمر رضی الله عنه این معنی را به احسن وجوه بیان فرموده و گفته : ایما وال ظلم احداً ظلامه فرفعت الی قلم اغیرها فاننا ظلمتها. و مشول است که عمر بن عبدالعزیز را که به صفت نصفت و عدالت موصوف بود ، و به سمت فراست و کیاست معروف. و از این جهت او را خامس الخلفا می گفتند. بعد از فوت در خواب دیده اند. و از حال او پرسیده اند. گفت که : تا یک سال مرا بار ندادند ، و گره از کار فرو بسته من نکشادند ، (۳۸۶) و سبب آن بود که پای گوسفند (ی) در سوراخ پلی رفته و مجروح شده بود ، و با من عتاب کرد. و آنکه چون مصالح نظام مملکت به عهده تو بود ، چرا در ضبط و ربط تهاون کردی. افلاطون گفت که : احفظ التاموس یحفظک. یعنی حفظ شریعت کن تا شریعت حفظ تو کند.

و بعد از تقدیم مصالح عدالت همت را بر فضل و احسان گذارد. و لوازم

فضل^۱ و کرم بجا آرد. که هیچ خصلتی شریف تر از آن خصلت نیست. و هیچ فضیلتی منیف تر از این فضیلت نه. چنانچه سابق به تکرار مذکور شده. نقل فی «الملل و النحل» عن الاسکندر، انه جلس يوماً فلم يسأله احد حاجة. فقال لا - صحابه : والله ما اعدا هذا اليوم من ايام عمری فی ملکی. قيل و لم ايها الملك؟ قال لان الملك لا يوحد التلذذ به الا ما يوجد على السابيل، و اعانة الملهوف و مكافات المحسن، و الا نانة للمراغب، و اسعاف الطالب. و در احسان نیز رعایت مصارف استحقاق و شرابط حقوق مواد و اشفاق لازم است. و احسان و تفضل (۳۸۷) پادشاه باید که مقارن هیبت و شکوه باشد. تا محسن الیه قدر احسان داند. و خود را رهن تفضل گرداند. و الا اگر خراج تمام مملکت به یک کس - هد راضی نشود. و طبع او زیاده طلب گردد. حکیم ارسطاطالیس به اسکندر وصیت کرد که : هیبت تو نسبت به مظلومان نباشد، تا عرض حاجت تو مانند نمود، بلکه منحصر در لشکریان متعجب و امرای متکبر بود. تا در ظلم و جور دلبر نتواند بود، حضرت سرور کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل التحیات و اکمل الصلوات به مرتبه ای مهابت داشت که زیاده بر آن متصور نیست. چنانچه ابو سفیان پیش از آنکه به شرف اسلام مشرف شود، به جهت معاهده نزد آن حضرت رفت و چون از خدمت حضرت باز گشت گفت : و الله ملوک بسیار دیده ام، و این رعب و هیبت را از هیچ کدام در دل خود نیافتم، که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم. و چرا چنین نباشد که ظهور صفات جلال و جمال به قدر مراتب کمال است (۳۸۸) و کمال آن حضرت از جمیع انبیا و اولیا بیشتر است. پس هیبت و جلال او از همه افزون تر باشد.

و دیگر از وظایف ملوک آن است که اسرار خود را پوشیده دارند و اصلاً به ظهور نیارند. تا از کید اعدایمن مانند. و احالت فکر و نظر را به طریقی که خواهند توانند. منقول است از محمد بن کعب قرظی (رح) پرسیده اند که : از خصلت های پادشاهان کدام زشت تر است ؟ گفت بسیار گفتن، و سر مملکت از مردم ننهفتن، و سخن هر کس شنفتن. و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه (و آله) و سلم با آنکه از وصمت کذب خالی و از تهمت دروغ متعالی بود.

۲- در اصل : اعهد.

۱- در اصل : به فضل.

هر گاه به جایی توجه می فرمود ، از مردم استفسار حال جای دیگر می نمود . تا مردم ندانند که به کدام طرف عزم دارند ، و به چه جانب قدم می گذارند . و حکما گفته اند که سر را از اصحاب عقول ضعیفه ، و ارباب نفوس خسیسه مستور باید داشت . و گنجینه ضایر اهل کمال را به جواهر اسرار انباشت ، تا راه مشورت مسدود نشود (۳۸۹) و سر رشته مصلحت از دست نرود . و بعد از آنکه عزیمت به امری تعلق گیرد . به اعالی که به حسب ظاهر مخالف آن عزیمت باشد اقدام باید نمود .

و طریق حزم و احتیاط بوجه ابلغ بیمود . و در این باب نیز مبالغه ننمایند که موجب تهمت است . بلکه اعمال مخالف را به اعمال موافق خلط کنند . و غفلت از تفحص احوال اعدا ، و تجسس اطوار دشمنان به هیچ وجه جایز نشمرند . و اگر به کسی گن مخالفتی بود ، تا نیک باشد به مجاملت در رفع آن کوشند ، و از حسن تدبیر چشم نپوشند ، تا کار به محاربه و مقاتله نکشد . و راه مدارا و مواسا مسدود نشود . و اگر به مجامله رفع عداوت متصور نباشد ، به لطایف الحیل بگذرانند . و کار به جدال و قتال نرسانند . که در دفع اعدا حیله کردن ملوم نیست . و نامه های دروغ نوشتن مذموم نه . اما غدر در هیچ حال جایز نیست .

و چون حاجت به محاربه افتد بادی نشوند . مگر وقتی که غرض خیر محض بود . چون مصالح امور دینی ، یا طلب قصاص (۳۹۰) یا حقی که بر ذمه اعدا بر حسب شرع بوده باشد ، نه غلبه و تفوق . چه غالب آن است که بادی مغلوب شود ، مگر در این چند صورت که مذکور شد . و چون دافع باشند و قوت مقاومت نداشته باشند ، کمین کرده شیبخون بردن رواست . دفع بلا نمودن و راه نجات بیمودن بجای . و تا اتفاق در اهل لشکر نباشد به جنگ قیام ننمایند . و در این باب بسیار ملاحظه فرمایند ، که بر لشکر اعدا بی اتفاق احبا ظفر یافتن دشوار است . و تا ممکن باشد پادشاه به ذات خود جنگ نکند . که اگر ظفر یابد خالی از خفتی خواهد بود . و اگر منهزم شود تدارک آن به آسانی نتواند نمود . و مبر لشکر و مدبر نظام عسکر کسی باید درد که به سه صفت موصوف باشد : اول شجاعت ، دوم حسن تدبیر و کیاست ، سیوم تجربه حروب و ممارست . و اگر قوت مقاومت نباشد در تدبیر قلعه ها و خندق ها احتیاط تمام مرعی باید داشت ، و به اعتماد آن کار را سهل نباید انگاشت . که

حکما گفته اند : کل محصور (۳۹۱) مأخوذ. نیز گفته اند که بی ضرورت و اضطرار متحصن شدن جایز نیست. چه این قسم امور معمول بر عجز و انکسار شود. و موجب دلیری دشمن گردد. و اگر از کسی در جنگ آثار شجاعت به ظهور آید، در انعام و اکرام مبالغه باید نمود. و مکافات آن به عطایای جزیه و مواهب جمیله فرمود. و دشمن را محقر نباید دانست ، و کریمه کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة ملاحظه باید کرد.

و چون بر دشمن ظفر دست دهد ، از تدبیر غافل نباید بود. و اگر ممکن باشد دشمن را زنده به دست آرند ، و قتل را منظور ندارند. چه در اسیر کردن و از قتل در گذشتن فواید بسیار است. چون من و فدا که مستلزم استحاله اعدا است . چنانچه از نص قرآن معلوم می شود. و بعد از فتح و نصرت قتل اعدا جایز نیست. مگر وقتی که از شر اعدا ایمن نباشند. و عداوت و تعصب را نیز نسبت به ایشان به عمل نیارند. چه در این حال اعدا حکم ممالیک و رعایا دارند. و این ملوک به رعایا و ممالیک از (۳۹۲) قانون عدالت دور و از قاعده حکمت مهجور است. و در آثار حکما مذکور است که چون اسکندر فتح شهری کرد ، و بعد از فتح هم دست از قتل اهل آن کوتاه ننموده ، و زنگ کینه ایشان از آئینه سینه خود نزدوده ، ارسطاطالیس به او کتابی به عتاب نوشت که : اگرچه پیش از ظفر در قتل اعدا معذور بودی ، و جدال و قتال می نمودی ، اما الحال که ظفر یافتی در قتل زیر دستان ترا چه عذر است. و بعد از قدرت از ملوک عفو مناسب است. و تبعیت حضرت مالک الملک در این امر واجب. و مأمون که مسند نشین محفل خلافت وزینت بخش مجلس عدالت بود ، می گفت که : اگر گناهکاران دانند که مرا در عفو چه لذت است ، جرایم را پیش من به تحفه آرند. و از تقصیر اصلا دست بر ندارند. این سخن دلالت بر کمال او می کند. و این صفت پهلو به صفت الهی می زند. کمال یدل علیه قوله علیه السلام، لولم تذنبوا لذهب الله بکم ، و اتی بقوم یدذنبونه و یتغفرونه. شعر :

گناه ما ز عدم گر نیامدی به وجود وجود عفو تو در عالم عدم می بود
فصل دوم. در کیفیت معاشرت با اصناف مردم. و آن دو قسم است :

قسم اول در بیان سلوک اهل ملک با ملک. قسم دوم در بیان معاشرت اهل عالم با یکدیگر.

باید دانست که دعا گویی و دولتخواهی سلطان عادل بر کافه رعایا و عامه برایا به حسب عقل و نقل واجب است. پس دعای خیر و ذکر جمیل را شعار خود سازند، و از اطاعت و انقیاد خود را دور نیندازند. کما قال رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم: السمع والطاعة علی المرء المسلم فیما احب و کره، ما لم یؤمره بمعصیة فلاسمع ولا طاعة. و عن عبدالله بن عمر (رض) قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول، من خلع یدامن طاعة لقی الله یوم القیامة ولا حجة له. و من مات و ایس فی عنقه بیعة مات هیئة (میتة) الجاهلیة.

و در ادای حقوق چون خراج و غیر آن خوشدلی نمایند. و هر چه به حسب شرع شریف بر ذمه ایشان لازم باشد به طیب خاطر از عهده آن (۳۹۴) بر آیند. و در پاس عزت و احترام و رعایت هیبت و احتشام دقیقه ای فرو نگذارند. و تا ممکن باشد از قرب سلطان خود را نگاه داند. چه صحبت سلاطین را حکما به دخول در آتش و مخالطت شیر تشبیه کرده اند. و بر هر کاری که به او مقرر کرده باشند مداومت و مواظبت نماید. و سعی کند که از عهده آن کار کماحقه بر آید. و او را هرگاه به خدمت حضور طلبند حاضر شود. و بی طلب به حضور نرود. که مبادا موجب ملال پادشاه گردد. شعر:

آواز مؤذن بشنو تا دانی ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت

و به هر چه از سلطان صادر شود، اگر جمیل بود مدح گوید و تحسین نماید. و اگر قبیح بود به تغافل بگذراند، و اهانت نکند. کما قال کسیب العدوی، کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر و هو یخطب، و علیه ثیاب سفاق. فقال ابو بلال: انظروا الی امیرنا یلبس ثیاب الفساق، فقال ابوبکرة: اسکت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول: من اهان سلطان الله فی الارض (۳۹۵) اهانه الله.

و در نگاهداشت اسرار سلطان مبالغه و احتیاط تمام مرعی دارد. و چون این عادت را ملکه کند، حفظ اسرار بر او آسان شود. لبعض من اصحابی:

راز کس ای صاحب پیشش مکن ز نهار فاش

صد زبان گر باشدت چون مردمک خاموش باش

و باید که در هیچ امر خطا را به پادشاه نسبت ندهد ، اگرچه به قرب تمام داشته باشد. و در هر باب ادب نگاه دارد. و هر سخن که از ملک صادر شود ، اگرچه موافق طبع او نباشد ، به مع رضای شنود. و مخالفت نکند. کما قال رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم ، من رأى من امیره شیئاً یکرهه فلیصبر ، فانہ لیس احدی یفارق الجماعة شبراً فیموت الامات مיתה الجاهلیة. و عن وایل بن حجر قال ، سأل سلمة ابن یزید الجعفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ، فقال ، یا نبی الله أرأیت أن قامت علينا أمراء یسئلونا حقهم ، ویمنعوننا حقنا ، فما تأمرنا ؟ و قال اسمعوا و اطیعوا فانما علیهم ما حملوا و علیکم ما حملتم. و اگر حیثاً از او حرفی و یا فعلی (۳۹۶) نالایق صادر شود ، و خبر آن به پادشاه رسد به آن اعتراف نکند ، که از اختیار اقرار نابسپار است. و در خدمتکاری ملوک ترک اختیار خود کند ، و رضای ایشان را اختیار نماید. اگرچه از آن بالطبع کاره باشد. و از آنچه پادشاه را خوش نیاید احترام لازم داند ، اگرچه مرضی او باشد. شعر :

ز جاده سخن راست پای منه که هیچ علم چو علم مزاح دانی نیست
و اگر کسی به حسب اتفاق به خدمت و الی ظالم گرفتار شود ، در یکی از دو خطر اوفتاده باشد. چه اگر موافق اراده و الی عمل کند ، و ظلم و ستم نسبت به رعایا در پیش گیرد. این معنی موجب نقصان دین و عدم رضای حضرت رب العالمین است. و اگر رعایت رعایا کند ، و به جور و جفای ایشان راضی نشود ، سبب نقصان مال و الی و هلاک نفس خود شود. و مخلص او از این بلا بی مرگ یا اختیار فرار متصور نیست. یا آنکه الله تعالی دل امیر را از ظلم بر گرداند. کما قال رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم ، ان الله (۳۹۷) تعالی یقول ، انا الله لا اله الا انا مالک الملوك ، قلوب الملوك فی یدی. و ان العبد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم بالرحمة و الرأفة. و ان العباد اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة و النقمة ، فساموهم سوء العذاب ، فلا تشغلوا انفسکم بالدعاه علی الملوك ، ولكن اشتغلوا انفسکم بالذکر و التضرع ، کی اکفیکم ملوککم.

قسم دوم در بیان معاشرت مردم با یکدیگر، باید که هر کس حال خود را با سایر الناس ملاحظه کند. که مرتبه او نسبت به آن جماعت بلند تر است، یا فروتر یا مساوی. پس اگر مرتبه او بلند تر بود، حفظ آن مرتبه کند، و به تنزل راضی نشود. و اگر فروتر یا برابر باشد، همت خود را بر آن دارد که به حسب فضایل روز بروز، حال او ترقی شود. و معاشرت با اصناف مردم به ملاحظه حال آن جماعت است. یا دوست او خواهند بود یا دشمن، یا نه دوست و نه دشمن.

دوستان دو نوع باشند، یکی دوست حقیقی که به موجب حدیث والذی نفسی بیده لایؤمن عبد حتی یحب لآخیه ما یحب لنفسه، در مراتب (۳۹۸) دینی و دنیوی آنچه تجویز به خود کند به دوست نیز تجویز کند. و آنچه به خود نپسندد در حق دوست نیز روا ندارد. و دیگر دوست غیر حقیقی که به ظاهر اظهار محبت کند و دم از دوستی زند، اما در باطن خالی از نفاق نباشد.

و طریق پیدا کردن دوست حقیقی آن است که، تفحص احوال او کند که در خدمت والدین و عشایر به چه طریق بوده. و با ارباب حقوق به چه وجه سلوک نموده. و نیز تحقیق نماید که دوستی او با دوستان و برادران دیگر در چه پایه، و حق گذاری او در چه مرتبه است. تا به صحبت اهل مکرو حیلله گرفتار نشود. و آنچه در حدیث اذا آخی الرجل الرجل فلیساله عن اسمه و اسم ابیه و عن هوفانه اوصل للموده، مذکور است مشعر به این معنی است. و چون کس را به جمیع جهات ارسته باید از دوستی او روی نتابد. و در محبت او حتی الامکان سعی و اهتمام نماید. و به معایب صغیره و نقصانات حقیره او که لازم بشریت است التفات و مبالغه نکند. که مبادا دوستی بر هم خورد. (۳۹۹) و از فضیلت محبت محروم ماند. لمؤلفه عفی عنه :

گزندی گر رسد بر دل ز باران کی غمی آرد

زبان زخمی که از دندان خورد، بر لب نمی آرد

و در رعایت حقوق او احتیاط تمام لازم داند و در مساعدت او به هیچ وجه مقصر نماند. و هیچ حق او را اگرچه اندک بود حقیر نشمرد. و در جمیع

مهمات او هر چند مرغوب طبع نبود سعی بلیغ بکار برد. و به مجرد محبت که در باطن او مرکوز است قناعت نکند. بلکه در نیک و بد او شریک او باشد. تا دوستی از طرفین استحکام یابد. و مردم دیگر را به دوستی او رغبت افتد.

آورده اند که پیش خلیفه وقت بدگویی جمعی از صوفیه کردند. خلیفه حکم به احضار آنها فرمود. جلاد را امر کرد که همه را به قتل رساند. ابو الحسن نوری از میان ایشان پیش آمده، خود را به مقتل حاضر ساخت، تا نخست او را بکشند. خلیفه چون این حال مشاهده کرد گفت، چرا چنین کردی؟ گفت ایشان برادران دینی من اند. خواستم که جان (ع. .) خود را بر ایشان ایثار کنم.

و چون بر عیب دوست اطلاع یابد زود او را به وجهی آگاه سازد که موجب وحشت نشود. و در این باب تغافل جایز ندارد، که آن خیانت است در مراتب دوستی.

و در معاشرت دوستان غیر حقیقی شرایط احسان و طریق استهالت سپارد. و اسرار و احوال و ممر دخل و خرج خود را از ایشان پوشیده دارد. قال عمر بن الخطاب (رض) من کم سره کان الخیار بیده. و اگر از ایشان در مراتب دوستی تقصیری به ظهور رسد. به موجب لسان العاقل فی قلبه اظهار نکند، و مواخذه ننماید. لمؤلفه عنی عنه :

مکن آزرده از دوستان ظاهری، ظاهر

حساب دوستان در دل که گویند این (چنین) باشد

و اگر صورت خیر خواهی از ایشان مشاهده کند شکر آن به تقدیم رساند، که شاید از این وجه به مرور ایام دوستی ظاهری او به دوستی حقیقی برسد. و اگر بعضی از ایشان به منصبی فایز شوند، و به کرامتی سرافراز گردند. مخالطت با ایشان از قدر معهود زیاده نکند (ع. .) و مرتبه خود را نگاه دارد. لمؤلفه عنی عنه :

ای سالک دین طلب به درها نروی یعنی پی دوستان دنیا نروی
صد مرتبه کار دوست گر بالا رفت آن به که تو یک مرتبه از جا نروی
دشمن نیز دو قسم باشد : نزدیک و دور. و هر یک به دو قسم

منقسم شود: ظاهری و باطنی. و اهل حقد از دشمنان ظاهری باشند. و اهل حسد از اعدای باطنی. و از دشمن نزدیک احترام بیشتر کند. که وقوف او بر اسرار و معایب بیشتر است. و اگر برفق و تلافی و احسان این طایفه را دوست تواند کرد، بهترین تدبیر آن است. چه نیکی دشمن را دوست سازد و طوق منت در گردنش اندازد. کما قال علی کرم الله وجهه، بالبر يستعبد الحر. لمؤلفه عفی عنه:

خصم را مرهون احسان کن که گردد بنده ات
بار منت هیچ کم نبود ز طوق بندگی

و اگر به آن صورت نبندد، در مروت صوری و مصاحبت ظاهری مقصر نماند. به خوی خوش او را رام گرداند. قال علی (ع. ۲) کرم الله وجهه، من عذب لسانه کثر اخوانه. لمؤلفه عفی عنه:

دشمنان دوست شوندت به زبان شیرین تا سخن تلخ بود دور نگرود شکراب

و دشمنی دشمن را به هیچ کس ظاهر نکند. و در مقام تلافی و تکالیف نشود. که دفع شر به خیر کردن خیر است. و دفع شر به شر کردن شر. چنانچه افضل امرای عالی شأن و امیر فضیلتی بلند مکان افضل خان، کریمه جزاء سیئة سیئة مثلها^۱ را حمل بر همین معنی کرده اند. جزاء الله تعالی احسن الجزاء. و قال الله تعالی، ادفع بالتی هی احسن^۲ فاذا الذی بینک و بینہ عداوة کانه ولی حمیم^۳. شعر:

من به نرمی انتقام از خصم سرکش می کشم
می کنم سر سبز خاری را که در پای من است

اما باید که پیوسته متفحص احوال دشمن باشد، تا بر مکر و تزویر او واقف شود. و به لطایف الحیل از ورطه شرارت او بیرون رود. و عداوت دشمن را به مسامح رؤسا مقرر گرداند، که تا سخن دشمن در حق او قبول نیفتد. و دشمن را در هیچ حال بدیاد نکند، که در (ع. ۳) تمکین و وقار او فتوری رود. و دشمن را در دشمنی وجهی به هم رسد. و دشمنی او قوی تر

۱- الشوری: ۴۰.

۲- المؤمنون: ۹۶.

۳- فصلت: ۳۴.

گردد. افلاطون گفته که، بهترین علاجی در دفع عداوت اعدا آن است که خود را در مراتب فضایل که میان او و اعدای او مشترک باشد، بر ایشان راجح سازد. تا به سبب رجحان بر اعدا هم، اعدا زیر دست شوند. و هم خود قادر بر علاج ایشان گردد. و دشمن را به دشنام و نفرین که شیوه زنان و ناقصان است یاد نکند. و خود را به مرتبه سفها و جهلا نیفکند. که باوجود این حال ضرری به دشمن نرسد. و اگر در امری دشمن به او پناه آرد، باید که شرایط مروت و احسان را مرعی دارد. و کفایت مهم او کند. تا حسن سیرت او بر خلق ظاهر شود. و حق تعالی راضی گردد. و شاید که از این وجه دشمن شرمنده شود. و بعد از این از قاعده عداوت و شرارت بیرون رود.

و طریق معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن، آن است که اگر حکما و فضلا باشند، به ادب پیش آید. و مخلصانه سلوک نماید. و از ایشان (ع.ع) پند گیرد و نصیحت پذیرد. و خدمت این طایفه را سعادت داند. اما به نصیحت هر ناصحی فریفته نشود. و به صلاح ظاهر اعتقاد نکند. بعد از تحقیق^۱ به سخن این طایفه عمل نماید. و نزد مردم سفیه و مسخره حلم و وقار را شعار خود سازد، و به مزخرفات ایشان گوش نیندازد. و به جواب سخنان ایشان التفات نکند. و با اهل تکبر به تواضع پیش نیاید، بلکه با ایشان به سیرت ایشان معاشرت نماید. چه تواضع به متکبر کردن سبب تحقیر نفس باشد. و به همسایه و عشیره^۲ ناسازگار به طریق مسامحه اختلاط کند. و بر جفای ایشان حتی الامکان صبر و تحمل مرعی دارد. و شاگرد را از فرزند دوست تر دارد. و به هر علمی که مناسبت او بیشتر بود مشغول سازد. و بر او منت ننهد. و از او طلب عوض نکند. و استاد را از پدر بیشتر دوست دارد. و در خور آن خدمت کند. و به مقتضای اما السائل فلا تنهر^۳ حاجت سائلان صادق الحاجت روا گرداند. و محتاج را از طامع فرق کند. و رد سؤال طامع نیز نباید کرد. که شعار کریمان نباشد (ع.ع). قال عثمان بن عفان (رض)

۱- در اصل: تحقق.

۲- در اصل: عشایر.

۳- الضحی: ۱۰.

من حسم الطمع عن المسلمين احبه المسلمون. لمؤلفه عفی عنه :
 آنانکه کرده اند کرم را شعار خویش ردسئوال اهل طمع نیز کی کنند
فصل ۳ : در بیان فضیلت صداقت^۱ و رسوم معاشرت با اصدقا. چون
 افراد افسان در کسب کمالات و تحصیل معادات به امداد یکدیگر محتاج اند.
 و در ازاله امراض رذایل و اسقام (و) نقصانات از اعانت هم لاعلاج. و امداد
 بی رابطه محبت صورت نگیرد. و اعانت بی ضابطه صداقت تحقق نپذیرد. پس
 هر چند احبا بیشتر وصول به مراتب کمال آسان تر. و هر چند اصدقا افزون تر،
 رفع حوایج سهل تر. قال عمر (رض)، علیک باخوان الصدیق، تعش با کنافهم
 فانهم زینة فی الرفاء (الرخاء؟) و عدة فی البلاء. قال امیرالمؤمنین علی کرم الله
 وجهه، علیکم بالاخوان فانهم عدة فی الدنیا و الآخرة، الاتسمع الی قول اهل
 النار، «فالناس شافعین. ولا صدیق حمیم»^۲.

و چون مرتبه صداقت اعلا مراتب محبت است، اثر آن نیز در حصول
 مطالب و وصول مآرب قوی تر باشد اما (۶. ۷) وجود صداقت در این جزو
 زمان به مودای الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو، الالمتقین^۳، بسیار کم.
 و تحقق اهل آن به غایت مغتنم است. چه اکثر اهل عالم طالب لذات
 نفسانی اند. و عوام بنی آدم خواهان مشتتهیات جسمانی. و از این جهاعت مثبت
 و صداقت محال باشد. پس با این طایفه اختلاط کردن، و با این فرقه ارتباط
 نمودن به قدر ضرورت و به اندازه حاجت باشد. چنانچه حکما این قسم مردم را
 تشبیه به توابل کرده اند. که در اطعمه در کار است، و افراط و تفریط
 آن ناگوار. و ارسطاطالیم گفته که، مردم در (هر) حال به دوست حاجت
 دارند، چه در حال رخا و رفاهیت، و چه در حال بلا و شدت. در حال رخابه
 مؤانست و مجالست ایشان مفتقر. و در حال عنابه امداد و اعانت منتظر.
 لمؤلفه عفی عنه :

در مجلس عیش همدمی درکار است در رنج و عنانیز از او ناچار است
 فی می گوید بلند، در هر مجلس بی همفسی نفس زدن، دشوار است

۱- در اصل : صداقت فضیلت.

۲- الشعراء : ۱۰۱.

۳- الزخرف : ۶۷.

و انقراطیس (بقراط. خ. ل) گوید که ، اگر محصول تمام (ع. ۷) دنیا و رعایت آن کسی را حاصل شود و از فایده دوست و دوستی محروم بود ، زندگانی بر او وبال است. بلکه حیات او در معرض زوال و اختلال. و اگر کسی این خصلت را سهل انگارد و تحصیل این فضیلت را آسان شمارد. غلط محض و خطای صرف باشد. چه هیچ چیز نافع تر از دوست صادق و یار موافق که از هلاک جسمانی و روحانی نجات بخشد، و در دنیا و آخرت بکار آید ، نتواند بود. خوشا سعادت - مندی که به مقتضای حدیث من ارادالله به خیر ارزقه خلیلاً صالحاً. ان نسی ذکره وان ذکره اعانه. این نعمت را به جهد بلیغ حاصل نماید و به سعی تمام به دست آرد. هر چند که از رعایت دنیا محروم باشد ، و از لذات آن بی نصیب بود. و از او سعید تر کسی که با وجود دولت دنیا ، از این نعمت هم بهره تمام داشته باشد. چون پادشاهی که وزرای کامل و حکمای فاضل در محبت و صداقت او همه وقت مساعی جمیله بعمل آرند. و خود را در این باب اصلاً دریغ ندارند (ع. ۸) چه اطلاع بر جزئیات و کلیات امور مملکت و صلاح و فساد حال رعیت بر پادشاه واجب است. و در تدبیر امور کثیر ، عقل و حواس یک نس کفایت نکند. و چون به حکم صداقت و محبت ، عقل و حواس اصداقاً ملک او شود ، ضبط و ربط بر او آسان بود.

و حکما گفته اند ، که چون کسی خواهد که کسی را به صداقت اختیار کند ، اول از حال او خبر گیرد. که در بدو فطرت و نشو و خلقیت چه قسم تربیت یافته. و طبیعتش به چه وضع معتاد شده. چه مدار افعال حمیده و اعمال ذمیه بر عادت بدایت حال است. و بعد از آن تفحص و تجسس نماید که سلوک او در صغر سن بایدر و مادر او چگونه بوده. اگر معلوم شود که به جرم عقوق موصوم است. و به عدم رعایت حقوق ملوم ، از او چشم صداقت ندارد. و معاشرت او بایاران و دوستان نیز ملاحظه نماید. و آداب او به ارباب حقوق نعم و اصحاب فضل و کرم نیز تفحص کند، که اگر به صفت کفران نعمت موصوف باشد ، رغبت در دوستی او نکند ، که هیچ (ع. ۹) ذمیه بدتر (از) کفران نعمت نیست. و هیچ فضیلتی خوشتر از شکر نعمت نه. و مراد به شکر نعمت آن است که مکافات آن به چیزی که مقدور بود ، نموده شود. و بعد از آن تأمل کنند که خواهش او بیشتر به کدام امور است. اگر میل او به لذات و شهوات

و کسب شرور و سیآت باشد، بداند که لیاقت محبت و صداقت ندارد. و اگر او را مایل به خیرات و حسنات و تحصیل انواع سعادات باشد، دست از دامن دوستی او بر ندارد، و همه وقت لوازم محبت و مراسم صداقت نسبت به او بجا آرد. که یاری از او صادق تر و دوستی موافق تر بدست نیاید، و مصاحبت و مجالست به غیر او اصلاً نشاید. و بعضی از حکما گفته اند که: انی لا عجب من یحزن وله صدیق فاضل. لمؤلفه عنی عنه :

اگر یاری موافق باشدت چون شیشه ماعت
توان هر لحظه کرد از گرد غم، با همدلی خالی

این قسم دوستی خاصه در این جزو زمان، به حکم اذا فسدت الزمان تغیر الاخوان به غایت کم است (ع ۱۰) اگر احياناً میسر شود بسیار مغتنم. و بر تقدیر تیسر به یک دوست قناعت اولی است. چه چون رعایت حقوق احباب متعدده متعذر است. و پاس خاطر اصحاب متکثره متعسر. خصوصاً وقتی که مقتضای خواهش متخالف باشد.

و چون دوست به دست آید سعی نماید که به مقتضای حدیث مثل الاخوین مثل الیدین، یغسل احدیها الاخری، از عهده ادای حقوق دوستی او برآید. لمؤلفه عنی عنه :

ای آنکه ترا دوستی رسمی، خوست
افسوس که باز ماندی از مغز، به پوست
کز یاری هم دو دست هستند دو دوست
گر دوستی باشد از این دست، نکوست

و باید که مهات او را بر مهات خود مقدم دارد. و لوازم آن را کما ینبغی بجا آرد. و به ملاقات او اظهار بشاشت کند. و از جدایی او خود را در حزن و اندوه افکند. و همواره بر روی او بی شایبه تکلف و تملق، در ثنا و محبت گشاید. و به محبت باطنی و صداقت ته دلی اکتفا ننماید. چه وقوف بر اسرار قلوب خاصه حضرت علام الغیوب است (ع ۱۱) و رسول الله صلی الله علیه (و آله) وسلم می فرمایند؛ اذا احب احدکم اخاه فلیخبره. و اگر تقصیری از دوست به وقوع آید، آن را منظور ندارد. بلکه اغماض از آن واجب شمارد. که بشریت مقتضی آن است و هیچ کس نخواهد بود که از جمیع معایب منزّه باشد.

و سر در گریبان خود فرو برد. و به مقتضای طوبی لمن شغل عیبہ عیوب الناس، عذر تقصیر او را به نظر آورد، تا مؤدی به وحشت وحدت نشود. و از فضیلت صداقت محروم نگردد. و در خبر است که: مؤمن کسی است که در فعل بد برادر خود عذری منظور نظر داشته باشد. و منافق کسی است که از ناخن عیبجوی سینه بی کینه دوست خراشد.

و وظایف صداقت آن است که اصداقاء را در جمیع آلا و نعم با خود شریک گرداند. و از اظهار اختصاص آن به خود احتراز لازم داند. و از احسانی که نسبت به ایشان از او واقع شود وضع منت نکند. و در مراعات ایشان انتظار التماس نبرد. بلکه پیش از اظهار، طریق کرامت سپرد. و سلف در این باب به مرتبه ای جدوجهد (۴۱۲) داشتند که روزی عتبه بن الغلام به دوستی که داشت گفت: چهار هزار درم احتیاج دارم. گفت بیا و دو هزار بگیر، عتبه اعراض کرد و گفت که، لایق دوستی نیستی. و نیز منقول است که، یکی پیش ابو هریره آمد و گفت که، با تو عقد دوستی درست کنم. گفت می دانی که حق دوستی چیست؟ گفت نه. گفت دوستی آن است که در خرج زر و سیم خود از من اولی تر نباشی. گفت که دوستی من هنوز به این مرتبه نرسیده است. و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه، می فرمایند، بیست درم در حق دوست خود صرف کردن پیش من بهتر است از آنکه صد درم به درویشان دادن. و چون به ایشان مصیبتی رسد در غم و اندوه شریک باشد. و به نفس و مال اعانت کند. و اگر از صدیق تهاونی در مراتب صداقت مشاهده نماید، در اختلاط و ارتباط مبالغه بیشتر از پیشتر کند. که مبادا علاقه محبت انفصام یابد. و رابطه صداقت از انتظام افتد. و مواد کلفت را بی شایبه تکلف اظهار کند. تا به برکت (۴۱۳) راستی کدورت به صفا مبدل شود. و غبار کلفت از مرآت خاطر بیرون رود. دوست را به تحصیل هر چه در دنیا و آخرت نافع باشد همه وقت ترغیب نماید. و از آنچه مضر بود احتراز فرماید. حسن بصری رحمة الله علیه می فرماید که، دوستان نزد من عزیز تر انداز اهل و فرزندان. چه دوستان عقبی به یاد ما می دهند، و اهل و فرزندان دنیا. و چون از دوست عیبی بیند، از علاج و دفع آن غافل ننشیند. و در ازاله آن به نوعی جهد نماید

که دوست را اصلاً گران نیاید. و در این باب مسامحه و مدهانه روا ندارد، و از این خیانت پرهیز شهارد. و به تنبیهات لطیف او را بر معایب واقف گرداند. و خاطرش به درشت گویی نرنجانند. و او نیز باید، که از این معنی آزرده نشود. و سخن او را حمل بر غرض نکند. چه این معنی بعینه به آن ماند که کسی کسی را خبر دهد، که در درون جامه توماری است، او از این سخن آزرده نشود، بلکه منت گیرد. و در دفع آن کوشد. همچنان معایب باطنی آدمی به منزله مارو کژدم است. که درون جامه (ع ۱۴) تن جا گرفته است. اگرچه بالفعل به واسطه غفلت شهوات بر آن اطلاع ندارد، اما وقتی که از این خواب گران بیدار شود، هر عیبی را به منزله ماری خواهد دید. و از هر ماری آزاری خواهد کشید. از این است که عمر رضی الله عنه، می فرماید که رحمت خدای بر کسی باد که مرا بر معایب من مطلع کرد. و این تحفه را پیش من آورد. مؤلفه عفی عنه :

دوستانی کز تکلف های رسمی بگذرند

تحفه ای از عیب هم، سازند و پیش هم برند

و مطلب را به مثلی و حکایتی ادا کند. و اگر آن نفعی ندهد، به اشارتی و کنایاتی او را آگه سازد. و اگر به تصریح حاجت افتد، در خلوت به عبارات خوش که موجب خجالت نباشد نصیحت کند. و از غیر او هر چه دوست او باشد، آن عیب را مخفی دارد. و تمام را در این باب دخلی ندهد. که هر چند بنای دوستی محکم بود، به سعایت تمام منهدم شود. چه حکما تمام را به شخصی تشبیه کرده اند که دیوار خانه را اول به ناخن خراشد، تا جای بند کردن انگشت شود. و بعد از آن، آن رخنه به تیشه فراخ تر (ع ۱۵) کند، و رفته رفته بنای آن دیوار را از پای افکند.

و حفظ مراتب محبت و مواظبت مراسم صداقت بر ذمه همت واجب داند. و خود را ازین مقدمات غافل نگرداند. که مدار نظام عالم و قوام مصالح بنی آدم این است. کما مراراً. مؤلفه عفی عنه :

از فن سیوم تمام شد این نامه الثالث بالخیر رقم زد خامه
از سوزن کلک و تار خط دوخته شد بر قد معانی، زیباییان جامه

خاتمه

خاتم این کتاب و متمم این فصول و ابواب ، نصیحت چندی است که در صحف حضرت ابراهیم مذکور است. و وصیت چندی که از حضرت آدم برای حضرت شیث علیها الصلوٰۃ در کتب میر مسطور. و نصایحی که حضرت لقمان به پسر خود کرده. و آن را حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید آورده. و از وصایای افلاطون که به معلم اول حکیم ارسطالیس فرموده. و محقق طوسی در آخر «اخلاق ناصری» بیان آن نموده. و بعضی از مواعظ حکیم ارسطاطالیس که به جهت شاگرد خود اسکندر ذوالقرنین ترتیب داده. و آن را سرالاسرار نام نهاده. و مدقق دوانی در آخر «لوامع الاشراف» خلاصه آن بیان کرده.

نصیحت اول ، از نصایحی که در صحف حضرت ابراهیم علیه السلام مذکور است. کعب الاحبار می فرماید که در صحف ابراهیم (ع) نوشته دیدم که ، (ع ۱۴) مهلاً مهلاً یابن آدم ، فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم والرازق هوالحی القيوم.

نصیحت دوم. ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست تو است از برای روزی که در پیش داری.

نصیحت سیوم. ای پسر آدم ، شکرگزاری کن کسی را که در باره تو انعام فرموده. و انعام کن در حق کسی که شکرگزاری تو نموده.

نصیحت چهارم. ای پسر آدم ، همه عمر خود را در طلب دنیای فانی ، فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد ؟

نصیحت پنجم . ای پسر آدم ، از آنها مباش که طلب دنیا کنند به طول امل ، و آرزوی عقبی برند به قلت عمل. و سخن ایشان موافق عاهدان باشد ، و عمل ایشان مطابق منافقان. اگر عطایی یابند قناعت نمایند. و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند. اگر معاملات بر این منوال گذرد ، ترا به هلاکی گرفتار کنم که اهل عالم از تو تجربه بردارند.

نصیحت ششم. ای پسر آدم، نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید. مگر کسی که به آن چند عمل دیگر جمع کند. تواضع نماید در درگاه من و عمر خود را بگذراند به یاد من. و نفس خود را از محرّمات باز دارد از برای من. و غریبان را در جوار خود راه دهد. و با فقیران مواسا کند. و با یتیمان رحم نماید از برای رضای من.

نصیحت هفتم. ای پسر آدم، چون (ع ۱۷) در دل خود فسادی بینی، یا در بدن خود بیماری یابی، یا در اموال خود نقصانی فهم کنی، یا در زور خود حرمان مشاهده کنی، بدان که همه از شامت سخن مالا یعنی است.

نصیحت هشتم. ای پسر آدم، اگر تو بهشت را دوست می داری، خدای تو طاعت را دوست می دارد. تو عمل کن به آنچه دوست من است، یعنی طاعت تا در آورم ترا در آنچه دوست تست یعنی بهشت. و تو ترک کن مکروه مرا، یعنی عصیان. نگاه دارم ترا از مکروه تو، یعنی دوزخ.

نصیحت نهم. ای پسر آدم، از شبهات اجتناب کن، تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه (کن) تا مرا بینی. و خود را از برای عبادت من فارغ ساز، تا به من واصل گردی.

نصیحت دهم. مسکین پسر آدم، اگر از برای بهشت آن-مقدار عمل کند که برای دنیا می کند خداوند تعالی او را بی حساب به بهشت در آورد. اگر قناعت کند به آنچه خدایتعالی به او کرم کرده، او را از همه خلائق مستغنی رداند. و اگر اجتناب از حرام کند دین او خالص شود. و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد.

نصیحت یازدهم. ای پسر آدم، آنچه داری از محتاجان بازگیر تا من باز ندارم از تو آنچه گرامی دارم. وحی آمد که ای ابراهیم هر فقیری که بر در تو آید بدانکه مهان من است.

نصیحت دوازدهم. ای پسر آدم، هر که از من راضی شود به قلیلی از رزق من، او را راضی شوم به قلیلی از عمل.

نصیحت سیزدهم. ای پسر آدم، تقرب جوی (ع ۱۸) به من به نوافل، و جوار من بدست آر به عمارت مساجد، و رضای من حاصل کن به هم نشینی علماء،

و دروغ را بالکل ترک کن ، تا ملائکہ من به ساحت تو تقرب جویند . و غیبت را بگذار تا بهشت به تو مشتاق شود . و مرا بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ، ساعتی یاد کن ، تا مابین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم .

نصیحت چهاردهم . ای پسر آدم ، از دعا ملول مشو ، کہ من از اجابت ملول نمی شوم . و هرچند در معاصی اصرار کرده باشی ، نا امید از رحمت من مباش . فان رحمتی وسعت کل شیئی .

نصیحت پانزدهم . پیوند (با) آنکہ از تو ببرد ، و عطاده به آنکہ ترا محروم کند . و سخن گویا کسی کہ از تو زبان باز گیرد . و نصیحت کن به کسی کہ با تو خیانت کند . و عفو کن از هر کہ در حق تو ظلم کند . و نیکویی کن با هر کہ با تو بدی کند . تا از جمله سابقان باشی به جنت . و از جمله فایزان به رحمت . و ترا با این معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم .

(نصایحی) کہ آدم علیه السلام به پسر خود شیث علیه السلام نموده : فرموده کہ ای شیث به این نصایح عمل نما و به فرزندان خود نیز برسان .

نصیحت دوم . ای شیث دل به دنیاننهی و عنان اختیار به دست نفس اماره ندهی کہ دنیا جای آسایش نیست . و من به بهشت دل نهادم از من نپسندیده اند ، از بهشتم به حسرت تمام برآوردند .

نصیحت سوم . به گفته زن عمل نکنی ، کہ من به گفته حوا عمل کردم به محتخانه (ع ۱۹) دنیا مبتلا شدم .

نصیحت چهارم . هر کاری کہ خواهی کرد ، اول نیکه اندیشه کن کہ آخر او چه خواهد شد . کہ من اگر به آخر کار خود نظر می کردم این همه ریخ به من نمی رسید .

نصیحت پنجم . و در هر کاری کہ دل تو اضطراب کند ، زنهار از آن کار دست کوتاه کنی ، کہ در وقت اکل شجره دل من اضطراب نمود ، من باز نایستادم ، این همه محنت رسید .

نصیحت ششم . هر کاری کہ خواهی کرد ، اول با دوستان و همنشینان خود مشورت می (کن) کہ اگر من در کار خود با ملائکہ مشورت می کردم ، این همه ریخ و مشقت در دنیا نمی دیدم . و به داغ جدایی حوا مبتلی نمی شدم . نصایحی کہ حضرت لقمان به پسر خود کرده :

اول آنکه ای پسر من شرک میار به خدایتعالی. و برابر مدان کسی را به او عز و جل و علا. که شرک آوردن، و دیگری را به او برابر کردن ظلم است و ستم جسم.

دوم آنکه ای پسر من عمل خیر و شر هر چند از دانه خردل باریک تر، و در زیر زمین و بالای آسمان مستتر باشد، از حق تعالی پوشیده نیست. چه او عزاسمه عالم جمیع اسرار و واقف همه اوضاع و اطوار است. پس عمل نیک باید کرد و از عمل زشت خود را باید بر آورد.

سیوم آنکه ای پسر من نماز بگزار و طاعت حق بجا آر، تا نفس کمال یابد. و بر بستر غفلت نخوابد. و به امر معروف مشغول شو، و از جاده نهی منکر بیرون مرو. تا خلق از تو پند گیرند، و مردم از تو نصیحت (۴۲) پذیرند. و صبر بر شداید و محن کن تا منح و فواید یابی. حق تعالی این امور بر تو واجب کرده، و از کمال لطف یک یک را بر تو جدا جدا شمرده.

چهارم آنکه از راه تکبر روی از مردم مگردان. و بر زمین محرام چون خود کمان و دنیا پرستان، که خدای تعالی دوست نمی دارد کسانی را که راه تکبر پیمایند، و به این رفتار (بر) همگنان فخر نمایند.

پنجم آنکه در رفتار خود طریق اعتدال اختیار کن. که زود رفتن علامت خفت و سبکباری است، و دیر حرکت کردن نشانه تبختر و بزرگواری. و جهیر الصوت مباش، و دل مردم را به درشتگویی مخراش. که بدترین صوت ها آواز خراست. که از اصوات اکثر حیوانات بلند تر است. کما قال تبارک و تعالی. ان انکرا لاصوات لصوت الحمیر.^۱

در «عین المعانی» آورده که مشرکان عرب به رفع اصوات تفاخر می کرده اند. و حق تعالی به این آیت روال کرده.

و صایابی که حکیم افلاطون به شاگرد خود حکیم ارسطاطالیس کرده. و گفته اند که: معبود خود را بشناس و حق او نگاه دار. و همه وقت به تعلیم و تعلم مشغول باش. و اهل علم را به کثرت امتحان مکن. بلکه اعتبار حال ایشان به تجنب (۴۲۱) از شر و فساد کن. و از خدا چیزی نخواه که نفع آن

ممکن الزوال باشد. بلکه از او چیزی طاب که اصلا از تو زایل نشود. و به یقین دان که هر نعمتی که به تومی رسد از نعمت^۱ و فضل و کرم اوست. و همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است. و آنچه ناکردنی است به آرزو نخواه. به حیات شایسته قناعت مکن تا ممات شایسته به آن منضم نشود. و حیات را شایسته بدان الا آنکه سبب تحصیل کمال باشد. به خواب و آسایش میل مکن الا بعد از محاسبه نفس در سه چیز: اول آنکه تأمل کنی که در آن روز از (تو) خطایی به وقوع آمده یانه. دوم آنکه ملاحظه نمایی که آن روز کسب چیزی کرده یانه. سیم آنکه هیچ عمل از تو فوت شده یانه. و در رسانیدن فیض به مستحقان منتظر سئوال مباش. بلکه پیش از التماس درکار شو. حکیم بدان کسی را که از حصول مطلبی از مطالب دنیا شاد شود، یا از فوت کامی از جارود. و همیشه یاد مرگ کن. و از مردگان عبرت گیر. دوست همه کس باش، تا همه کس دوست تو شود. زود به خشم مرو تا غضب معتاد نگردد. و کار محتاج را به فردا میفکن، چه دانی که چه حادث شود. گرفتاران را معاونت کن، مگر کسی را که به عمل بد خود گرفتار باشد. تا سخن متخاصمان نفهمی به حکم (بر) ایشان سبقت مکن. اگر در نیکی رنجی بری، رنج نماند و نیکی بماند. و اگر در بدی راحت یابی، راحت نماند و بدی بماند. (۴۲۲) هیچ سیئه را در کسب حسنات سرمایه مکن. و از اوایات به جهت سرور فانی اعراض مکن، که از سرور باقی اعراض کرده باشی. در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن. و به توانگری معجب مباش. با دوست معامله چنان کن که به حکم حاکم حاجت نیفتد. و با دشمن معامله چنان کن که اگر به حاکم عرض کنند ظفر تو را باشد. و اهل تواضع را حقیر بدان. در آنچه خود را معذور می داری به برادر ملامت مکن. به بطالت شادمان مباش. و بر بخت اعتماد مکن. و از فعل نیک پشیمان مشو. با هیچ کس جدال مکن. همیشه ملازم سیرت عدل و مواظبت خیر باش.

و صایای حکیم ارسطاطالیس: مترجم کتاب «سر الاسرار» که به امر مأمون خلیفه آن کتاب را از لغت یونانی به عربی نقل کرده. در مقدمه ترجمه بیان کرده که حکیم ارسطاطالیس که وزیر و استاد اسکندر بود، چون پیر شد،

۱- در اصل: از نعمتش

و ضعف بنیه به او عارض گشت ، از ملازمت اسکندر مرخص شد. به گوشه ای نشست و بعد از آنکه اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت. در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدهت و شجاعت بسیار دید. و دانست که بقای ایشان موجب خلل ملک ، و استیصال ایشان از قاعده عدالت بیرون است. متحیر شد، و مکتوبی مشتمل بر شوق ملاقات به ارسطاطالیس نوشت. و عرض کرد که تا دوری از دولت خدمت (۴۲۳) آن وحید عصر روی داده ، در سرانجام اکثر مهام تحیر تمام دست می دهد. و بی نور حضور آن یگانه دهر از ظلمات حیرت بجات یافتن دشوار می نماید. توقع آن است که توجه در حصول ملاقات فرمایند.

ارسطاطالیس در جواب آن نامه نوشت که : فرزند خلیل و سلطان جلیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت حضور نه از عدم رغبت صحبت است ، بلکه از ضعف پیری و فتور بنیه و قصور حواس و قوا است. و چون صحبت میسر نیست دستور العملی بیان کنم، که در هر باب به آن رجوع کنی. و از صحبت من مستغنی شوی.

بدانکه امرا و فضیای عجم را اگرچه توانی هلاک کرد ، اما آب و هوی آن بلاد را از خاصیت نتوانی بر آورد. و هر آینه شبیه آن مردم به هم رسند. پس جهد کن که ایشان را با احسان خود بنده سازی. تا همه از بندگان مطیع باشند. و بعد از آن می گوید : پادشاهان چهار صنف اند : یکی آنکه با خود و رعیت سخی باشد. دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم. سیم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم باشد. چهارم آنکه هم با خود لئیم باشد و هم با رعیت. قسم اول به اتفاق محمود است. و قسم دوم و چهارم به اتفاق مذسوم است و در قسم سیم خلاف است. حکمای هند بر آنند که محمود است. و حکمای فرس بر آنند که محمود (۴۲۴) نیست.

و سخاوت آن است که به قدر حاجت به اهل استحقاق برسانی. و هر که (از) این مرتبه تجاوز نماید ، و به حد افراط گراید ، از سخا به اسراف انحراف یافته باشد. و هر پادشاهی که به زیاده از آنچه مکنت او باشد بخشندگی کند ، البته سبب فساد ملک او شود. ای اسکندر باتو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم آن است که ستم جایز نداری. و از عیب پوشیده مردم تفتیش

نکنی. و از انعام که با کسی کنی ظاهر نکنی. و تمامی فضل و احسان آن است که نیکان را گرامی داری، و با مردم گشاده روی باشی. و جواب تحیت مردم بگویی. و از خطای جاهلان در گذری.

ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آینه کالات و نقایص، واصل همه فضایل (است). اول عقل محبت نام نیک است. چه (از) سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست، بلکه مقصود از آن نام نیک است. هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد، به ناموس الهی استخفاف کند، ناموس الهی او را بکشد.

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رأی و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد. و سخن کم گوید، و با اراذل ننشیند. و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد. چنانکه از دیگران ممتاز باشد. و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده به مملکت (۴۲۵) او آیند واجب داند، تا موجب انتشار صیت و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود. و به آن سبب مملکت معمور گردد. و به اندک مساحت (که) به ایشان کند نفع بسیار یابد. و خنده بسیار نکند، چه کثرت خنده هیبت و وقار از دل ها ببرد. و مد پیری و ضعف حرارت غریزی شود.

ای اسکندر در شهوت حریص مباش که از خواص خنازیر است. چه فخر باشد در چیزی که حیوانات حشیمه در آن بر تو راجع آیند. و افراط در آن مودی به ضعف بدن و نقصان عمر و سبب کسب اخلاق زنان باشد. از حال مسکینان و ضعیفان غافل مباش. و تفقد احوال ایشان واجب دان. که موجب رضای خالق و جلب قلوب خلائق است. حبوب و غلات ذخیره کن، تا در خشکسالی بکار آید. چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند. و اهل فساد خایف.

ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام، و دیگر تاکید می کنم، که در خون ریختن دلیر مباش. که اهلاک حیوانات مخصوص به حق است. و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست. و شاید که به سبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد، یا او را در اقدام بر آن عذری باشد. قتل او رواداری. و چه جریمه اصعب از این باشد. و از هرمس اکبر (۴۲۶) یعنی ادربس

علیه السلام به من رسیده ، که چون مخلوق قتل دیگری نماید ، ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند ، که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو ، تشبه به تو کرد . اگر آن قتل به قصاص باشد ، حضرت حق فرماید که او را به حکم من به حق به قصاص رسانیده . و اگر به ظلم باشد فرماید که ، به عزت و جلال من که خون کشنده مباح گردانیده ام . پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر او کنند ، تا زمانی که به قصاص رسد ، و این بهترین حال او باشد . و اگر بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد ، که به عذاب مدید و عقاب شدید واصل شود .

نقض عهد مکن ، و سوگند دروغ اصلاً یاد مکن . و اگر یاد کردی به هیچ وجه از آن بر مگرد . که مملکت بسی سلاطین یونان ، به شامت سوگند دروغ و نقض عهد به فساد انجامید . بر چیزی (که) از تو فوت شود تأسف مخور ، که شیوه ناقصان و صبیان است .

اهل مملکت خود را به آموختن فنون علم امر کن . و کسی را که در علم فایق شود به مزید عنایت و تربیت مخصوص (کن) . که این باعث زیادتی محبت در دلها باشد . و موجب رونق و بقای ذکر جمیل . و پادشاهی یونانیان به میامن همین خصلت دوام داشت . چه ایشان رعایا را به تحصیل علم امر فرمودند . چنانچه (۴۲۷) دختران در خانه پدران فرایض و آداب و نوامیس و علم طب و نجوم می دانسته اند .

و از دست کسی که معتمد نباشد چیزی مخور . و از محافظت خود غافل مباش . و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاد . و از جمله آن کنیزی بود که او را از طفولیت به زهر پرورده بودند . تا طبیعت او قریب به افعالی شده بود . و غرض او از آن قصد هلاک تو بود . و من آن حال را به فراست دریافتم و ترا آگاه کردم .

ای اسکندر به یک دلیل حکم مکن . و چون دلایل متعارض شوند ، میل به طرف اقوی کن .

ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است . و به عدل آسمان و زمین قائم شده . و به عدل پیغمبران مبعوث شده اند ، و عدل صورت عقل است . و به عدل مالک قلوب و رقاب توان شد .

این است و صایای معهود ، فلا تقصر فی بذل المجهود .

الحمد لله و المنه که تدوین این رساله به اتمام رسید . و خاطر پریشان از تألیف آن جمع گردید . معانی مجرده که چون طیور وحشی در عرصه خیال سردر هوا می گشت به قید کتابت درآمد . و آن الفاظ و مبانی پر آورده ، به سیر بوقلمون شهرت برآمد . الهی اگر این خامه سیاه نامه در ملک تحریر مسایل و طریق قطع این منازل (۴۲۸) به قدم صدق و صواب رفته ، همه را به عمل این علم موفق گردان . و نقش پای این جریده روخجسته بی نشان ، راه رهروان طریق کمال ساخته ، به منزل مقصود رسان . و اگر از ظلمت تیره راهی در خلاف طریق صواب قدم گذاشته ، و در راه روندگان منهج استکمال ، اصلا علم به پیش نیفراشته بر سیاه کاری او نظر مینداز ، و مرا از غفلت خویش آگاه ساز . شعر :

چو این نامه را خامه داده نظام به تاریخ اتمام گشته تمام

«تم کتاب الاداب بالهام الواحد الوهاب»

هزار شکر که این نسخه شد تمام امسال
گشاد طایبر معنی زهر ورق پر و بال

ز حسن و قبح عمل ها که (شد) نوشته درو
به دست من نبود کم ز نامه اعمال

چو این کتاب در اقسام حکمت عملی است
زهر سه علم بیان کرده شد درو احوال

در این سه علم چو اخلاق عالم آراه بی است
رساله ای که از و حظ کنند اهل کمال

چو این کتاب کتابی در این سه فن شریف
به حسن صورت و معنی ندیده چشم خیال

بجا بود گرش و اخلاق محسنی خوانند
که کلک «محسن فانی» رقم زد این احوال

قلم رقم زده تاریخ سال اتمامش
که «یاد می دهد» اخلاق محسنی، ز کمال»

فهرست ها

- ۱- آیت ها.
- ۲- حدیث ها.
- ۳- نام کتاب ها.
- ۴- نام کسان.
- ۵- نام جای ها.

۱۔ فہرست آیت های قرآن مجید

انا جعلناک فی الارض خلیفۃ فاحکم بین
الناس بالحق (ص : ۲۶) : ۱۱۹

ان انکر الاصوات لصوت الحمیر (لقمان) :
(۱۹) : ۲۲۶

ان الله لا یحب المستکبرین (الاعراف) :
(۱۴۶) : ۸۶

ان الله یأمرکم ان تودوا الامانات الی
اهلها (النساء : ۸۵) : ۱۰۹

ان الله یحب المتوکلین (آل عمران : ۱۵۹) :
۳۲

ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها (ابراہیم : ۳۴) :
۵۰

ان الحسنت بذہین السینات (ہود) :
(۱۱۴) : ۲

الک لعلی خالق عظیم (القلم : ۶۸) : ۲۲

انما الحیوة الدنیا لعب و لہو (الانعام) :
(۳۲) : ۱۰۰

ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه (الازواء) :
(۱۵۳) : ۳۴

التآخرة خیر وابقی (الاعلی : ۱۷) : ۱۰

الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو، الا المتقین
(الزخرف : ۶۷) : ۲۱۷

اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا
یستقدمون (الاعراف : ۳۴) : ۱۰۲

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة (الفجر) :
(۲۸) : ۱۷۴ ، ۹۶

ادفع بالتی ہی احسن (فصلت : ۳۴) : ۲۱۵
اشداء علی الکفار (الفتح : ۲۹) : ۸

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم (النساء : ۵۹) : ۱۷۹

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون (یونس : ۶۲) : ۹۵

الامن انی الله بقلب سلیم (الشعراء : ۸۹) :
۴۵

اما السائل فلاتنهر (الضحی : ۱) : ۲۱۶

ان الابرار لفی نعم وان الفجار لفی جحیم
(الانفطار : ۱۴ ، ۱۳) : ۲۳

- بغير الحق (الاعراف : ١٤٦) : ٨٦
- سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق (فصلت : ٥٣) : ٦
- سواء عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون (البقرة : ٦) : ٧
- عاشروهن بالمعروف (النساء : ١٩) : ١٣٠
- على الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين (البقرة : ٢٣) : ٣٢
- فانكحوا ما طاب لكم من النساء (النساء : ٣) : ١١٥
- فلبس مشوى المتكبرين (النحل : ٢٩) : ٨٦
- فمن عفى و اصلح فاجره على الله (الشورى : ٤٠) : ٩٠
- فاذا الذي بينك و بينه عداوة كانه ولى حميم (فصلت : ٣٤) : ٢١٥
- فاما من اعطى و اتقى و صدق بالحسنى فسيسره اليسرى و اما من بخل و استغنى و كذب بالحسنى فسيسره لليسرى (الليل : ٥ تا ١٠) : ٢٢
- فالنا من شافعين ، ولا صديق حميم (الشعراء : ١٠١) : ٢١٧
- فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون (الاعراف : ٨) : ٢٢
- انما يخشى الله من عباده العلماء (فاطر : ٢٨) : ٢٠٧
- انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب (الزمر : ١٠) : ٢٨
- انى جاعل في الارض خليفة (البقرة : ٣٠) : ٩٥
- اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فا ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين (البقرة : ١٩) : ٦٩
- اولئك على هدى من ربهم و اولئك هم المفلحون (البقرة : ٥) : ٦
- اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون (البقرة : ١٥٧) : ٢٨
- اولئك كالانعام بل هم اضل (الاعراف : ١٧٩) : ٨٠
- اولئك هم خير البرية (البينة : ٧) : ٦
- اولئك هم شر البرية (البينة : ٦) : ٧
- تبارك الذى بيده الملك و هو على كل شئ قدير (الملك : ١) : ١
- جزاء سيئة سيئة مثلها (الشورى : ٤٠) : ٥٨ ، ٨٤ ، ٢١٥
- ذلك هو الخسران المبين (الحج : ١٠) : ١٠٦
- ساصرف عن آياتى الذين يتكبرون في الارض

و اخفض لها جناح الذل من الرحمة ، و قل
رب ارحمها كما ربياني صغيرا (الاسراء :
۲۴) : ۱۴۷

واصبروا ان الله مع الصابرين (الانفال :
۴۶) : ۲۸

و اللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن و
اهجروهن في المضاجع ، و اضربوهن فان
اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا (النساء :
۳۴) : ۱۲۹

والله يحب المحسنين (البقرة : ۱۹۵) : ۷۱

والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
(البقرة : ۲۳۲) : ۸۰

والذين آمنوا اشد حبا لله (البقرة : ۱۶۴) :
۱۷۱

والذين اذا انفقتوا لم يسرفوا ولم يفتروا
(الفرقان : ۲۷) : ۸

وان من شئ الا يسبح بحمده (الاسراء :
۴۴) : ۵

وان جاهداك على ان تشرك بي ما ليس
لك به علم ، فلا تطعها و صاحبها في
الدنيا معروفا (لقان : ۱۵) : ۱۴۸

و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم
الناس بالقسط ، و انزلنا الحديد فيه بأس
شديد و منافع للناس (الحديد : ۲۵) : ۵۸

و جعلنا من الماء كل شئ حي (الانباء : ۳۰) :
۱۸۵

قاب قوسين او ادنى (النجم : ۹) : ۵۳

قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله
(آل عمران : ۳۱) : ۱۸۲

قل ان الموت الذي تفرون منه فانه ملائكم
(الجمعة : ۸) : ۴۰

كاظمين الغيظ و العافين عن الناس (آل
عمران : ۱۳۴) : ۸، ۷۱

كل حزب بما لديهم فرحون (المؤمنون : ۲۳) :
۱۰۸

كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة (البقرة
: ۲۴۹) : ۲۱۰، ۲۱۱

لا تبذر تبذيرا (الاسراء : ۲۶) : ۲۹

لا تبطلوا صدقاتكم باليمن و الاذى (البقرة :
: ۲۶۴) : ۱۲۵

لا تحزن ان الله معنا (التوبة : ۴۰) : ۱۰۹

لا يسخر قوم من قوم ، عسى ان يكونوا
خيرا منهم (حجرات : ۱۱) : ۹۰

لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصياها ، و
وجدوا ما عملوا حاضرا (الكهف : ۴۹) : ۴۹

لا يكلف الله نفسا الا وسعها (البقرة : ۲۸۶) : ۷

ليطبع الله على كل قلب متكبر جبار (الغافر :
: ۳۵) : ۶۹

ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون
(الذاريات : ۵۱) : ۵۳

وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى
(النجم : ٣) : ١٤٢

وهديناه النجدين (البلد : ١٠) : ٦٣

وهو الذى خاتمكم ثم يتوفىكم (الانعام : ٢) :
١٠١

وهو يتولى (الصالحين) (الاعراف : ١٩٦)

ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة
(الحشر : ٩) : ٢٩

هذا صراطى مستقيماً فاتبعوه (الانعام :
١٥٣) : ٣٤

هل جزاء الاحسان الا الاحسان (الرحمن :
١٦٠) : ١٦٤

يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا آباءكم و
اخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على
الايمان (التوبة : ٢٣) : ١٤٨

يا ايها الرسل كلوا من الطيبات (المؤمنون :
٥١) : ٢٢

يا ويلنا ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا
كبيرة الا احصاها (الكهف : ٤٩)

بحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف (البقرة :
٢٧٣) : ١٢٥

وما من دابة فى الارض الا على الله رزقها
(هود : ٦) : ٩٩

يسارعون فى الخيرات (آل عمران : ١١٤) : ١٢٦

يؤتى الحكمة من يشاء ومن يؤتى الحكمة
فقد اوتى خيراً كثيراً (البقرة : ٢٦٩) : ٩٦

يوم لا يملك نفس لنفس شيئاً ، و الامر
يومئذ لله (الانفطار : ١٩ ، ٢٠) : ٤٩

وخاب كل جبار عنيد (ابراهيم : ١٥) : ٦٩
وشاورهم فى الامر (آل عمران : ١٥٩) :

٢٠٠

وفضلناهم على كثير من خلقنا تفضيلاً
(الاسراء : ٢١) : ٦٤

وقال اتوا واشربوا ولا تسرفوا (الاعراف :
٣١) : ٨

وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه و
بالوالدين احساناً (الاسراء : ٢٣) : ١٤٧

وقل لها قولا كريماً (الاسراء : ٢٣) :
١٤٧

والكاظمين الغيظ : كاظمين

وكل نفس ذائقة الموت (آل عمران : ١٨٥) :
١٠٠

ولا تتبعوا خطوات الشيطان (البقرة :
١٦٨) : ٧

ولا تجعل يدك سغولة الى عنقك ولا تبسطها
كل البسط (الاسراء : ٢٩) : ٨

واقدم ذريتنا بنى آدم و حملناهم فى البر و
البحر (الاسراء : ٧٠) : ٩٥

ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض
(الشورى : ٢٧) : ١٦١

و يعلم مسغرها و مستودعها (هود : ٦) :
٩٩

من اماء فعليةها (فصلت : ٤٦) : ٨٤

ومن كفر فان الله غي عن العالمين (آل
عمران : ٩٧) : ١٥٠

۲- فهرست حدیث ها

كالت فيه خصلة منهن كانت فيه خصلة
من النفاق حتى يدعها : اذا او تمن خان
و اذا حدث كذب و اذا عاهد عذر و اذا
خاصم فجر : ۹۰

اسمعوا و اطيعوا فانما عليهم ما حملوا و
عليكم ما حملتم : ۲۱۲

اسمعوا و اطيعوا وان استعمل عليكم عبد
حبشي كان رأسه ربة ما اقام فيكم
كتاب الله : ۱۷۹

اطلبوا الخير عند حسان الوجوه : ۱۵۲

اعوذ بالله من نفخة الكبرياء : ۸۶

افضل دينار ينفقه . . . : ۱۲۳

اقرب الناس مني مجلساً الامام العادل : ۱۹۸

اللهم اغني بالعلم و زيني بالحلم و اكرمني
بالتقوى و حملني بالعافية : ۲۰

اللهم اني اعوذ بك من الكفر و الفقر . . . :
۶۹

اللهم من ولي امراتي شيئاً فرّق بهم فارّق
به. و من ولي من امراتي شيئاً فشفق
عليهم فاشفق عليه : ۲۰۶

اثقل ما يوضع في الميزان حسن الخلق : ۲۹

احب الناس الى الله يوم القيامة ، و اقربهم
منه مجلساً امام عادل. و ان ابغض الناس
الى الله يوم القيامة وابعدهم منه مجلساً
امام جابر : ۱۹۸

اذا اخى الرجل الرجل فليسأله عن اسمه
واسم ابيه و عن هوفانه اوصل للمودة :
۲۱۳

اذا اتاكم من ترضون دينه و امانيه فزوجوه
الا تفعلوا تكن فتنة في الارض و فساد
كبير : ۱۲۸

اذا احب احدكم اخاه فليخبره : ۲۱۹

اذا تواضع العبد رقعته الله الى السماء السابعة :
۲۷

اذا سمعتم بجبل زال عن مكانه فصد فوه و اذا
سمعتم برجل تغير عن خلقه فلا تصدقوه
فانه سيعود الى ما جبل عليه : ۸

اذا كان عند الرجل امره تان فلم يعدل بينها
جاء يوم القيامة و شقه ساقط : ۱۳۱

اربع من كن فيه ، كان منافقاً خالصاً و من

ان في الهال لحقاً سوى الزكوة : ١٢٤

ان الله تعالى اوحى الى موسى (ع) من بر
والديه وعقبي كتبته برا و من برني و
عق والدبه كتبته عاقا : ١٥٠

ان الله تعالى بحكمته و جلاله جعل الروح و
والفرح في الرضا و اليقين : ١٠٨

ان الله تعالى يقول انا الله لا اله الا انا مالک
الملوك ، قلوب الملوك في يدي. و ان
العباد اذا اطاعوني حولت قلوب ملوكهم
عابهم بالرحمة و الرأفة و ان العباد اذا
عصوني حولت قلوبهم بالسخطة و النقمة،
فساموهم سؤ العذاب فلا تشغلوا انفسكم
باندعاء على الملوك ، و لكن اشتغلوا
انفسكم بالذكر و التضرع ، كي اكفيكم
ملوكم : ٢١٢

ان الله تعالى يقول يوم القيامة ، اين
المتحابون بجلالي اليوم اظلم في ظلي
يوم لا ظل الا ظلي : ١٨٠

ان الله جميل يحب الجمال : ٢١

ان الله جواد و يحب الجود : ٢٩

ان الله طيب لا يقبل الا طيباً و ان الله
امر المؤمنين بما امر به المرسلين : ١٢٢

ان الله قد غفر لايها بطاعتها لزوجها :

١٣٣

ان لله عباداً ليسوا بانبياء ولا شهداء ،
يغبطهم النبيون و الشهداء بقربهم و

امام عادل : احب الناس الى . . .

امام عادل : ثلاث لا يردد . . .

امام عادل : اول من يدخل الجنة . . .

امام عادل : اقرب الناس مني . . .

ان اكرمكم عند الله اتقيكم : ٢٠

ان بي (لى؟) على قريش حقاً و بهم (لهم؟)
على الناس حق ، ما اسرحموا فرحموا و
استحكروا فحاربوا و اتقوا فادوا فمن لم
يعرف ذلك فعليه لعنة الله و ملائكته
و الناس اجمعين ، لا يقبل الله منه صرفاً
و لا عدلاً : ٢٠٧

ان الرجل الممام ليسرك بالحلم درجة
الصائم القائم : ٢٦

ان العبد ليبلغ بحسن الخلق اعلى درجة
في الجنة و هو غير عابد و يبلغ بسؤ خلقه
اسفل درجة من جهنم و هو عابد : ٢٣

ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلك
منكم ، فان كان قائماً فليجلس و ان كان
جالساً فليضطجع ، و ان كان مضطجعا
فليتمرغ في التراب : ٩٣

ان الغضب ليفسد الايمان كما يفسد الصبر
العسل : ٩٢

ان الغضب من الشيطان و ان الشيطان
من النار ، فاذا غضب احدكم فليتوضأ :

٩٣

مقدمه من الله يوم القيمة : ۱۷۷

ان المستهزئين بالناس يفتح لاحدهم باب من الجنة فيقال هلم هلم ، فيجى بكرهه و غمه فاذا اتاه اغلق دونه ، فما يزال كذلك حتى ان الرجل ليفتح له الباب فيقال هلم هلم فإيأتيه : ۹۰

ان منكم من يكون سريع الغضب سريع النفي فاحديها بالآخرى. يعنى يكون احديها بالآخرى قصاصا ، و منكم من يكون بطى* الغضب بطى* النفي فاحديها بالآخرى ، فيخيركم من كان بطى* الغضب سريع النفي ، و شرکم من كان سريع الغضب بطى* النفي : ۸۳ و ۸۴

ان موسى عليه السلام سأل ربه فقال ، اى عبادك اغنى ؟ قال اقمهم : ۲۸

اول من يدخل الجنة ثلاثة ، و الامام العادل احدهم : ۱۹۸

اول ما يوضع فى الميزان حسن الخلق و السخاء : ۲۲

اى عبادك اغنى ؟ : ان موسى . . .

ايمامراء اشتهى شهوة فرد شهوته و آثر على نفسه غفرله : ۲۹

ايماراع لم يرحم رعيته حرم الله عليه الجنة : ۲۰۷

الايمان نصفان نصف صبر و نصف شكر :

۲۸

بالبر يستعبد الحر : ۲۱۵

بر الوالدين افضل من الصلوة و الصوم و الحج و العمرة و الجهاد فى سبيل الله : ۱۴۸

بالعدل قامت السماوات و الاض : ۴۷

بنى الايمان على اربع دعائم ، اليقين و الصبر و الجهاد و العدل : ۲۰

بحافوا عن ذنب السخى فان الله اخذ بيده كاهن عشر : ۲۹

بحاجت الجنة و النار ، فقالت النار اوثرت بالمتكبرين و المتجبرين. و قالت اجند مالى لا يدخلنى الاضعفاء الناس و سقطهم فقال الله تعالى لجنه انما انت رحمتى ، ارحم بك من اشاء و قال للنار انما انت عذابي اعذب بك من اشاء و بكل واحد منكم ماوها : ۸۶

بخلقوا باخلاق الله : ۷

تزوج البكر و ابو عالت : ۱۲۸
ثلاث لا يرد دعاهم و الامام العدل احدهم :

۱۹۸

ثلاث مهلكات شح مطاع و هوى متبع و اعجاب المرء بنفسه : ۸۵

الجماعة تفضل الصلاة بسبع و عشرين درجة : ۱۷۵

الجمال : ان الله جميل يحب

الجنة يوجد ربها من سبيرة خمس مائة عام ولا يجدر بها عاق ولا قاطع رحم : ۱۵۰

رحم الله امرأ سهل البيع و سهل الشراء :
١٢٣

الرعية : ايما راع لم يرحم . . .

روى عن جابر انه سئل رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم عن الايمان فقال ،
الصبر والسباحة : ٣١

سأل سلمة ابن يزيد الجعفي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ، يا نبي الله ارأيت أن قامت علينا امراء يسئلونا حقهم ، و يمنعوننا حقنا فأتأمرنا؟ وقال اسمعوا واطيعوا فانما عليهم ما حملوا و عليكم ما حملتم : ٢١٢

السخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدالية الى الارض فمن اخذ منها غصناً قاده ذلك الغصن الى الجنة : ٢٩

السخاء : اول ما يوضع . . .

السخى : نجافوا عن ذلب . . .

السباحة : روى عن جابر . . .

السمع والطاعة على المرء المسلم فيما احب و كره ، ما لم يؤمره بمعصية فلا سمع ولا طاعة : ٢١١

الشهوة : ايما امرأ اشتهى . . .

الصبر : الايمان نصفان . . .

الصبر : بنى الايمان على . . .

الجود : ان الله جواد و يجب . . .

الحدة نوع من الجنون الا ان صاحبه يندم فان لم يندم فجنونه مستحكم : ٨٤

حسان الوجوه : اطلبوا الخير . . .

حسن الخلق خلق الله الاعظم : ٢٢

حسن الخلق في ثلاث : اجتناب المعارم و طاب الحلال و التوسيع على العيال : ٢٣

حسن الخلق : ان العبد بحسن . . .

حسن الخلق : اول ما يوضع . . .

الحلم : ان الرجل المسلم ليدرك . . .

الحياء من الايمان : ٢٧

خط لنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خطاً ثم قال : هذه سبيل الله. ثم خط خطوطاً عن يمينه و عن شماله و قال هذه سبيل على كل سبيل منها شيطان يدعو اليه. و قرأ ان هذا صراطى مستقيماً فاتبعوه :

٣٤

خيركم خيركم لاهله و انا خيركم لاهلى :

١٣٠

دعاء الوالدة اسرع اجابة. قيل و لم ذلك يا رسول الله؟ قال هي ارحم من الاب ، و دعوة الرحيم لا تسقط : ١٤٩

الدنيا جيفة و طالبوها كلاب : ٨٧

الدنيا ملعونة و ملعون ما فيها : ٦٩

الشهداء بقربهم و مقعدهم من الله يوم القيمة فقال : حدثنا يا رسول الله من هم ؟ فقال : هم عباد . . . يتحابون بروح الله يجعل الله وجودهم نوراً . و يجعل لهم منابر من قدم الرحان . يفرح الناس ولا يفرزعون . يخاف الناس ولا يخافون : ۱۷۷

عن مالك بن ربيعة قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم اذ جاء رجل من بني سلمة فقل يا رسول الله : هل بقي من برابواى شئى ابرها بعد وفاتها؟ قال : تقيم الصلوة عليها و الاستغفار لها وايفاء عهدها و اكرام صديقها : ۱۴۸

الغضب : ان منكم من يكون . . .

الغضب : قال ابو الدردا . . .

الغضب : ليس الشديد بالصرعة . . .

الغضب : ان الغضب . . .

الفقر : اللهم اعوذ بك من . . .

قال ابو الدردا قلت يا رسول الله داني على عمل يدخاني الجنة . قال لا تغضب : ۹۲

قال ابو هريرة جاء رجل الى النبي صلى الله عليه و (آله) وسلم ، قال عندي دينار ، قال انفقه على نفسك . قال عندي آخر ، قال انفقه على والدك . قال عندي آخر ، قال انفقه على اهلك . قال عندي آخر ، قال انفقه على خادمك ، قال عندي

الصبر : روى عن جابر . . .
الصبر من الايمان بمنزله الرأس من الجسد ، لاجسد لمن لا ايمان له ، ولا ايمان لمن لا صبر له : ۲۸

الصلوة وما ملكت ايمانكم و الله في النساء فانهن عوان في ايديكم : : ۱۱۸
طلب العلم قريضة على كل مسلم و مسلمة : ۷۹

العدل : بالعدل قامت . . .
العلم : طاب العلم . . .
العلماء ورثة الانبياء لم يورثوا ديناراً ولا درهماً وانما يورثوا العلم فمن اخذه يحظ : ۷۹

على كل مسلم صدقة . قالوا فان لم يجد ، قال فيعمل بيديه و ينفع نفسه و يتصدق : ۱۲۴

عليكم بالاخوان فانهم عدة في الدنيا و الآخرة ، الاتممع الى قول اهل النار : ۲۱۷
عن ابن عمر قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه (وآله) وسلم فقال يا رسول الله كم يعفو عن الخادم فصحت رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ثم قال اعف عنه كل يوم سبعين مرة : ۱۵۳

عن حكيم بن حزام (رض) قال قلت يا رسول الله من ابر؟ قال امك . قلت ثم من؟ قال امك . قلت ثم من . قال اباك : ۱۴۹

عن مالك الاشعري ، قال كنت عند النبي (ص) اذ قال : ان لله عبادا ليسوا بانبياء ولا شهداء يغطهم النبيون و

لما خلق الارض جعلت تميد فخلق الجبال ، فقال بها عليها ، فاستقرت. فعجبت الملائكة من شدة الجبال فقال يارب هل من خلقك شئى اشد من الجبال ، قال نعم الحديد ، فقالوا يا رب هل من خلقك شئى اشد من الحديد؟ قال نعم النار فقالوا يا رب هل من خلقك شئى اشد من النار؟ قال نعم ، الماء. فقالوا يا رب هل من خلقك شئى اشد من الماء؟ قال نعم ، الريح. فقالوا يا رب هل من خلقك شئى اشد من الريح؟ قال نعم ، ابن آدم تصدق صدقة بيمينه يخفيها من شماله : ١٢٥ و ١٢٦

لما خلق الله الايمان قال اللهم قوتى (قوتى) فقواه بحسن الخلق والسخاء و لما خلق الله الكفر ، قال اللهم قوتى (قوتى) فقواه بالبخل و مؤ الخلق : ٢٢

لو امرت احداً ان يسجد لاحد ، لامرت المرأة ان يسجد لزوجها ، من عظم حقه عليها : ١٣٢

لولاك لما خلقت الكونين : ١٨٣

لو لم تذنبوا لذهب الله بكم ، و اتى بقوم يذنبونه و يستغفرونه : ٢١٠

ليس الشديد بالصرعة ، انما الشديد الذى يملك نفسه عند الغضب : ٨٢

ما اكل احد طعاماً قط خيراً من ان ياكل من عمل يديه. و ان نبى الله داود كان ياكل من عمل يديه : ١٢٢

آخر ، قال انت اعلم. و ايضاً قال عليه السلام : افضل دينار ينفقه الرجل ، دينار ينفقه على عياله ، و دينار على دابته فى سبيل الله ، و دينار ينفقه على اصحابه فى سبيل الله : ١٢٣

قيل يا رسول الله اى المؤمنين افضلهم ايماناً؟ قال احسنهم خلقاً : ٢٢
الكاسب حبيب الله : ١٢٢

الكبرياء ردائى و العظمة ازارى. فمن نازعنى فى واحد منها ادخلته نارى : ٨٦

كنكم اع و ذككم مستول عن رعيتيه : ٤٩
كل مولود يولد على فطرة الاسلام : ٩

كنت كنزاً مخفياً فاهببت ان اعرف فخلقت الخلق لا عرف : ٥

لا تستكمل احد حقيقة الايمان حتى يدع المرء و ان محققاً : ٨٩

لا تمار اخاك ولا تمازحه : ٨٩

لا يدخل الجنة احد فى قلبه مثقال ذرة من كبر : ٨٦

لا يدخل الجنة خب ولا خاين ولا سبى الملائكة : ١٥١

لا يدخل الجنة خب ولا يخيل ولا منان : ١٢٥

لا يفاح قوم تملكهم امرأة : ١٣٠

لعن عبد الدنيا و عبد الدراهم : ٨٧

من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد
عصى الله. و من يطع الامیر فقد اطاعنی ،
و من يعصی الامیر فقد عصانی : ۱۷۹

من انقطع الى الله كفاه الله مؤنته ، و برزقه
من حيث لا يحتسب ، و من انقطع الى
الدنيا و كله الله اليها : ۳۲

من انكح لله استحق ولاية الله : ۱۲۷

من اهان سلطان الله في الارض اهان الله :
۲۱۱

من ترك المرء و هو محق بنى له بيت
في الجنة ، و من ترك المرء و هو مبطل
بنى له بيت في ريض الجنة : ۸۹

من خلع يدا من طاعة اتي الله يوم القيامة و
لا حجة له. و من مات و ليس في عنقه
بيعة مات هيئة (ميتة؟) الجاهلية : ۲۱۱

من رأى من اسيره شيئاً يكره فليصبر ، فانه
ليس احد يفارق الجاعة شهراً فيموت
الامات ميتة الجاهلية : ۲۱۲

من رغب عن سنتي فليس مني و النكاح سنتي
فمن احبني فليستن بسنتي : ۱۱۵

من سره ان يزحزح عن النار ويدخل الجنة ،
فليات الى الناس ما يحب ان يؤتى اليه :
۲۰۵

من عذب لسانه كثر اخوانه : ۲۱۵

من علمني حرفاً صيرني (عبداً) : ۱۸۰

من ولي امر امي : اللهم من . . .

ما خير ما اعطى العبد؟ قال خلق حسن :
۲۳

ما من احد الا و معه ملاكان و عليه حكمة
يُمكنانه بها ، فان هو رفع نفسه قالا اللهم
ضعه ، و ان وضع نفسه قالا اللهم ارفعه :
۲۶

ما من وال يلي رعية من المسلمين فيموت
و هو غاش لهم ، الاحرم الله تعالى
عليه الجنة : ۱۹۸

ما يخرج (يجرح) عبد افضل عند الله عزوجل من
جرعة غيظ يكظمها ابتغاء وجه الله : ۸۲

مثل الاخوين مثل اليدين ، يغسل احديهما
الاخرى : ۲۱۹

المرأة كلضلع ان استمتعت بها و بها عوج
و ان قومتها كسرتها : ۱۳۳

من اراد الله به خيرا رزقه خليلاً صالحاً ان
نسى ذكره و ان ذكره اعانه : ۲۱۸

من اصبح مرضياً لابويه اصبح له بابان
مفتوحان الى الجنة ، و من امسى مثل
ذلك. و ان كان واحداً فواحد. و من اصبح
مسخطاً لابويه اصبح له بابان مفتوحان
الى النار و من امسى مثل ذلك ان كان
واحداً فواحداً ما ان الله تعالى اوحى الى
موسى عليه السلام من بر والديه و عني
كتيبته برأ و من برني و عني والديه كتيبته
عاقاً : ۱۵۰

والذى نفسى بيده لا يؤمن حتى يحب لآخيه
ما يحب لنفسه : ٢١٣

يا ابا هريره اذا اشتد بك الجوع فعليك
برغيف و كوز من ماء : ٢٨

الموت جسر يوصل الحبيب الى الحبيب : ١٧٣
مودة الاباء قرابة الابناء ، و القرابة احوج الى
المودة من المودة الى القرابة : ١٧٨

نكس عبد الزوجه : ١٣٠

الوالدين : بر الوالدين افضل . . .

۳- فهرست نام کتاب ها

کیمیای سعادت ، غزالی ، ۱۲۳
 لوامع الاشراف ، دوانی ، ۱۸ ، ۲۵ ، ۱۶۹ ،
 ۱۷۳ ، ۸۲ ، ۲۲۳
 لوامع الانوار ، جامی ، ۱۰۶
 مشنوی معنوی ، بلخی ، ۳۸
 مقامات العارفين ، ابن سینا ، ۶۸
 الملل و النحل ، شهرستانی ، ۲۰۸
 منهاج العابدین ، غزالی ، ۱۰۳
 وصایا ارسطاطاليس به اسکندر ، ۲۲۳ ، ۲۲۷
 نامه ارسطاطاليس به اسکندر ، ۲۱۰
 نامه اسکندر به ارسطاطاليس ، ۲۲۸
 نصائح لقمان به پسرش ، ۱۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵
 وصایای افلاطون به ارسطاطاليس ، ۲۲۳ ،
 ۲۲۶
 وصیت آدم به شیث ، ۲۲۳ ، ۲۲۵

احیاء العلوم ، غزالی ، ۲۱ ، ۴۴
 اخلاق عالم آرا ، فانی ، ۲ ، ۳
 اخلاق محسنی ، فانی ، ۳ ، ۲۳۱
 اخلاق ناصری ، خواجه ، ۱۱ ، ۱۷ ، ۲۵ ،
 ۱۶۸ ، ۱۷۳ ، ۱۸۲
 جواب ارسطاطاليس به اسکندر ، ۲۲۸
 حاشیة تهذیب ، دوانی ، ۱۹
 ذخیره الملوك ، همدانی ، ۱۴۸
 رساله ابن سینا در فلسفه عملی ، ۱۱۸
 سر الاسرار ، ارسطاطاليس ، ۲۲۳ ، ۲۲۷
 مقوماجیا ، ۵۸
 صحف ابراهیم ، ۷۱ ، ۲۲۳
 طهارة الاعراق ، مسکویه ، ۱۰۱
 عین المعانی ، ۲۲۶
 فتوحات مکيه ، ابن عربی ، ۱۷۳ ، ۱۷۹
 قصه یوسف ، ۱۳۲

۴۔ فہرست نام کسان

۲۳۰	آدم .ع . ۲۲۵ ، ۲۲۳
اصمعی ، ۱۱۱	ائمہ معصومین ، ۱۹۳
افضل خان ، ۲۱۵	ابراہیم .ع . ۷۱ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴
افلاطون ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۸ ، ۱۶۲ ، ۲۰۷	ابراہیم ادھم ، ۱۶۵
۲۲۶ ، ۲۲۳ ، ۲۱۶	ابن عامر ، ۲۱۱
انس بن مالک ، ۲۳ ، ۱۲۵	ابن عباس ، ۹۰
انقرا طیس ، ۸۲ ، ۲۱۸	ابن عربی ، ۱۷۳ ، ۱۷۹
انوشیروان ، ۲ ، ۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۳	ابن عطا ، ۵۳
اورنگ زیب ، ۱ ، ۵۶ ، ۱۹۱ ، ۱۹۷ تا	ابن سعود ، ۸۵
بایزید بسطامی ، ۷۱	ابن مبارک ، ۱۱۸
بقراط ، ۲۱۸	ابوبکر ، ۱۰۳ ، ۱۱۶ ، ۱۲۳ ، ۱۸۵ ، ۲۰۰
بلال ، ۸۹	۲۰۳
بوذرجمہر ، ۱۴۲	ابوبکرۃ ، ۲۱۱
جامی ، عبدالرحمان ، ۱۰۶	ابو بلال ، ۲۱۱
جمشید ، ۲	ابو الحسن (حسین) نوری ، ۲۱۴
حاتم طایی ، ۲ ، ۲	ابو سعید ابو الخیر ، ۱۶۵
حسن بصری ، ۸۷ ، ۲۲۰	ابو سفیان ، ۲۰۸
حسین بن علی (ع) ، ۷۱	ابو علی سینا ، ۶۸ ، ۱۱۸
حکیم بن حزام ، ۱۴۹	ابو علی مسکویہ ، ۶۰ ، ۱۰۱
حلاج : منصور	ابو ہریرہ ، ۱۲۳ ، ۱۳۵ ، ۲۲۰
دوانی ، بدائق ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۳۷ ، ۷۵	احمد بن حنبل ، ۱۲۸ ، ۲۲۹
۸۱ ، ۱۶۹ ، ۱۸۲ ، ۲۲۳	ادریس .ع .
زیادۃ النمیری ، ۲۷	اردشیر بابک ، ۲۰۰
سقراط ، ۱۱۰	ارسطاطالیس ، ۱۱ ، ۴۸ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۸
سلمۃ بن یزید جعفی ، ۲۱۲	۵۸ ، ۱۵۲ ، ۱۶۲ ، ۱۷۲ ، ۱۸۲
سلمان فارسی ، ۲۰۵	۱۸۵ ، ۲۰۰ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۷
سنابی ، ۴۳	۲۲۳ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۷
شافعی ، ۹۳	اسکندر ، ۲ ، ۱۸۰ ، ۲۰۰ ، ۲۰۸ ، ۲۰۸
شیت .ع . ۲۲۳ ، ۲۲۵	۲۱۰ ، ۲۲۳ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹

محمد. ص. ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۶ ،
 ۲۷ ، ۲۷ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۲۹ ،
 ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۳ ، ۴۸ ،
 ۶۹ ، ۷۹ ، ۸۲ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۶ ،
 ۸۷ ، ۸۹ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۲ ،
 ۱۳۰ ، ۱۱۵ ، ۱۱۵ ، ۱۱۸ ، ۱۲۲ ،
 ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۸ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰ ،
 ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ،
 ۱۴۲ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۰ ،
 ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۶۵ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ ،
 ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳ ،
 ۱۹۴ ، ۱۹۸ ، ۱۹۸ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ،
 ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰ ،
 ۲۱۱ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۲ ، ۲۱۹ ،
 محمد بن کعب قرظی ، ۲۰۸ ،
 مسلم بن یسار ، ۸۹ ،
 معاذ بن جبل ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ ،
 معاویہ ، ۲۶ ، ۲۰۶ ،
 منصور حلاج ، ۴۳ ،
 موسیٰ .ع. ، ۲۸ ، ۱۵۰ ،
 مؤلف : محسن فانی ، ۱ ، ۱ ، ۱ ، ۲ ، ۶ ،
 ۶ ، ۷ ، ۷ ، ۹ ، ۹ ، ۹ ، ۱۱ ، ۲۰ ،
 ۲۰ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۱ ، ۲۵ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۴ ،
 ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۲ ،
 ۴۵ ، ۴۷ ، ۵۱ ، ۵۱ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۲ ،
 ۵۵ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۸۱ ،
 ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۷ ، ۸۷ ، ۸۷ ، ۸۸ ،
 ۹۳ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۹ ،
 ۱۱۰ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ،
 ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ،
 ۱۲۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ،
 ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۵ ، ۱۳۵ ،
 ۱۳۶ ، ۱۳۸ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۳۹ ،

طوسی ، محقق ، ۱۱ ، ۱۷ ، ۳۷ ، ۵۹ ،
 ۶۰ ، ۷۵ ، ۸۱ ، ۱۶۹ ، ۱۸۲ ،
 عالم گیر : اورنگ زیب
 عایشہ ، ۱۰۶ ، ۱۳۰ ، ۱۳۰ ،
 عبداللہ بن عمر ، ۲۱۱ ، ۱۵۳ ،
 عبداللہ بن مسعود ، ۳۴ ،
 عبدالرحمان بن عوف ، ۱۲۳ ،
 عتبہ بن غلام ، ۲۲۰ ،
 عثمان بن عفان ، ۲۱۶ ،
 علی بن ابیطالب .ع. ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۸ ،
 ۸۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ،
 ۲۱۵ ، ۲۱۷ ،
 عمر بن الاہتم ، ۲۶ ، ۲۲۰ ،
 عمر بن الخطاب ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۲۶ ،
 ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ،
 ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۱۷ ، ۲۲۱ ،
 عمر بن عبدالعزیز ، ۸۹ ، ۲۰۷ ،
 غزالی ، محمد ، ۲۱ ، ۲۴ ، ۳۷ ، ۴۴ ،
 ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۲۴ ،
 فارابی ، ابو نصر ، ۱۵۸ ،
 فاطمہ .ع. ، ۱۳۲ ،
 فانی : محسن فانی
 فرعون ، ۲۰۴ ،
 فریدون ، ۲ ،
 فضیل عیاض ، ۲۳ ، ۶۹ ،
 لغفور ، ۲ ،
 کرمانی ، شاہ نعمت اللہ ، ۲۴ ،
 کسب ہدوی ، ۲۱۱ ،
 کعب الاخبار ، ۲۲۳ ،
 کندی ، ۱۱۰ ،
 لقمان فرزانه ، ۱۲ ، ۱۳۰ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ،
 مامون ، ۲۱۰ ، ۲۲۷ ،
 محسن فانی : مؤلف ، ۳ ، ۲۳۱ ،

، ۲۱۳ ، ۲۰۶ ، ۲۰۳ ، ۲۰۳ ، ۲۰۰	، ۱۴۱ ، ۱۴۱ ، ۱۴۰ ، ۱۴۰ ، ۱۳۹
، ۲۱۷ ، ۲۱۵ ، ۲۱۵ ، ۲۱۴ ، ۲۱۴	، ۱۴۴ ، ۱۴۳ ، ۱۴۳ ، ۱۴۳ ، ۱۴۲
، ۲۲۱ ، ۲۲۹ ، ۲۱۹ ، ۲۱۷	، ۱۴۹ ، ۱۴۷ ، ۱۴۵ ، ۱۴۵ ، ۱۴۵
نعمت الله ، شاه : کرمانی .	، ۱۵۵ ، ۱۵۴ ، ۱۵۳ ، ۱۵۳ ، ۱۵۱
واسطی ، امام ، ۴۳	، ۱۶۲ ، ۱۶۱ ، ۱۶۱ ، ۱۵۹ ، ۱۵۹
وایل بن حجر ، ۲۱۳	، ۱۶۵ ، ۱۶۴ ، ۱۶۳ ، ۱۶۳ ، ۱۶۲
هرمس اکبر ، ۲۲۹	، ۱۶۷ ، ۱۶۷ ، ۱۶۶ ، ۱۶۶ ، ۱۶۵
هروی ، خواجه عبدالله ، ۴۳	، ۱۷۵ ، ۱۷۴ ، ۱۷۱ ، ۱۷۰ ، ۱۷۰
همدانی ، میر سید علی ، ۱۴۸	، ۱۸۰ ، ۱۷۹ ، ۱۷۸ ، ۱۷۶ ، ۱۷۵
یحیی .ع . ، ۱۰۴	، ۱۸۶ ، ۱۸۶ ، ۱۸۵ ، ۱۸۳ ، ۱۸۰
یحیی بن معاذ ، ۲۳	، ۱۹۲ ، ۱۹۲ ، ۱۹۲ ، ۱۹۰ ، ۱۸۸
یوسف .ع . ، ۱۳۲	، ۱۹۹ ، ۱۹۷ ، ۱۹۵ ، ۱۹۵ ، ۱۹۳



۵- فهرست نام جای ها

فارس ، ۲۲۸ ، ۲۲۸
هند ، ۱۰۳ ، ۲۲۸ ، ۲۳۰
یونان ، ۲۳۰

اصفهان ، ۲
بدخشان ، ۲
بصره ، ۱۲۳
خانه کعبه ، ۳۵

7

7

